

مقدمه:



باران رنگ های آهنگین دارد
خورشید و بادبان های خیره کننده
سفر خود را در بی نهایت تصویر می کنند.
در بندر آبی چشمانت
پنجره ای گشوده به دریا
و پرنده هایی در دور دست
به جستجوی سرزمین های به دنیا نیامده.
در بندر آبی چشمانت
برف در تابستان می آید.
کشتی هایی با بار فیروزه
که دریا را در خود غرقه می سازند
بی آنکه خود غرق شوند.
در بندر آبی چشمانت
بر صخره های پراکنده می دوم چون کودکی
عطر دریا را به درون می کشم
و خسته باز می گردم چون پرنده ای.
در بندر آبی چشمانت
سنگ ها آواز شبانه می خوانند
در کتاب بسته ی چشمانت
چه کسی هزار شعر پنهان کرده است؟
ای کاش ، ای کاش دریانوردی بودم
ای کاش قایقی داشتم
تا هر شامگاه در بندر آبی چشمانت
بادبان بر افرازم.

نزار قبانی

دستی کشیدم روشو و زیر لب زمزمه کردم-بنظرت چکار کنم؟ کم آوردم
آوین دیگه نمیدونم چکار کنم.کمکم کن!!

گلابو رو قبر ریختم و با جارو کوچیکی که همون اطراف بود شستشوش
دادم.

-آوین 8روز دیگه وقت دارم!! فقط 8 روز!! اگه نرم.....دیونه میشم اوین
اگه نرم پا رو قولم میزارم و میام پیشت.به خاکت قسم میخورم که میام فقط
صبر کن و ببین!!
+برادرته؟

سرمو بالا آوردم و به پیرزن روبروم که دوتا انگشتش رو قبر بود و
چیزیو زمزمه میکرد نگاه کردم و اروم گفتم-اره!!

+میبینمت هر روز میای اینجا!! خیلی بهش وابسته بودی؟
خیره نگاش کردم که سرش پایین بود و گفتم-اره!!

+مریضی داشت؟

نه!!

+پس چطور مرد؟

-بیچاره دق کرد!!

نفس عمیقی کشید و گفت-من زیاد ریاضیم خوب نیس 1387تا 1397میشه
10سال؟

-اره!

+خدا رحمتش کنه!ایشالا غم آخرت باشه

غم؟ غم در برابر چیزایی که من دیدم چیزی نیس بزار غم ببینم بدتر غم در راهه خیلی بدتر. انقدر به اسم اوین خیره بودم که نفهمیدم کی رفت. انقدر ترحم برانگیزم؟

+بالاخره تشریف آوردی؟

توجهی بهش نکردم و رفتم سمت اتاقم که صدای نحش پیچید تو گوشم

+بهت گفتم برا شب حاضر باش یادت که نرفته؟

-منم گفتم تو این مراسم شرکت نمیکنم یادت که نرفته؟

+ببینم وقتی اقامت اومد انقدر زبون درازی!!

در اتاقو محکم کوبیدم تا صداش خفه شه ولی انگار این صدا خفگی نداشت نشستم رو تخت و سرمو گرفتم تو دستم. امشبو چکار کنم؟ خدایا حداقل یکم از حجمشون کم کن بخدا من وزنم ضرب ده هم بکنم مشکلات هنوز سنگین ترن!!

صدای نحص شهره پشت در اومد-افسون جان بیا اقات کارت داره

و بعد اون صدای نفرت انگیز اقام-شهره جان انقدر محبت خرجش نکن لیاقت نداره!!

همیشه همین بود شهره یه ادم دو رو و اقام با این همه اسمو رسمی که داشت نمیدونم چرا اون روی سگی شهره رو نمیدید این همه که تو همه چیز باهوشه نمیدونم چرا خنگ میشه در برابر شهره. برا جلوگیری از خشمش از جام بلند شدم لباسمو عوض نکرده بودم با همونا هم رفتم سمت اتاق اقا و در زدم صداش اومد که گفت بیا تو ولی این بیا تو از صد تا فحش بدتر بود پشتش هزاران هزاران فحش و دری وری پنهون بود

اقا-خوردی سلامتو؟

-سلام!!

اقا-بشین!!

-راحت.....

اقا-گفتم بشین!!

پووفی کشیدم و نشستم رو صندلی طبق مقرارت مضخرفش حق نگاه کردن به چشمشو نداشتم باید سرمو مینداختم پایین ولی اونقدرام حقیر نبودم که در برابر همچین ادمی سرمو بندازم پایین برا همین به قاب عکس بالا سرش نگاه میکردم

اقا-افسون به خدا اگه امشب حریف از دهننت خارج بشه اون زبونتو از حلقومت میکشم بیرون برا چند ساعت هم که شده جلو این گاراژتو میگیری تا مراسم تموم بشه فهمیدی؟

-مراسم چی؟

دستشو کوبید رو میز و گفت-با اعصاب من بازی نکن!!

شهره خود شیرین که مطمئنا پشت در فالگوش وایساده بود پرید داخل-
قربونت شم چی شد؟ چرا عصبی شدی؟ اروم باش برا قلبت خوب نیس!!

اقا-مگه نگفتم برو به کارت برس؟

شهره جا خورد ولی کم نیاورد و گفت-تو اشپزخونه بودم صداتو شنیدم
اره جون عمت ولی جواب اقا در برابر این دروغ شاخدار شهره فقط لحن تهدید وارانہ ای سمت من بود-وای به حالت اگه پاتو از جایی که مقرر کردم حتی یه میلی اونور تر بزاری اونوقت جنازتو بالای قبر آوین میذارم!

از اینکه اسم آوینو به زبون کثیفش آورد عصبی شدم خواستم چیزی بگم که با داد گفت- نمیخوام ریختتو ببینم!!

و شهره بدون شرم از وجود من خودشو پهن کرد رو میز و دستشو برد سمت یقش نگاه نفرت انگیزی به هردوشون کردم و از اتاق رفتم بیرون

+خانم براتون قهوه.....

نه!!! نمیخوام دست از سرم بردار!!

سرشو انداخت پایین و با ببخشیدی رفتش خاک بر سرت افسون زورت به این بدبخت میرسه؟ تو که خودت شعور نداری با این بدبخت که سن ننه بزرگت داره اینجور حرف میزنی چه توقعی از.....

رفتم تو اتاق باید لباسامو عوض میکردم در این مورد نمیتونستم لج کنم ممکن بود اقام همون وسط لباسامو عوض کنه یه تیپ سرتاپا مشکی خیلی خیلی ساده زدم طوری که حال خودمم گرفته شد حتی به خودم زحمت ندادم تو اینه نگاهی به خودم بندازم نشستم رو تخت

گوشیمو برداشتم و روشنش کردم که پیامکی رو صفحه اومد نگاهی به شمارش کردم شماره خود نکبتش بود هر طوری که بلاکش میکردم نمیدونم چجور باز بهم پیام میداد بدون اینکه پیامو باز کنم پی وی رو پاک کردم. از سرو صدایی که پایین میومد میشد فهمید اومدن آی ایشالا قلم پاتون خورد بشه که معضل بهم خوردن ارامشین!!

اقا-افسون جان بابا!!!

اره جون عمت تا دو دقیقه پیش که هوی بودم الان شدم افسون جان بابا؟ کی میره این همه راهو؟ یه ملت دوروبین که نمونه ندارن!

اقا-افسون جان!!

لحنش داشت بوی تهدید می‌گرفت که از جام بلند شدم و با اکراه از اتاق
رفتم بیرون

شهره-مامان جان چایو بیار!!

هه مامان جان؟! اینو دیگه کجای دلم بزارم؟! ادم عفش می‌گره از دیدن همچین
ادمایی!! به اجبار سینیو برداشتم و رفتم تو سالن و بدون رعایت ترتیب از
اول گرفتم جلوشون تا کوفت کنن خواستم از سالن برم بیرون که صداش
در اومد

اقا-بیا بشین عزیزم!

به بغل دستش اشاره کرد بدون توجه بهش دور ترین فاصله از جمع نشستم
دوباره مشغول حرف زدن شدن منم کلافه پامو تکون میدادم این وسط من
ان شکلی بودم و یه پسره که نگاش به روبروش به دهن اقا بود ولی فکر
نکنم چیزی از حرفاش فهمیده باشه

شهره-مامان جان!! افسون!!

اخ که دلم میخواست گل بگیرم دهن شهره رو!! بدون که نگاش کنم گفتم-
بله.....مامان!!

لبخند رو لبش رفت و سعی کرد لحنشو جمع کنه و گفت-من به اقات
اصرار کردم اجازه بده شما باهم حرف بزنین با اینکه ناراضی بود ولی
من راضیش کردم میشناسیش که!! بعدم خودش به حرف بی ربطش خندید
حناق بگیری اینو نداشتیم الان چکارش کنم؟! با چشم قرنه ای که اقام بهم داد
از جام بلند شدم

اقا-برین تو اتاقت حرفاتونو بزنیند

تو حیاط راحت ترم!!

از اون نگاهایی که بعدا برات دارم نثارم کرد و رفتیم تو حیاط نشست رو صندلی و منم بی حوصله نشستم رو بروش که صدای گوشیم اومد پیامک از شهره "اوقات میگه هرچی گفت میگی چشم وای به حالت اگه...." بقیشو نخوندم و گوشيو خاموش کردم و گذاشتم تو جیب شومیزم!

+بفرمایید!!

نگاهی بهش کردم کاش میشد بهش چیزی گفت چیزی نگفتم که خودش با مکثی گفت-اگه مایلید من اول شروع کنم؟

شونه ای بالا انداختم که گفت-خوب سورن اریایی هستم 24سالمه!دیگه چی باید بگم؟شغلم.....

دستمو زده بودم زیر چوئم و بی حوصله نگاش میکردم میدیم یه بند دهنش تکون میخوره ولی تنها کلمه ای که فهمیدم سورن اریایی بود!!اصلا برام مهم نبود کیه و چیه داشت دنبال راه چاره برا خلاصی از دست آقای سورن اریایی میگشتم

+خانم تمجید!!

صاف نشستم سر جامو گفتم-بله؟

+گوش میدید چی میگم؟

-بله بله بفرمایید!!

+خوب نظر شما چیه؟

-بیخشید راجب چی؟

نگاهی بهم کرد و گفت-من اینجا دو ساعته دارم حرف میزنم شما تو هیروئتین؟

-خسته نشید یه موقع؟ امشب به نظر من یه ماساژ فک برید زیادی از فکتون کار کشیدید!! لحنمو عوض کردم و گفتم اقا محترم دو کلمه حرف زدن که انقدر.....

+اوه من قصد جسارت نداشتم!!

-در هر حال!!

+شما اصلا از حرفای من چیزی فهمیدید؟

نگاش کردم که خودکار یکی ابرو هام پرید بالا و گفتم-نه!!

+پس باید به خودتون زحمت بدید و حدس بزنید چون من دوباره تکرار نمیکنم

اخى چه بد تورو خدا بگو فقط بیار قول میدم همشو گوش کنم بعد کنفرانس بدم برات اگه یه واو جا انداختم صد صفحه از رو مطالبات می نویسم
-که چی؟

+مثل این که حاج حسین بهتون نگفته که.....

-شما او مدین برا خواستگاری؟

متعجب نگام کرد و گفت-خوب اره ولی.....

-منم باید جواب بدم؟

+متوجه نمیشم

-ببین اقا من میخوام درسمو ادامه بدم شرط گذاشته ازدواج کنم تنها دلیل اینجا بودنم درسمه وگرنه من قصد ازدواج ندارم

با غضب گفت-سوء تفاهم شده خانم محترم منم عاشق چشم و ابروتون نیستم و اگه.....

متقابلا از جام بلند شدم-هوووووو و ایسا باهم بریم اقا! ببین من اصلا نمیدونم برا چی اومدی من...من قصد تحقیر شمارو به هیچ عنوان نداشتم من فقط مجبور شدم توو این مجلس شرکت کنم

با تمسخر گفت-لابد میخواستن بزور شوهرت بدن؟ برو بابا

-نخیر منظورم این نبود تنها راهی که من میتونم برم دانشگاه شرط گذاشته ازدواجه واسه همین الان تو این مراسم شرکت کردم

+یه چیزی بگو ادم باورش بشه

-میدونم!! این حاج حسین پیش شما خیلی قرب داره و کسی باور نمیکنه شما اولین کسی نیستین که من این حرفو زدم و اونم جواب داده نمیخواستم بگم ولی حالا که به اینجا رسیده میگم من الان چند ماهه دارم اصرار برا دانشگاه رفتن میکنم تازه الان شیش روزه گفته با ازدواج میتونم برم دانشگاه تو این شیش روز من به هر دری زدم نشده و الانم نمونش

+یعنی چکار کردین؟

-یعنی گفتم عقد کنیم به مدت یه هفته این حاج حسین فقط اسمو تو شناسنامه من ببینه مدارکمو بده اونوقت طلاق میگیرم حتی...بیخیال خیلی گذشت بریم داخل

حالم گرفته شده بود رفتم سمت در که صداش بلند شد-خانم تمجید!!

برگشتم نگاش کردم که گفت-رشتتون چیه؟

-افسری!!

مکئی کرد و گفت-متاسفم که کاری نمیتونم براتون انجام بدم

-اشکالی نداره بفرمایید

رفتیم داخل من که چهرم بی تفاوت بود به این یارو هم نگاه نکردم ولی گل از گل اقا و شهره شکفته بود اون مامان بابای اینم که اصلا نگو انگار مطمئن بودن جواب چیه!!

مامانش-دهمونو شیرین کنیم سورن جان؟

خاک بر سر بیشعورت الان باید از من بررسی

سورن-راستش منو خانم تمجید تصمیم گرفتیم یه چند روزو فکر کنیم بعد جواب بدیم!!

نتونستم خودمو کنترل کنم متعجب زل زدم بهش که پاشنه پاشو کوبید رو زمین و از ضرربش صاف سر جام وایسادم

مامانش-فکر کنید؟

شهره با حرص گفت-اشکال نداره دیگه جوونن نیاز دارن این مدتو بهتره به هردوشون وقت فکر کردن بدیم.

پووف گفتم الان تمومش میکنه ها تازه موکولش کرد به یه وقت دیگه من که رفتم تو اتاقم موقع خدافظی و از اینجا فهمیدم که رفتن که شهره مثل گاو وارد اتاق شد

شهره-دختره خیره سر ادم از این بهتر؟ تو لیاقتشو نداری اونوقت واسش نازم میکنی؟ واقعا که بخدا اگه پشمون بشه اگه پشیمون بشه میدمت به این بقال سرکوچه!!

-هووووووووییییی ببر صداتو!!

شهره-بله بله؟ انگار زبونت باز شده با.....

-شهر خانم من نیاز به فکر کردن داشتم و وقتم گرفتم مگه همه مثل شمان تا اقام او مد خواستگاریت پریدی بغلش؟

صورتش سرخ شد-اسم من شهرس نه شهر بعدم....ورپریده تو وقتی.....

اقا-اینجا چه خبره؟

-نمیدونم اقا از خانمتون بپرسید!!

اقا-شهره!!!

بغض الکی ای کرد و از اتاق رفت بیرون اقا هم ناراحت از اینکه سوگولیش بغض کرده با تشر به من گفت-وای به حالت افسون!! وای به حالت!!

و سریع رفت بیرون الان دقیق شکل شکلک دهن صاف وات ساپ شدم اون او مده جیغ جیغ کرده اون میخواد منو به زور شوهر بده اون قصد برهم زدن آرامش من داره بعد وای به حال من؟

-ندا به نظرت چه خاکی تو سرم بریزم؟

ندا-خاک تربت کربلا اینجوری تبرک میشی!!

-ندا!!!!!! حوصله شوخی ندارم!!

ندا-زهر مار بچم افتاد!!

-اوووف ندا!!

ندا-خواهر من خوشگل من من به تو چی گفتم؟

-پوووف دوباهر برا چی؟

ندا-دیونه پسره خودش پلیس بود تو بر اش کلاس گذاشتی!!

-پسره؟کی؟

ندا-همین بیارو قشنگه یه اسم قشنگیم داره ها بزار تورن؟نه بورن؟نه سورن!!!اره سورن!!

-پلیس بود؟

ندا-اوووف چه پلیسیم!!اسمشو بیاری تن ملت میلرزه!!

-چرت میگی؟

ندا-نه به جان تو 24سالشه سرهنگ!از اینا که خدا هم از شون میترسه ها

-اینارو از کجا میدونی؟

ندا-دیگه دیگه!!

-حالا اون بدبختو فراری دادم الان برم دنبال شوهر؟

ندا-نه عزیزوم اگه این بره شهره خانم خودش برات پیدا میکنه اصلا راضی نیس تو زحمت بکشی

-درد!!

خندید و ابمیوشو سر کشید-حالا انگفتی دقیقا چی گفت

-من میگم پیچوند این میگه چی گفت!

ندا-دقیقا چی گفت

صدامو کلفت کردم و گفتم-منو خانم تمجید به این نتیجه رسیدیم که یه مدت کوتاهیو هر دومون فکر کنیم!!

ندا پقی زد زیر خنده یکی زدم پشت گردنشو گفتم-آی ببر صداتو!!

ندا-جان من همینو گفت؟

-اره!!

دوباره زد زیر خنده

-کوفت زهر مار درد

ندا-حالا چرا فکر مگه بهش نگفتی برا چی قصد.....

-چرا سرش بخوره بهش گفتم!!

از جاش بلند شد و پشت مانتوشو تکوند-پایه یه شام هستی؟

نگاهی به ساعت کردم و گفتم-نه باید برم پیش آوین تا قبل هفت هم خانم مقرر کرده خونه باشم وگرنه شلیطه بازی در میاره!!

ندا-تازه پنج و نیمه!

-کی شام پنج و نیم میخوره؟

ندا-بیا حالا بریم یه کافه ای چیزی دلم کشیده یه چیزی بخورم!!

-کارد بخوره شکمت مگه همین الان از جون من اب طالبی نخوردی؟

ندا-مزه نداد همش اب بود!!

-پرووو!!

سوار ماشین ندا شدیم و مثل گاو حرکت کرد

-یه چیزی به نام نیش گاز وجود داره!

ندا-من نیش میش حالیم همیشه سرعتو عشقه!!

سر مو تکیه دادم به پشتی صندلی و دیگه چیزی نگفتم هشت روز شد هفت روز و به چیزی نرسیدم دیگه کم مونده یه نفرو پیدا کنم با ازدواج و بدبخت کردن خودم بتونم برم دانشگاه لعنت به هر چی که از حاج حسین سر چشمه میگیره لعنت!!

ندا-چی میخوری؟

-یه لیوان اب!!

ندا-یعنی تو خواب ببینی من پول برا اب بدم!!

-هان؟

ندا-بیست لیترش هزار تومنه الان پنج تومن بدم یه لیوان؟

با دهن باز نگاش کردم-بله؟

ندا-زهر مار مگه دروغ میگم اقا قهوه و شکلات داغ!!

+امر دیگه ای؟

ندا-نه ممنون!!

رفتش که ندا دستشو کوبید به هم-دید چه تیکه ای بود؟ حیف این نیس گارسونه؟

-شعورم که نداری خدارو شکر!!

ندا-کم برو تو فکر حالا یه چیزی میشه!!

ندا میفهمی چی میگه؟

ندا-خوب بابا داد نزن ببخشید!!

لیوانو رو میز گذاشتم و از جام بلند شدم-دستت طلا ندا دیر شد من برم

ندا-کجا؟

-برم پیش آوین!!

ندا-صبر کن میام!!

-نمیخواد با تاکسی میرم!!

ندا-میگم صبر کن خودمم میخواستم برم!!

تراولی از کیفش در آورد و گذاشت رو میز و هردومون به سرعت از اونجا خارج شدیم

-زیادش نبود؟

ندا-شیش و نیمه بدو!!

-درک نمیخواد عجله کنی!!

ندا-غلط نکن میخوای دوباره اعصاب خوردی برا خودت درست کنی؟

سوار شد و تند تر سرعت معمولیش حرکت کرد و سر ده دقیقه دار الرحمه بودیم!!!دوتامون پیاده شدیم و رفتیم سمت قبر آوین با دیدن عکسش که چهره خندونشو نشون میداد انرژی گرفتم و چهار زانو نشستم کنار قبر و دستمو رو آوین حک شده رو قبر کشیدم فقط خیره شده بودم به اسمش

ایندفعه حرفی برا گفتن نداشتم منتظر مشخص شدن بودم یا میرفتم پیش خودش یا طبق ارزویی که داشت مدرک افسریم رو میگرفتم غیر این دو تا مطمئنا هیچ کاری نمیکردم اینو مطمئن بودم آگه دانشگاه نمیرفتم دیگه هیچی برام مهم نبود هیچی!!

ندا-افسون هفت و پنج دقیقن!!

بی حال از جام بلند شدم و بعد یه نگاه طولانی دیگه به عکسش سمت ماشین رفتم و بی حرف ندا رسوندم در خونه
-مرسی نمیای تو؟

دستمو گرفت تو دستش و گفت-افسون!!

-بله؟

ندا-یه خواهش ازت بکنم؟

-خواهش؟

ندا-اره!!

-خواهش چیه امر کن!!

من اینو با خنده گفتم ولی ندا خیلی جدی گفت-جواب شهره رو نده تا امشب بگذره خوب؟

-تا اونجایی که بتونم جلو خودمو میگیرم

ندا-همینم غنیمته!! برو که شد هفت و نیم!!

-دیگه اب از سرم گذشته!!

خندید که دست تکون دادم و پیاده شدم نفس عمیقی کشیدم و رفتم داخل
نگاهی به اطرافم کردم نبودش نفس عمیقی کشیدم و یه قدم دیگه رفتم که
مثل اجل معلق جلوم ظاهر شد

شهره-به جون اقات اگه امشب قرار نبود خانواده اریایی بیان همینجا
نصفت می‌کردم

دستم زدم به کمرم و با یه نگاه سر تا پاشو برانداز کردم-نه بابا! خودت
تنهایی؟

شهره-گمشو لباسات عوض کن حواستم باشه هیچکس تو مراسم عزای
خودش نیس

-چی؟

شهره-گفتم مثل اون شب که سر تا پا مشکی پوشیدی نباشه!!

با شادی رفت سمت اشپزخونه که داد زدم-من تا تورو تو قبر ندارم هیچ
جایی نمیرم و به سرعت رفتم سمت اتاق صدای جیغ جیغش می‌ومد ولی
هدفونمو گذاشتم تو گوشم و بجاش صدای محسن یگانه پیچید تو گوشم این
پسره برا چی دوباره می‌خواد بیاد؟ من که بهش گفتم نمی‌خوام ازدواج کنم برا
دادن جواب نه که بلند نمیشن بیان یعنی دلیل او مدنشون چیه؟ می‌خواد بیاد
خفتم بده که جواب اون نه هست؟ تو ذهنم نمی‌گنجه دلیل برا او مدنشون نیس
اگه می‌خواست فکر کنه... یعنی کمتر 24 ساعت برا تصمیم گیریش کافی
بود؟ تصمیم اصلا درباره چی یعنی می‌خواد قبول کنه کمک کنه؟ یا قصدش
تحقیرمه؟ چه قصدی داره؟ با صدای اف اف سریع از جام بلند شدم و یه تیپ
سرمه ای ساده تر دیشب زدم و چون اقام صدام زد بازم اصلا چهرمو تو
اینه نظاره نکردم و رفتم بیرون سلام ارومی کردم و نشستم رو مبل
دیشبی دقیقا همون جای دیشبی دورترین نقطه از جمع!

شهره-افسون جان اقا سورن میخوان دوباره باهات حرف بزنی!!

نه بابا جدی؟ پس او مده اینجا چکار؟ خودت تنهایی به این نتیجه رسیدی؟

بلند شدم که انیم دنبالم اومد ماشالا تازه به راه رفتنش نگاه کردم با این قد بلندش و هیکل چهارشونه ورزشکاریش همچین محکم قدم برمیداره که ادم از بدنیا اومدنش پشیمون میشه!! چهار زانو نشستم رو تخت تو حیاط و کنجکاو زل زدم بهش

-خوب؟

سورن-نیازی به مقدمه چینی؟

-نخیر برید سر اصل مطلب!!

سورن مکثی کرد و بهم نگاه کرد و بعد گفت-من بهتون کمک میکنم!!

-کمک؟

سورن-اره یه ازدواج سوری برا دانشگاه رفتنتون!!

چشام شد قد توپ بسکتبال-در عوضش؟

سورن با تاملی گفت-قصدم فقط کمکه در عوضی نداره

-راستشو بخوایید باور نمیکنم!!

سورن-فقط یه شرط دارم!!

صاف نشستم و گفتم-شرط؟

سورن-اره شرط!!

-چی؟

سورن-در عوض هر چقدر مهریه که تعیین کنید و هر چی که هست فقط
یه چیز یو میخوام!!

گیج شدم اصلا نمیفهمیدم چی میگه الان با این حرفش میخواست چیزی
بگه؟ یا جمله بعدیش میگه؟ چی میخواد نکنه منظورش... ناخوداگاه سرم
اومد بالا و با تعجب نگاهش کردم

-چی میخوایین؟

شونه ای بالا انداخت و بیخیال گفت-حق طلاق!!

حق طلاق؟ اخمام خود به خود در هم رفت-اقای محترم من گفتم به محض
اینکه مدارکمو بگیرم اسممو از شناسنامتون خط میزنم اگ.....

+من نمیدونم!! شما چه فکری دارید راجب حرفم میکنید ولی من تنها
شرطم همینه میتونید شانس خودتونو امتحان کنید فکر نکنم همچین
موقعیتی دیگه گیرتون بیاد

مکت چند ثانیه ای کردم این تنها شانس بود واقعا دیگه شانس نداشتم پس
غیر قبولش چاره ای نداشتم اینطور هم از دست شهره خلاص میشدم هم
دانشگاه میرفتم!!

-قبوله! به محضی که من مدارکمو گرفتم شما میتونید برا طلاق اقدام کنید!!

سر تکون داد و رفتیم داخل انگار تو یه دنیای دیگه بودم که صدای دست
بالا رفت و بعد پخش شیرینی و بعدخوندن مضخرف ترین جمله های
عربی بینمون و بعد اون محرم شدنمون بدون هیچ حسی به هم بدون هیچ
هیجانی در حضور کسیای که دلم میخواست از زمین محو بشن

+شهره جان سورن جانم فردا میاد که باهم برن آزمایش شما که مخالفتی
ندارید حاج حسین؟

شهره مثل مثل نخود پرید وسط-نه بابا چه مخالفتی سورن جانم دیگه
عضوی از خانواده ماست!!

خدا خدا می‌کردم که زودتر این بساط مسخره و خفقان اور تموم بشه و
بالاخره تموم شد و زودتر از همه رفتم تو اتاقم و زنگ ندا زدم

ندا-بلو اله؟

ندا!!

ندا-هان؟

-فکر کنم موفق شدم!!

یه چیزی پرید تو گلو ندا و به سرفه افتاد و به زور صداش اومد-چی؟
چطور؟ این پسره سرش به جایی نخورده بود؟ مطمئنی طوریش نبود؟

-اه ندا!!!

ندا-الاغ چجوری؟

-یه شرط گذاشت!!

ندا-چی؟

-حق طلاق با اون باشه!!

ندا-نَمَنَه؟

-فردا هم میخوایم بریم آزمایش!

ندا-دروغ؟

-ندا من خودم گیجم تو هم هی دروغ و راست میکنی؟

ندا-جان افسون راست میگی؟ ای دختر باید سور بدی یکی برا دانشگاه رفتنت یکی برا ازدواجت یکی برا موفقیتت!!

-دیگه چی؟

ندا-حالا ایشالا بچه دارم که شدید ازت.....

-برو ببینم میگم یارو حق طلاق گرفته تا زودتر از شرم خلاص بشه تو میگی بچه؟ خلی والا!!!

ندا-حالا افسون جدی جدی راست میگی؟

-ندا حوصله ندارم گوشیو قطع میکنم!!

ندا-خوب بابا سگ نشو کی میرین؟

-فردا اقا تشریف فرما میشه تا به کارشون لطمه نخورده

ندا-هان؟

-خاک بر سر مرخصیم نمیگیره میگه من چون باید نه اداره باشم تا هشت باید کارو تموم کنیم اقا هم بجای چیزی بهش بگه تشویقش میکنه!! آباریکلا مرد باید به کارش اهمیت بده

ندا خندید و گفت-کثافت خر باورم نمیشه!! این همه نذر کردم اگه موفق شدی انجام بدم الان همشونو باس انجام بدم؟

-خدا خیرت بده دعاهات زود اجابت میشه!!

با صدای نکره شهره چشمو باز کردم بعنت به صبحی که با صدای شهره آغاز بشه

شهره-پاشو!! پاشو الان سورن میاد معطل میشه!!

-سورن دیگه خر کیه؟

شهره-هر خریه از تو خیلی بهتره!!پاشو گمشو!!

با دیدن ساعت تازه یادم افتاد قضیه این سورن خان و این چیا چیه!!ناچار از جام بلند شدم و بی توجه به شهره که با ولولا دور سر خودش میچرخید صورتمو شستم و لباسامو با یه مانتو خاکستری عوض کردم تا به خودم اومدم هفت بوق و دقیق راس ساعت هفت صدای بوق ماشین اومد

شهره-اه بیا برو دیگه معطلش نکن!!

-چه خبرته سر آوردی؟چرا داد میزنی؟

شهره-برو گمشو برگشتی حسابتو میرسم!!

-زارت!!

چپ چپ نگام کرد که دستی به معنای برو بابا برایش تکون دادم و رفتم بیرون.یه پرادو مشکی جلو خونمون بود که به رانندش که نگاه کردم دیدم صندلی خالیه نگامو کمی چرخوندم که به سورن که داشت با تلفن حرف میزد خورد خیلی ضایع بود همونجا و ایسم برا اینکه ضایع نشم گوشیمو در اوردم و شماره ندا رو گرفتم

ندا-ای درد بگیری چی میخوای اول صبحی؟

-سلام!!

ندا-دردو سلام!!زهر مارو سلام!!اتا دیروز خو انگار عمر بود الان سلام
.....!

-زنگ زدی بودی کاری داشتی؟

ندا-من؟من غلط بکنم سر صبحی زنگ بزنم ولمون کنا!!

نه امروز عصر میرم!!

سورن تلفنش تموم شده بود و به ماشین تکیه داده بود و نگام میکرد

ندا-چی میگی سر صبحی؟

نگاهی به سورن کردم و ومثلا دست پاچه گفتم-ندا بعدا زنگت میزنم!

و بدون فرصت دادن به ندا گوشیو قطع کردم-اه ببخشید شما اینجا بودید!!

با اخم رو پیشونیش گفتم-سلام!

شرمنده سلام!!

رفت سمت در راننده و گفتم-بفرمایید!!

خاک بر سرت کنن که انقدر بیشعوری الان باید درو برام باز کنی!!(مگه عاشق پیشته؟)نیس؟(انگار هنوز چند ساعته نگذشته باورت شده؟)برو بابا شوخی کردم

در جلو رو باز کردم و سوار شدم و به محضی که من درو بستم حرکت کرد هیچوقت فکر نمیکردم روزی که برم ازمایش ازدواج انقدر بی بخار باشه هیچوقت چه فکر و خیالیای که نداشتم برا این لحظه ها!!

ازمایشگاه نزدیک بود و تقریبا ربع ساعته رسیدیم و هر دو مون بدون حرفی پیاده شدیم سعی کردم به زوجای پر شوق داخل ازمایشگاه نگاه نکنم و نگاهم به رو زمین بود و خط قرمز و برا رسیدن به اتاق ازمایش دنبال میکردم

همینطور داشتم میرفتم و به دنبال امتداد خط قرمز بودم که دستم از پشت کشیده شد و چند قدم سمت عقب پرت شدم هنگ سرمو اول چرخوندم رو مچ دستم که دستای مردونه ای روش بود و مثل برق گرفته ها به صاحب دست نگاه کردم که سورن بودو با اخم غلیظی داشت نگاه میکرد برای بار سوم نگاهم چرخوندم و به روبروم نگاه کردم که یه پسره وایساده بود و دختره بغلیش با اخم نگاه میکرد خاک بر سر حواس پرتت افسون!!

دختر-حواست کجاس خانم؟

-عذر میخوام!!

دختره چپ چپ نگاه کرد و دست پسره بغلیشو گرفت و از کنارمون رد شد تقریبا بیخیال به دستش که رو مچم بود نگاه کردم که با ضرب کشیدم یه کناری و با صدای کنترل شده ای غرید-چشم گذاشتن برا اینکه جلوتو نگاه کنی میفهمی؟

-حواسم نبود!!

سورن-سرتو بیاری بالا حواست جمع میشه!!

-جناب اریایی تنها دایلی که میخوایید با من ازدواج کنید کمک بهم هست پس بقیه موضوعا فکر نکنم که به.....

سورن-از ثانیه ای که سمت اومده رو اسمم تا وقتی که پابرجاس چه به راست چه به دروغ حق نداری پاتو یه سانت کج بذاری هر چیز که هستی به خودت مربوطه ولی من ابرو دارم نمیذارم بازیچش کنی!!

-بعد این حقو شما مشخص میکنید؟

سورن-اره!! تو هم مجبوری گوش کنی!!

-مجبور نیستم!!

سورن-پس برمیگردیم و میگیریم پشیمون شدیم اینطور خوبه؟

مکئی کردم و گفتم-کجا باید بریم؟

چشم قرنه ای بهم داد و راه افتاد و منم پشت سرش با دیدن شیشه های خونی حالت بدی بهم دست داد همیشه از خون متنفر بودم نزدیک تر که شدیم بوی خون بیشتر شد و سبب بهم خوردن حالم شد نشستم رو صندلی که یه شیشه بزرگ خون جلوم بود دیگه نتونستم طاقت بیارم و بدو رفتم سمت دستشویی و تا تونستم محتویات معدمو بالا اوردم و با رنگ زرد اوادم بیرون یعنی در حال مرگم باشی اخم این اقا کم نمیشه با اخم دم در وایساده بود و با باز شدن در برگشت ووو همونطور نگام کرد

سورن-این مسخره بازیاتو بزار برا یکی که مهم باشه براش!!

رفت سمت کسی که خون میگرفت من اگه شانس داشتم خو دختر حاج حسین تمجید نبودم ملت اینطور موقع ها قربون صدقشون میرن اونوقت من....قربون صدقه نخواستم دیگه چرا تیکه میندازه؟

به هر بدبختی بود خون دادم و سوار ماشین شدیم با یه حرکت خیلی جالب سورن دور زد و گفت-صبحونه چی میخوری؟

-من چیزی نمیخورم همینجا پیادم کن بیرون کار دارم!!

سورن-من نگفتم میخوری یا نه گفتم چی میخوری؟

-منم گفتم نمیخورم چیزی!!

سورن-ولی من صبحونه میخورم!!

-به من چه برو بخور!!

سورن-میریم من صبحونه میخورم بعد میرسونمت خونتون

-ای بابا!! چه گیری دادی بابا من میگم کار دارم!!

سورن-خوش ندارم هی حرف رو حرفم بیاد!!

-وایسا!

بیخیال باشو بیشتر رو گاز فشار داد

-میگم وایسا!!

سرعتشو بیشتر کرد

-اه!!

بدون که حتی نیم نگاهی بهم بندازه به راهش ادامه داد عصبی یکی از پامو تکون میدادم که حس کردم صندلی تکون خورد ثابت و ایسادم چیزی نبود دوباره پامو تکون دادم که صندلی باز تکون خورد متعجب به سورن نگاه کردم که با خیس کردن لبش انگار داشت خندشو کنترل میکرد در سبب گفتن چیزی بودم که ندا زنگ زد

-الو؟

ندا-سلام!!!!!!امممممممم بر خانم متاهل!!

-علیک سلام!!

ندا-خاک بر سرت کنن الاغ بزغاله...

-کجایی؟

ندا-اومدم برا واحدبندی!! تو کجای کاری؟

-هنوز نصفه کاره!! امشب باید زور بشم مدارکمو ازش بگیرم

ندا-میخوای پیام کمکت؟

نه عامو تو بیای که از زمین محوم میکنه!!

ندا-به اقا پلیسه بگو بیاد بگیره!!

-دلت خوشه ها!!

ندا-بیام سر قبر اوین همو ببینیم؟

نه میخوام تنها برم!!

ندا-غلط کردی میام!!

زیر چشمی به سورن نگاه کردم و گفتم-فعلا که گیرم بعدش برم پیشش اگه وقت اضاف آوردم که شهره نپره بهم میام دیدنت!!

ندا-باش هر جور راحتی به مامان میگم ناهار خورشت سبزی درست کنه

-کثافت میخوای بکشونیم خونه؟

خندید و گفت-قول میدم سالاد ابغوره درست کنم بیا!!

-اره جون عمت قولای تو بدرد لای جرز میخوره!

ندا-اه افسون؟

-امروز نمیتونم ولی فردا شاید پیام

ندا-باش عشقوم کاری نداری؟

نه قربونت خدافظ

ندا-خدافظ!!

گوشیو قطع کردم که حس کردم ماشین و ایساد درست حدس زده بودم جلو
یه سفره خونه بودیم

-من که گفتم صبحونه نمیخورم!

سورن-منم نگفتم تو بخور میشینی من میخورم بعد باهم میریم چند بار باید
یه حرفو بگم؟

پوووفی کشیدم و گفتم- اصلا مگه تو کار نداری؟ بیا برو دیرت میشه دیگه

انگار حرفمو نشنیده پیاده شد ریموت دستش بود و میخواست درو قفل کنه
که سریع پریدم پایین و رفتیم داخل خیلی راحت نشست رو یکی از تختا و
منم تقریبا نشستم رو بروش

سورن-دو پرس املت!!

دوتا؟چه خبره نترکی!!بابا مگه از قحطی اومدی؟خونتون غذاهم هست؟
من که بعید میدونم!!غذا رو آوردن و بدون هیچ حرفی شروع به خوردن
کرد لامصب چه لقمه های پر و پیمونیم میگرفت پیاز و ریحونم میذاشت
روش خلاصه اب دهنم راه افتاده بود منی که عادت به خوردن صبحونه
ندارم الان هی اب دهنمو قورت میدادم با صدای اس گوشیم چشم از
بشقابش گرفتم و گوشیمو برداشتم.خاک بر سرت که همیشه خدا خروس بی
محل بودی دوباره بدون باز کردن پیام پاکش کردم که زنگ زد چند بار
اول قطعش کردم اون ول کن نبود سورنم چپ چپ نگام میکرد ناچار
جواب دادم

-بله؟

+الو افسون جان!!

-چند بار باید بگم اشتباه گرفتید؟

+افسون تو ازدواج کردی؟

-به شما ربطی داره؟

+افسون بی خبر؟ من مادرت بودم!!

-بودی!!

+افسون یع.....

-ببین خانم من نه شما رو میشناسم نه صنمی باهات دارم هر کاریم میکنم
به خودم مربوطه دیگه هم بهم زنگ نزن

+افسون من گناهی نداشتم چرا نمیخوای باور کنی؟

چیزی نگفتم و با اخم به نقطه ای که خودمم نمیدونستم کجاس نگاه کردم

+چکار کنم ببخشیم؟

-دنیامو ازم گرفتی برش گردون!!

گوشیو قطع کردم و کامل خاموشش کردم باطریشم برداشتم سورن تازه
بشقاب اولشو تموم کرده بود با نمیدونم حالت غضب حرص نمیدونم چی
بود گفتم-سیر نشدی؟

سورن-من سیر شدم ولی اگه تو اونو نمیخوری تا بریم؟

-این برا منه؟

سورن-اره!!

میمردی زود تر بگی؟

کشیدمش جلو و یه لقمه چپش کردم تو فاز کلاس و لقمه کوچیک نبودم در عرض سه دقیقه تمومش کردم و بعد اینکه سورن حساب کرد رفتیم دوباره سوار ماشین شدیم!!

دیدم راه خونه رو داره میره سریع گفتم-منو همینجا پیاده کن!!

سورن-میرسونمت!!

نه میخوام برم جایی کار دارم!!

سورن-ساعت 10 صبح کجا میخوای بری؟

-لابد کار دارم دیگه!!

بیخیال به راهش ادامه داد امشب دوباره این خانواده خونمون بودن نمیتونستم برم پیش آوین اگه الانم نمیرفتم دیونه میشدم

-بخدا اگه و اینسی میپریم پایین!!

به جلوش نگاه کرد و عکس العملی نشون نداد منم کله خراب دستمو بردم سمت دستگیره و درو باز کردم که به شدت زد رو ترمز طوری که پرت شدم سمت جلو و صدای بوووق ماشینای پشتش بلند شد!!

داد زد-چه غلطی میخواستی بکنی؟

دختر کله شقی بودم نه در برابر خشم ازدها همچین چشاش سرخ شده بود که لرز بدی به تنم افتاد و چسبیدم به در با صدای بوق ماشینای پشت سرش با عصبانیت گاز داد که ماشین از جاش کنده شد محکم چسبیدم به صندلی به خودم جرئت دادم و زیر چشمی نگاش کردم که اخم شدیدی رو پیشونیش بود و با سرعت زیادی رانندگی میکرد و مسیرنیم ساعته خونمونو در عرض ده دقیقه طی کرد دم در خونمون بدنم خشک شده بود رو صندلی نمیدونستم باید چکار کنم؟

سورن-خوب گوش کن ببین چی میگم! هر چیزی که بودی هر کاری که میکردی از این به بعد بدون اطلاع من حق انجام دادن نداری هر چیزی که بودی مال قبل این داستان مسخرس از الان باید اونجوری باشی که من میگم ایندفعه رو میگذرم ولی از دفعه بعد این روانی بازیا رو نبینم وگرنه میدونم باهات چکار کنم تفهیم شد؟

اصلا نفهمیدم چی گفت بس ترسیده بودم فقط تفهیم شد اخرش که با داد گفت باعث شد سرمو تکون بدم که خشن گفت-نشندیدم چی گفتی!!
-اره!!

سورن-افرین حالا پیاده شو که کار دارم
دستگیره رو کشیدم و سریع پیاده شدم خواستم درو ببیندم که دوباره صداش در اومد-شعورم که نداری!!
-بله؟

سورن-معمولا خدافظی میکنن!!
-خدافظ!!

سریع درو بستم و از ماشین دور شدم و نفس حبس شدمو بیرون دادم ادم نفسش بند میاد وقتی این عصبی میشه کلا اخموه دیگه وای به حالم وقتی عصبیم بشه همینطور داشتم فکر میکردم که صدای بوقش باعث شد شیش متر بپریم بالا و برگردم سمتش که با دستش به خونه اشاره اووف اوین کاش نرفته بودی!!

ناچار دستمو گذاشتم رو زنگ و شهره با دیدن تصویرم تو اف اف درو باز کرد و رفتم داخل هنوز صدای ماشین نیومده و مجبوراً جلوتر رفتم تا

صدای گاز دادن و بعد عبورش اومد قصد برگشت راه رفتمو کردم که صدای شهره اومد

شهره-استخاره میکنی برا داخل اومدن؟

مکثی کردم یادم افتاد کیف پولم بالاس شهره رو کنار زدم و از عمد با همون کفشام رفتم داخل و که شهره شروع به جیغ جیغ کردن کرد توجهی نکردم و تو اتاقم کولمو برداشتم و اومدم بیرون

شهره-خدا لعنتت کنه تازه از قالیشویی اومدن!!

فعلا که خدا تورو لعنت کرده !!

شهره-در بیار اون بی صاحب!!

بی صاحب بچه تو شکم تو هس!!

دستشو آورد بالا که بزنه مثلا تو گوشم که هب سرعت مچ دستشو گر رفتم زورم به هر کی نمیرسید به این شهره البته تا وقتی که اقام نبود میرسید

-میدونی چرا دستتو گرفتم؟

خواست جیغ جیغ کنه که دستشو بیشتر پر دادم و زانومو کوفتم تو پاش

-کمتر جیغ جیغ کن حوصلتو ندارم

هنوز داشت جغ میزد که دستشو تقریبا برگردوندم خفه شد و اشکش سرازیر شد

-یه روزی بهت گفتم تلافی کاراتو سرت در میارم مگه نه؟ این اولیش از الان بشمار!!

شهره-شکستی دستمو کثافت!!

-کثافت هفت جد و ابادته!!

شهره-صبر بده اقات بیاد!!

پوزخندی زدم و با ضرب دستشو ول کردم و رفتم سمت در خروجی

شهره-کجا؟ امشب خانواده سورن میان اینجا!!

-درک!!

شهره-افسون با.....

گلدون رو جا کفشی رو پرت کردم که خورد جلوش و با داد گفتم-صد بار گفتم اسم منو به زبون کثیفت نیار!!

از ترس رو هوا وایساده بود و دستاش بالا بود و هنگ به جلو پاش نگاه میکرد از خونه زدم بیرون تلافی اعصاب خوردی سر سورنو سر این خالی کرده بودم ولی حقش بود کم اذیتم کرده بود؟ با یه درستی خودمو رسوندم به دار الرحمه و خودم به قطعه 24 رسوندم و دوباره با دیدن چهره خندون اوین تموم اتفاقا رو فراموش کردم و چهار زانو زدم کنار قبرش

-سلام خوشکلم!! خوبی؟ امروز رسیدن بهت اعمال شاقه داشت خندیدم و گفتم فکر کنم یه دعوی درست و حسابی دارم گلدون پرت کردم سمت سوگولی حاج حسین چیز کمی که نیس!! الان شیش تا دیگه هم میزاره روش بیاری میرم خونه حاج حسین میگه چرا چاقو کردی تو شکم شهره و در آوردی؟ حالا هر چی من بگم من دست به این افریته نزدم باور میکنه؟ بیخیال همش که شد درباره اون بزار خودمون حرف بزیم دلم برا تن صدات تنگ شده اوین هر وقت صدای این اقا پلیسه رو میشنوم یاد تو میافتم اخه خیلی صدات شبیه تو هس اونقدری که وقتی صداتو میشنوم دلم برات بیشتر تنگ میشه. اوین یادته وقتی عصبی میشدی چجور داد میزدی؟ این اقا پلیسه هم همین شکلیه وقتی داد میزنه ادم از بدنیا اومدنش

پشیمون میشه اوین امروز دلم بیشتر همیشه برات تنگه امروز روزی بود که یه عالمه اتفاق در عرض چند ساعت افتاد ازمایش ازدواج!! چجوری؟ حتی خودمم نفهمیدم چجوری به این مرحله رسیدم زنگ زدن هانیه و خورد کردن اعصابم تحقیر شدنم بابت اینکه از خون حالم بهم میخوره اوین یادته همیشه میگفتی تو ازمایشگاه شوهرتو باید حسابی ناز بکشی؟ امروز ازمایش دادم ولی برعکس فکر تو و این خیلی برعکس فکر تو. اوین بخاطر ارزوی تو دارم زندگیمو خراب میکنم کمکم کن مگه ارزو نداشتی من پلیس بشم؟ بخاطر همین ایندمو فروختم و حالمو پیشکش کردم تا فقط و فقط ارزوی تو به حقیقت برسه.....

به ساعت نگاه کردم 3 بود پس بگو چرا نمیتونم بلند بشم دقیقا چهار ساعته اینجا نشستم و یه بند با اوین حرف زدم تا حدودی اروم شدم چون فقط تونستم حرفامو بزنم صدای اوین مثل همیشه نبود که دلداریم بده و بغلم کنه دیگه تن صدای اوین موقع اواز خوندن نبود که باعث دلگرمیم بشه دیگه من مردی ندارم که بهش تکیه کنم اوین مرد من بود تنها مردی که من داشتم بود اما الان اونم ندارم خیلی سخته تو این دنیا هر کسی باید حداقل یه مرد داشته باشه که مثل مرد پشتش باشه من یه مرد داشتم که الان نیست یه مرد داشتم که خیلی مرد بود و خدا بردش برا خودش یه مرد داشتم که کارای حاج حسین از پا در آوردش ه مرد داشتم که هانیه نابودش کرد و الان من تنهای تنهام خودم هستم و خودم دارم زندگیمو ایندمو جوونیمو خراب میکنم اول همه بخاطر اوین و بعد رهایی از دست حاج حسین ولی یعنی سورن بهتر حاج حسینه؟ درسته حداقل یه هفته باهم هستیم اما اینم دنیاییه برا خودش نیست؟

خم شدم اسم اوینو بوسیدم و به هر بدبختی که بود از جام بلند شدم و قصد رفتن کردم و با یه دربستی خودمو به خونه رسوندم تا رسیدم شیش بود و جالب بود که ماشین اقام هم دم در بود اوووف پس شهره حسابی ننه من

غریب بازی در آورده پیش به سوی دروغای شاخدار ایفونو زدم که در باز شد و رفتم داخل اقام مثل ازرائیل ظاهر شد

اقا-کارت به جایی رسیده دست رو زن من بلند میکنی؟

من؟ میگم شاخدار دروغ میگه ها!!!

-سلام!!!

به شهره نگاه کردم که موش مرده خودشو پرت کرده بود گوشه سالن داشت اشک تمساح میریخت!!

اقا-درد بی درمون حق وارد شدن به خونه منو نداره کسی که از گل نازک تر به زخم بگه

-زیاد نگران نباشید دارم میرم

اقا-به سورن بگو زودتر کارا رو جفت و جور کنه و حضور نصتو از این خونه کم کنه!!

بابای ادمم انقدر بیشعور؟ با خنده ای چاشنی حرص و عصبانیت گفتم

من- که میرم ولی سایه نحس سایه شهرس که هیچوقت از زندگیت کنده نمیشه

دستشو آورد بالا که شهره مثل نخورد پرید وسط-نه حسین!!

اقام متعجب به شهره که مثل نامادری سیندرلا نگام میکرد نگاه کرد که شهره گفت-میشه بهونه دست سورن و لش کن!!

اهان پس خانم قصد خلاصی دارن نگاهامون بین هم با غضب میگذشت که صدای اف اف اومد به تصویر نگاه کردم که مامان سورن پیدا بود شهره هلم داد سمت اتاقا

شهره-برو این کتافط رو از خودت پاک کن ابرومونو نبری!!

پاشنه پامو کوبیدم رو پاش از سرخ شدن چهرش معلوم بود دردش گرفته ولی بخاطر وارد شدن اونا سریع رفت برا چاپلوسی.

از نظر خودم لباسام مشکلی نداشت فقط خاکی بود بخاطر همین با سارافن خاکستری عوضشون کردم و حتی موهام صاف نکردم و داشتم دور سرم میچرخیدم که صدای از بیرون به گوشم خورد

+پس عروسم کو؟

شهره-تازه اومده بیرون بوده داره لباساشو عوض میکنه!!

مشخص بود از عمد گفته تازه اومدم که شر بندازه گردنم چه جونوری هستی شهره لنگه نداری.میخواستم برم گوشیمو روشن کنم مطمئنا تا الان ندا صد بار زنگ زده ولی با صداهای بیرون پشیمون شدم و در اتاقو باز کردم و رفتم بیرون سلامی دادم که خودمم صدامو نشنیدم ولی از حرکت لبام مامان سورن و ایساد جواب دادن و این حرفا منم به مرسی اکتفا کردم و نشستم رو مبل و سعی کردم به سورن که قصد ترورمو داشت نگاه نکنم بساطی راه انداخته بودن و داشتن ازش کی میکردن و صدای خندشون اسمون بود این وسط من بی حوصله بودم و سورنم مثل همیشه اخمو نمیدونم درونش چه خبر بود یعنی دلم میخواست کله این شهره رو بکنم کتافط داره چند تا عادت بی مزه میندازه زیر گلو من که مثلا اینا رو میدونه.دیدم هیچکس حواسش نیس از جام بلند شدم و رفتم سمت اتاقم و سریع وارد اتاق شدم درو نبستم و سریع باطری گوشیمو روش انداختم که

امار تماسا بالا اومد درست حدس زده بودم ندا 55 بار زنگ زده بود سریع
شمارشو گرفتم که به بوق نرسیده جواب داد

ندا-خدا ذلیلت کنه افسون نصفه جون شدم

-شرمنده بخدا!!!

ندا-زهر مار گوشیت چرا خاموش بود کدوم گوری بودی؟

-هانیه هی زنگ میزد اعصابم خورد شد خاموشش کردم

ندا-خیلی بی.....مگه امشب خانواده اقا پلیسه خونتون نیستن؟

-چرا!!!

ندا-پس تو کجایی؟

-تو اتاقم میگم ندا!!

ندا-هان؟

-امشبم نشد مدارکو بگیرم چکار کنم؟

ندا-شماره ملیتو حفظی؟

-اره

ندا-فردا سه بریم پیش دوست نهان فرمو پر کن که دیر نشه شبم مدارکتو
بگیر تا صبحش بریم!!

-مگه به همین اسونیه؟

ندا-حالا این فرم که پر کنیم جلو میافتیم نگران نباش!!

-چی بگم والا!! حالا دوست نهان چکارس؟

ندا- تو این کارا وارده چمیدونم رئیس یه چیزیه حالا بیخیال!!

-باش شب باهات هماهنگ میکنم الان برم تا حاج حسین دود از دماغش
نزده بیرون

ندا خندید و گفت-خاک بر سرت رو ایفون بود!!

-هان؟ ندد!!

ندا- زهر مار داد نزن!! خو چکار کنم بد موقع زنگ زدی

-الاغ مگه کجا بودی؟

ندا- تو حال بودم داشتم لاک میزدم

-کی اونجا بود؟

ندا- غریبه نبود نهان و بابا و مامان!

-ابروم رفت!! خاک بر سر بیشعورت!!

ندا داشت میخندید که گوشیه قطع کردم دختره خر شعور نداره شاید من یه
چیزی میگفتم این باید گوشیه بزازه رو ایفون؟

اقا- افسون جان!

حناق!! چه مرگته! بدون میل خودم بلند شدم و رفتم بیرون و گفتم-بله؟

اقا- کجا رفتی؟

-تلفن داشتم.... ببخشید!!

لبخند مصنوعی که پشتش هزار جور تهدید بود زد و سر تکون دادن بی حوصله نگامو تو جمع چرخوندم که رو نگاه سورن ثابت موند فکر کنم یه ثانیه هم نگاهمون به هم طول نکشید که شهره گفت-افسون جان مامان پاشو باغو به اقا سورن نشون بده

وایای نه تورو خدا این یبارو خوبی کن در حق من بیخیال شو از حالت چهرم معلوم بود میخوام مخالفت کنم هنوز دهنمو باز نکرده بودم شهره رفت سمت سورن-پاشو عزیزم خجالت نکش پاشو!!

سورنم ناچار از جاش بلند شد و من ناچار تر از سورن بلند شدم و رفتیم تو حیاط این لبخند پیروز مندانه شهره خیلی رو اعصابم بود خیلی بیش از حد!!

-میتونی اینجا بشینی!!

به تخت اشاره کردم که گفت-ترجیح میدم قدم بزنم

آی درد بگیره ترجیحت که او ارم کردی

برعکس جنجال درونم شونه ای بالا انداختم که همزمان باهش گوشیم تو جیبم و بیره رفت دوباره هانیه بود دست بردم قطعش کنم که سورن گفت- چرا جواب نمیدی؟

-مزاحمه!!

سورن-بده من گوشو

-نه!! مزاحم نیس!!

سورن-گفتم بده من گوشو!!

-دلم نمیخواد!!!

بدون تلف کردن وقت گوشیه از دستم کشید که خداروشکر گوشیه قطع شد
با زنگ خوردن دوباره گوشیه نفسم حبس شده به صفحه گوشیه نگاه کردم
و با دیدن اسم ندا نفس راحتی کشیدم

-بده گوشیمو!!

سورن-لازم نکرده

-بده من نگران میشه!!

سورن-کی این؟

-اره بده!!

پوزخندی زد و تماسو قطع کرد با دهن باز به پرویش خیره شدم

سورن-تا وقتی رو حرفم بیاری وضع همینه!!

-من؟ من که تازه نیم ساعته تورو دیدم!!

سورن-از ظهر تا حالا کجا بودی؟

پس بگو اقا دلش از یه جا دیگه پره

-هر جا بده من گوشیه!!

سورن-د نشد دیگه!! جوابمو بده!!

گوشیه دوباره زنگ خورد که تو حرکت غافلگیرانه خواستم از دستش
بکشم که اون دستشو آورد روش و دستم نشست رو دستش!! مثل برق
گرفته ها! دستمو کشیدم عقب

-اقای اریایی لطفا گوشی منو بدین!! گوشی یه چیز شخصیه!!

سورن پوزخندی زد و گفت-شخصی؟

-تورو خدا بده اینو جواب بدم بعدش گوشی برا خودت!!!

گوشی پرت کرد سمتم که تو هوا گرفتمش و جواب دادم-الو؟

ندا-زهر مار تو یکی در میون باید جواب بدی؟

-حالا غر نزن چی شد؟

ندا-هیچی نهان کارت داره

-خوب چرا خودش زنگ نزد

ندا-الاغ مگه نمیدونی گوشیش شکسته؟

-اهان الان میشنوه صدامو؟

ندا-اره رو ایفونه!!

-شعورم خو نداری سلام!!

نهان-سلام خانم تمجید حال شما؟

-خوبم مرسی چکار کردی؟

نهان-تو چکار کردی دود از دماغ حاج حسین زد بیرون

و بعد صدای خنده چند نفر اومد

-نهان خیلی بیشعوری

با صدای ترق تروق چرخش گردن سورن فهمیدم اسم نهانو نباید میاوردم

نهان-قربانت به شما که نمیرسم

-حالا بیخیال چکار کردی؟

نهان-حله!! فردا هشت صبح!!

-هشت؟ باشه میام فقط کجا؟

نهان-میام دنبالت خودم

-نه نمیخواه خودم میام

نهان-دختر میگم میام دنبالت

نهان جان تعارف که نداریم بیاری این حاج حسینه میبینتت دیگه گوم شروع به زاییدن میکنه!!

نهان خندید و گفت-باشه قرار بر ا ده هست راه یکم طولانیه

-باشه پس هشت سر رستمیه!!

نهان-میخواهی پیام سرکوچه دنبالت

نهان خل شدی؟

نهان-خوب باش هر جور راحتی کاری نداری؟

قربونت گوشیه بده ندا!!

نهان-چشم خدافظ!!

از عمد گفتم گوشیه بده ندا وگرنه من خو کاری با ندا نداشتم

ندا-بلو؟

-درد ندا گوشو رو ایفون بردار!!

ندا-نمیشه دارم لاک میزنم

-اه گند بزنی لاکاتو خوب یه لحظه گوشو بردار

ندا-باش بابا چرا عصبی میشی؟ چی میگی؟ اقا پلیسه پریده بهت؟

-فردا تو هم میای؟

ندا-نه با مهسا میخوام برم بیرون!!

-غلط کردی بیا دیگه!!

ندا-افسون خوبی؟

-ندا فردا با نهان بیا میبینمت خوب؟ شبم باید برم پیش اوین کار دارم دیگه وقت نمیکنم ببینمت

ندا-مگه ناهار نمیای؟

-ناهار؟ نه عامو امروز گلدون زدم شکوندم فکر کنم تحریمم

ندا-چه غلطی کردی؟

حضور سورنو فراموش کردم و با اب و تاب شروع به تعریف کردن ماجرا کردم

ندا-افسون تو دیونه ای یا روانی؟

-شاید هر دوتاش!!

ندا-اگه یه طور پیش میشد چی؟

-حالا که نشد

ندا-خاک بر سرت که به کارات فکر نمیکنی!!

-خانم متفکر فردا میای دیگه؟

ندا-زنگ بزنم مهسا ببینم میتونم کنسل کنم!!

-مهسا سیخی چن؟

ندا-الاغ نگو به زن کاکام!!

-نهانم تو این یه مورد خیلی بد سلیقس!!

ندا-برو گمشو خیلیم خوشکله

-فقط اخلاقی قاراقمیش میزنه!!

ندا-خیلیم خوبه بهتر منو تو ترشیدس حداقل اون کی مثل گاو عاشقشه...اخ

-چت شد؟

نهان-دفعه آخرت باشه راجبش اینجوری حرف میزنیا!!

ندا-ای بابا به من چه افسون داره میگه

نهان-چرا دروغ میگی

بلند زدم زیر خنده که ندا شروع به فحش دادن کرد-حناق 36ساعته مرگ
موقت زهر.....

-عزیز دلم کاری نداری؟

ندا-برو بمیر

تا تورو خاک نکنم هیچ جا نمیرم

گوشیو قطع کردم و با شادی چرخی دور خودم خوردم که چشمم به سورن خورد و سر جام ایست شدم با خجالت سرمو انداختم پایین-اخ ببخشید اصلا یادم رفت حضورتونو!!

سورن-اگه از این کثافت کاریات دل نکنی تک تکشونو از زمین محو میکنم

کثافت کاری؟

سورن با خنده حرصی گفت-قربون صدقه رفتن یه زن شوهر دار به یه مرد غریبه غیر کثافت کاریه؟

قربون صدقه؟نهانو میگی؟

سورن-اسمشو به زبون نیار!!

-اولا که بهت ربطی نداره دوما هم ربطی نداره سومان نهان پسر عمومه!!

سورن-اونوقت همه پسر عموهاتو ندا سیو میکنی؟

متعجب نگاش کردم و گفتم-ندا؟ندا دختر عمومه!!

چشم قرنه ای بهم داد و رفت سمت در ورودی مجبوری پشت سرش رفتم داخل

-میگم!!

سورن-بله؟

-میشه ازت یه خواهش بکنم؟

با تاملی گفت-چی؟

-مدارکمو از اقام میگیری؟

سورن-من؟

-پوووف بیخیال ولش کن بیا بریم داخل!!

و خودم زودتر رفتم داخل و نشستم رو مبل تک نفره نیش شهره تا ته باز بود و همه رو به شام دعوت کرد بعد شام که نه زهر ماری که زیر نگاه خیره و چپ چپ نگاه کردناش خوردم رفتیم دوباره تو سالن خواستم بشینم رو مبل تک نفره سمت راستی که سورن به مبل تک نفره کناریش اشاره کرد بدون تردید رفتم نشستم چون نگاه مامان سورن روم بود هم اینکه فضولیم شده بود چکارم داره

سورن-مدارک چی چیت دست باباته؟

-همه چی شناسنامه کارت ملیم پروندم

سورن-مگه پروندت الکترونیکی نیس؟

-چرا ولی اینم باید باشه!!

سورن-بهش گفتمی بهت نداد؟

-تا قبل این ماجرا خیلی گفتم ولی الان هنوز نگفتم یعنی وقت نکردم

سورن-یه سوال دیگه!!

-چی؟

سورن- چرا مدارک دست خودت نیس؟

-چند بار زد به سرم برم خودم برا کارام پروندمو گرفت یبارم.....

سکوت کردم و چیزی نگفتم

مشکوک گفت-یبارم چی؟

-هیچی!!!

سورن-میگم یبارم چی؟

-نهان میخواست با شناسنامه و چمیدونم این بحث مستقلى و این چیا حلش
کنه که فهمید

سورن-مستقلى و چی؟

-چمیدونم

از بین دندوناش خرید-مستقلى و تاهل؟

-حالا که نشد!!

سورن-انگار زیادم ناراضى نبودى؟

-مستر پلیس احترام خودتو نگهدار!!انگار یادتون رفته دلیل اینجا بودنتون؟
فقط و فقط گفتید قصدتون کمکه الانم غیر اون نباید باشه پس هرکس راه
خودشو داره و هر کارى که دلش میخواد انجام میده

سورن-چند بار گفتم بازم میگم تا وقتی سمت تو.....

-گیریم من بخاطر کمکی بهم میکنید اینو رعایت کنم ولی حق اینکه تو
گذشتم و البته ایندم سرک بکشید ندارین!!

سورن-اینو تو مشخص نمیکنی

با صدای الارام گوشیم بیدار شدم و کش و قوصی به بدنم دادم نیم ساعت وقت داشتم سریع لباسامو عوض کردم و کیفمو انداختم رو دوشم و رفتم بیرون

شهره-کجا سر صبحی؟

کار دارم ظهرم نمیام!!

شهره-به درک!! خودت بادی جواب اقاتو بدی!!

سریع کفشمو پوشیدم رفتم بیرون تا در حیاطو باز کردم قامت مردی جلوم قرار گرفت و باعث شد یه قدم برم عقب با تعجب به صورتش گناه کردم ای بابا اینکه سورنه!! شهره هنوز داشت جیغ جیغ میکرد و اتفاقا صداشم خیلی واضح میومد

شهره-افسون اقات اومد میگم حسابتو برسه با کار که دیروزم کردی حتما حکمت ایندفع.....

پریدم تو حرفش و گفتم-قرار بود امروز جایی بریم؟

سورن-علیک سلام!!

-سلام!! من یادم نمیاد که.....

سورن-اره قرار بود!

-میشه بپرسم کجا؟

سورن-خرید!!

-اهان من امروز کار دارم یه روز دیگه میریم!!

سورن-من که بیکار نیستم کار دارم امروز باید بریم!!

-اخه من کار دارم

سورن-مهم تر دانشگات؟

-خود دانشگامه!!

سورن-مدارکتو گرفتی؟

نه.....نگاه یه به صفحه گوشیم که زنگ میخورد کردم و گفتم ببخشید من دیرم شده شهره داخله بفرمایید

خواستم از بغل دستش رد بشم که دستشو چسبوند به چارچوب در!!

سورن-یادم نمیاد بهم گفته باشی کجا میری!

-چون نگفتم!!

با اخم رو پیشونیش که دیگه شده بود عضوی از صورتش دستمو کشید و سوار ماشین کردم خودشم سوار شد

-ای بابا چه گیری افتادما!!

سورن-دارم درست باهات حرف میزنم عصبیم نکن خوب؟

-باش ولی درک کن کار دارم!!

سورن-کجا میخوای بری؟

-بخدا میخوام برم برا کار دانشگام!!

سورن-چرا به من چیزی نگفتی؟

-من که شمار تو نداشتم!!

سورن-دیشب میگفتی!

-ببخشید حالا میذاری برم؟

سورن-با کی میخوای بری؟

با شک بهش نگاه کردم که مستقیم زل زده بود تو چشم هنوز یه هفته از
اشناییمون نمیگذره ولی مثل سگ ازش میترسم!!

-ندا و نهان!!

سورن-تو بدون اینکه به من خبر بدی میخواستی با یه مرد غریبه بری
کجا؟

-غریبه نیس پسر عمومه!

سورن-میدونی نتیجه بازی کردن با غیرتم چیه؟

-بازی؟ بیخیال بابا!!

سورن-تو بدون مدارک بر چه کاری میرفتی؟

-من که.....

یکم تن صداش بالا رفت و گفت-فقط جواب سوالاتمو بده!!

-یه فرم بود اونو میشد بدون پرونده پر کرد!!

مکثی کرد و گفت-زنگ بزن ادرس بگیر خودم میبرمت!!

-نه..نمیشه!!

سورن- هر چیزی که من میگم میشه زنگ بزن!!

-نمیشه اون یارو که میخوایم برم پیشش دوست نهانه!!

بیار چشاشو باز و بسته کرد و نفس عمیقی کشید-گوش کن دختر!! دانشگاه رفتن این فازارو نداره با پروندت میری در عرض چند ساعت کارت درست برمیگردی اینکه الان برم پر کنی فردا پرونده ببری پس فردا عکس ببری همش بهونس!!

-متوجه نمیشم!!

سورن-یعنی هرکی بوده داده دستت و توهم محکم گرفتی!!گفتی اسم این پسره چیه؟

-نهانو میگی؟

سورن-اره فامیلیش؟

-خوب تمجیده دیگه!!

گوشیشو برداشت و تند تند چیزو نوشت و هی صفحه عوض میکرد تا ثابت شد

سورن-نهان تمجید متولد4تیر1369فرزند حسین تمجید!!

-4؟اره4تیر!!تو از کجا میدونی؟

گوشیم دوباره زنگ خورد و نهان بود

-میشه برم؟داره زنگ میزنه!!

سورن-جواب بده....بزنم رو ایفون

-ایفون؟

سورن-اره!!

جواب دادم و زدم رو ایفون

-الو!!

نهان-کاشتی منو اینجا خانم تمجید؟

-کجایی نهان؟

نهان-صبح بخیر خوب سر رستمیه هستم دیگه!!

به سورن نگاه کردم که چیز یو لب زد نفهمیدم چی میگه

نهان-الو؟الو خانم تمجید!!

-بله؟

نهان-چی شد کجایی؟

-دارم میام نهان گفتی باید بریم کجا؟

نهان با مکث گفت-یه فرم هست بریم اونو پر کنی!!

فرم چی؟

نهان-برا دانشگاته!!

-من که مدارک ندارم

نهان-بعدا مدارک میبری حالا کجایی؟

به سورن نگاه کردم که اروم گفت بگو ادرسو بفرسته!!

گوشیو رو بلندگو برداشتم و گفتم-نهان!

نهان-جانم؟

- پلیس دستگیرم کرده ادرسو بفرست بیاییم!

نهان-سورن؟

-او هوم!!

نهان-الان پیشته؟

-اره

نهان-خوب بیخیال بعدا میریم

-یعنی چی اخه؟

نهان-هیچی بعدا میریم منم کار دارم امروز خدافظ

و بلافاصله قطع کرد

-و!! چرا قطع کرد؟

سورن-من که گفتم این مسخره بازی نداره!!

-یعنی چی؟

سورن-کجا بریم؟

-بریم؟

سورن-اره!!

-هیچی دیگه من برمیگردم خونه تو هم برو سر کارت!!

سورن-من که میدونم تو تو خونه بند نمیشی پس تا اون روم بالا نیومده و دارم درست باهات حرف میزنم استفاده کن!!

-اخه تحمل شهره سخته!!

سورن-با این چند تا بر خورد متوجه شدم ادم دو رنگیه درسته؟

-دو نه!! دوهزار رنگه!!

تنها تغییری که تو حالت صورتش داد اخمشو پاک کرد همین و حرکت کرد

-هشت و نیمه مگه نمیری سرکار؟

سورن-نه!!

این نه به معنای خفه شو دیگه هم چیزی نگو بود!!

-یه سوالی ذهنمو مشغول کرده بپرسم؟

سورن-بپرس!!

-چون پلیسی اهنک گوش نمیدی؟

با تعجب نگام کرد و گفت-چه ربطی داره؟

-چمیدونم!

دستشو فشار داد رو لمس پخش که اهنکی پخش شد-پلیس و غیر پلیس نداره بستگی به سلیقه ادم داره!!

-خوب من فکر میکنم پلیسا افراد خشک و سنگ دل و بی احساس بد اخلاقن

سورن-همه اینا یه ادمه؟

خندیدم و گفتم-خوب اره!!

سورن-چرا راجب پلیسا اینجور فکر میکنی؟

-چون همشون همین شکلین!!

سورن-مثلا کی؟

-سیاوش!!

سورن-سیاوش؟

-اره سیاوش تو فیلم دزد و پلیس!!

سورن-اون فیلم بود

-یا مکث یا معین یا اصلا خیلیای دیگه!!

سورن-یه موقع با بازیگرا نسبت خانوادگی نداری که با اسم کوچیک صداشون میکنی؟

نه!

سورن-این چه طرز صدا کردنه؟

-خوب فامیلیشونو نمیدونم!!

سورن-مگه میشه؟

-اره فقط فامیلی رضا رو میدونم!!

سورن-رضا؟صادقی؟

نه بابا!!

سورن-شیری؟

نه!!بازیگره خواننده نیس!!

سورن-بازیگر به اسم رضا داریم؟

-اره همین که فامیلیش چمنزار درختزار دشت گلزار اهان گلزار!!

با صدای نسبتا بلندی سورن گفت-محمد رضا گلزار منظورته؟

-اره دیگه همون رضا!!

سورن سری از تاسف برام تکون داد و گفت-محمد رضا اسمشه!!

-رضا راحت تره وای یکی این رضا یکی اون که تو فضا هست اسمش
چی؟

سورن-تو فضا هست؟

-اره کهکشان؟نه منظومه؟نه سیاره هم نه!!

سورن-شهاب منظورته؟

-اره شهاب!!اونم خیلی دوست دارم!

سورن-شهاب حسینی؟

-اوهوم!!

سورن- آخر من از دست تو دق میکنم!!

دق چرا؟

صدای اهنگو بیشتر کرد و چیزی نگفت محو صدای خواننده شده بودم تکیه داده بودم به صندلی چشمام بسته بودم که صدایش کم شد چشامو باز کردم و به سورن نگاه کردم که گفت-یه کار کوچیکی تو اداره دارم اشکال نداره اول بریم اونجا؟

نه!

سری تکون داد و دوباره صدای اهنگو زیاد کرد چند دقیقه بعد جلو یه ساختمون خیلی بزرگ نگاه داشت بیرونش نما شده بود و جلوه خاصیو بهش داده بود

سورن-از تو ماشین تکون نخور الان میام!!

نه بابا! دست به گازم نزنم؟ به کبریتم دست نزنم؟ فکر کرده با بچه طرفه!! تو دلم برایش ادا در اوردم چون نگاه نگهبان دم در ساختمون روم بود برا اینکه حوصلم سر نره شماره ندا رو گرفتم

ندا-بلو اله؟

-سلام!!

ندا-سلام عشقوم خوبی؟

-مرسی چه خبر کجایی؟

ندا-با ندا بیرونم به شما خوش میگذره؟

-دهن نهان چفت و بس نداره نه؟

ندا-میخواستم خودم خدمتتون زنگ بزنم!!

-اه؟ برا چی؟

ندا-تو برنامه غذاییون امروز قرمه سبزیه نیای از دستت پریده!

-دروغ؟

ندا-نه جان تو

-بیشعور چرا امروز؟

ندا-پدرجانم هوس کردند!!

-ای خدا!!

ندا-مامان جانم تاکید کردن حتما شما را به خانه خویش دعوت بفرمایم

-قربون مامان جانتان!!

ندا-میای دیگه؟

-تمام سعیمو میکنم اگه این مستر بگیرم نیاره میام!!

ندا-خداوکیلی همه شوهر میکنن تو رفتی گ.....

-زهر مار!! شوهر چی چیه؟ خودت که میدونی چه خبره!!

ندا-چی بگم والا!! اظهر میبینمت!!

-باش خدافظ!!!

سورن با یه پوشه دستش اومد یه سامسونتم اون دستش بود چشمم به پسری تقریباً همسن و سال خودش پشت سرش بود که اومد داخل و وسایل تو دستشو گذاشت رو صندلی عقب هنوز اون پسره و ایساده بود

سورن-کجایی تو؟

+سورن!!

صدای اون پسره بود و باعات شد سورن برگرده سمتش و اروم اروم داشتن باهم حرف میزدن و بعدش سورن اومد سوار شد و با حرکتی که من عاشقش بودم دور زد!!

فضول و ارانه به مدارک رو صندلی عقب نگاه کردم و گفتم-میشه اونا رو بردارم؟

متعجب نگام کرد و گفت-چیو؟

-اون پرونده!!

سورن-پرونده برا ادارس!!

-میدونم بخاطر همین میگم!!

سورن-بردار!!

با ذوق خم شدم عقب و پرونده رو برداشتم همیشه فکر میکردم پرونده های پلیسی خودشون هیجان انگیزن از انجامش که گذشته!!

فریدون رهایی شش سال سابقه حبس بر اثر.....

-میگن پلیسی!!

سورن-بله خودمم روز خواستگاری گفتم

-اون روز که من اصلا یادم نمیاد!!

سورن-پلیسا چکار میکنن؟

-همه کار!!

سورن-اینم یه کارش!!

-ولی این مثلا کار پلیسای اطلاعاتی و یه همچین چیزاییه!!

سورن-اطلاعاتتم بالاس!!

-او هوم!! نگفتی؟

سورن-سرگرد اطلاعات سایبریم!!

با دهن باز به چهره خونسردش نگاه کردم-راس میگی؟

سورن-جایی برا دروغ گفته؟

کف دستامو محکم کوبیدم به هم-وای پسر این که عالییه!!

سورن-هان؟

-اممم.....چی میگین شما بهش؟اکسلنت ایتس گود!!

برا اولین بار تک خنده ای کرد و گفت-همون اولیه بهتره!!

-منم با اولیه راحت ترم!!

سورن-حالا پیاده میشی؟

نگاهی به ش کردم که کج شده بود و داشت نگام میکرد

-وا؟کی و ایسادی؟

سورن-وقتی شما غرق پرونده بودین!!

-چی میخوای اینجا؟

سورن-پیاده شو یه چیزی بخوریم!!

-چقدر تو شکمویی!!

سورن-من؟

-خوب اره!!همش در حال خوردنی!!

سورن-چند روزه منو میشناسی که انقدر مطمئن حرف میزنی؟

-من تنها چیزی که میشمارم تعداد روزای مونده به دانشگامه!!

سورن-برات مهمه؟

-بیشتر از خیلی!!

سورن-رشتتو خودت انتخاب کردی؟

-بخاطر ارزویی که کسی که خیلی برام اهمیت داشت انتخابش کردم و

بایدم تا تهش برم

سورن-اهمیت داشت؟

-هنوزم داره!!

سورن-خوشبحالش!!

و از ماشین پیاده شد به تبعیت ازش پیاده شدم و باهم وارد کافی شاپ شدیم

سورن-چی میخوری؟

-مطمئنا اتو این گرما غیر بستنی چیزی مزه نمیده!!

سورن-زنگ بزن خودم میام دنبالت!!

-نه ندا ماشین داره میرسونمت خدافظ!!

سورن-صبر کن یه لحظه!!

از شیشه سرمو بردم داخل و گفتم-دیگه چیه؟

سورن-این پسره نهان که خونه نیس؟

-گیر دادی به این بدبختا!!

سورن-نیس؟

-نه اگه بیادم واسه ناهار!!

نگاهی به ساعتش کرد و گفت-واسه ناهار میام دنبالت!!

-من واسه ناهار اومدم

سورن-میگم میام دنبالت!!

-دنیا هم بیارن جلوم من قرمه سبزی زنعموم رو ول نمیکنم خدافظ!

ندا- غلط کردم

-راه چاره نیست!!

ندا-سگ تو ضرر ایندفعه خودم درست میکنم ولی تلافیش از جونت
میگیرم!!

عمو هم ظهر اومد و ناهار خوردیم طعم غذا و فضای گرم خانواده عمو
حسن باعث شد بازم اون ناهار بشه از بهترین ناهارای عمرم!!

-دستت طلا ز نعمو خیلی خوشمزه بود!!

ز نعمو-نوش جونت عزیزم!!

به کمک ندا میزو جمع کردیم و ظرفا رو شستیم شاید اگه تو وضعیت دیگه
ای بودیم اصلا اینکار کیف نمیداد ولی انقدر مسخره بازی در آورد ندا که
دلَم میخواست ظرفا تموم نشه داشتم بشقابا رو اب میکشیدم که صدای زنگ
گوشیم اومد

ندا-برو ببین کدوم خری یاد تو افتاده!!

-حالا بعدا هر کی باشه زنگش میزنم

ندا-غلط نکن برو دیگه!!

گوشیمو از رو میز برداشتم شماره ناشناس بود ریجکتش کردم که دوباره
زنگ زد ریجکت کردم سایلنتش کردم به شستن بقیه ظرفا ادامه دادم!!

ز نعمو-دستتون درد نکنه دختر!!

-سرت درد نکنه ز نعمو خوشکلم!!

ساعت نزدیکای شیش بود که تصمیم گرفتم یه سر برم پیش اوین و بعد برم
خونه و به همین قصد از خونه زدم بیرون و با یه درستی خودمو به
بهشت زهرا رسوندم!!

پر انرژی نشستم کنار قبر و دستمو کشیدم رو اسمش!!

-سلام مرد من!! امروز حالت چجوره؟ بهت که بد نمیگذره؟ مگه میشه بد
بگذره تو یه فرشته بودی جاتم پیش فرشته ها بود اشتباهی اومده بودی رو
زمین!! میدونی چیه اوین.....

گوشیم زنگ خورد غیر ندا کسی به من زنگ نمیزد جواب دادم و گفتم-ندا
پیش اوینم بعدا زنگت میزنم!! او گوشو قطع کردم

با صدای زنی سرمو از رو قبر بلند کردم

+خانم حالتون خوبه؟

-بله!!

+شب شده گفتم شاید متوجه زمان نیستید

-ممنون!!

لبخندی زد و رفت به ساعت رو گوشیم نگاه کردم ولی انقدر تماس از
دست رفته بود که ساعته اصلا مشخص نبود همه رو بدون چک کردن
پاک کردم ساعت ده بود اوووف با رفتار صبحم و نرفتم خونه ظهر و این
موقع برگشتم زنده موندنمو تضمین نمیکنم!!

با تاکسی که بدبختی اون موقع شب پیدا کردم خودمو رسوندم خونه
همونطور که حدس زده بودم اوضاع خیلی وخیم بود صدای داد و بیدادای
اقام میومد چند تا نفس عمیق کشیدم و رفتم داخل

اقا- بیا برو کنار باهات کار دارم!!

سورن با لحن محکم و غضب ناکی گفت- اینجا چه خبره؟

اقا- خودتو قاطی نکن بیا برو اونور!!

سورن- حاج حسین میخوام بدونم برا چی زن من تو این حاله!!

اقا- زنی که تا ساعت ده شب خونه نباشه لیاقتش همینه!!

سورن نگاهی بدی بهم کرد که اقام پوزخندی زد و گفت- هه!! بیا برو اونور
پسر خودتو قاطی نکن!!

سورن مکثی کرد و گفت- درک نمیکنم وجود زن همراه شوهرش تا ساعت
ده چه مشکلی داره؟

اقا- با شوهرش؟

سورن نفس عمیقی کشید و گفت- اره!! من داشتم میرفتم که شهره خانم زنگ
زدن برگشتم!!

با حالت تهدید و ارانه ای بهم نگاه کرد و گفت- این دفعه که از دستم در
رفتی ولی حسابتو میرسم!!

سورن بی توجه بهش دستشو دراز کرد سمتم بدون تردید دستمو تو دستش
گذاشتم و دنبالش رفتم به در ماشین اشاره کرد که سوار شدم خودشم از
اونور سوار شد از استرس ناخونامو داشتم میجوییدم معلوم بود خیلی
عصبانیه از زیر دست اون سالم در رفتم اینو نمیدونم!!

سنگینی نگاهشو حس کردم اروم سرمو بالا اوردم که مطمئن شدم حسم
اشتباه نکرده!!

سورن-چکار کنم باهات دختر؟

اب دهنمو قورت دادم و چیزی نگفتم

سورن-من نگفتم زنگ بزن میام دنبالت؟

-اخه.....

میزان صداش بالاتر رفت و گفت-فقط جواب سوالامو بده وگرنه کنترلمو از دست میدم

سر عمر اروم همین صدات داره نابودم میکنه

سورن-گفتیم یانگفتیم؟

-شمارتو نداشتم

سورن-این همه من رو گوشیت زنگ زدم چرا جواب ندادی؟

-شماره ناشناس جواب نمیدم!!

مشتشو محکم تر دور فرمون فشار داد خیلی سعی داشت خودشو کنترل کنه این واضح بود

سورن-اوین کیه؟

-تو اوینو از کجا میشناسی؟

سورن-گفتم فقط جواب سوالامو بده!!

-داداشمه!!

خنده خرسی کرد و گفت-منو خر فرض نکن دختر اوین کیه؟

-بخدا داداشمه

سورن-بعدا بین داداشتون تا الان کجا بوده؟

سرم پایین رفت و با بغض گفتم-زیری خروار ها خاک

سورن مکئی کرد و گفت-متاسفم....من نمیدونستم!

داغ دلم تازه شده بود انگار بیشتر از هر موقع دلم برا وجود اوین تنگ شده بود کاش میشد الان برم پیشش

سورن-اگه بهم گفته بودی میری کجا هیچکدوم از این اتفاقا پیش نمیومد الان کدوم بهتره؟اینکه بهم میگفتی؟یا این وضع الانت؟یعنی یه تلفن زدن انقدر سخته؟

-من که گفتم شمار.....

سورن-دختر خوب اون کسی که زنگ زد شما ندا صداش کردی من بودم!!

-ندا؟

سورن-بله ندا!!

به مغزم فشار اوردم وو هنگ پرسیدم-یعنی اون کسی که تو بهشت زهرا بودم زنگ زد تو بودی؟

سورن-با اجازتون!!

گارد گرفتم و گفتم-من بهت گفته بودم حق نداشتی سرم داد بزنی!!

سورن خندید و گفت-انگار یه چیزیم طلبکار شدی؟

-معلومه!! یعنی تو میدونستی و این همه مدت.....خیلی.....

سورن-خیلی؟

یه دقیقه دیگه میموندم از دستش دق میکردم با حرص گفتم-اجازت پیاده بشم؟

سورن-نچ!!

-پروو!!

دستمو بردم سمت دستگیره که گفت-بابا صبر کن یه لحظه کارت دارم!!

-بفرما!!

سورن-دانشگاتو چکار کردی؟ مدارکتو گرفتی؟

نچ!! با این وضع فکر نکنم دیگه بهم بده

سورن-چقدر وقت داری؟

-دو روز دیگه!!

سورن-پیاده شو ببینم چکار میتونم بکنم!!

-لازم نکرده!

سورن-چرا؟

-حاج حسین الان داره منت زنشو میکشه جواب هیچکس نمیده الکی خودتو

ضایع نکن!!

سورن-این چه طرز حرف زدنه؟

-والا جمله بندیم تا همین حده برم الان؟

نگاهی به لباسام کرد و گفت-بریم یه دور بزنی؟

-با این وضع من؟

خم شد و درمو بست و با یه گاز حرکت کرد!

-کجا میری؟

سورن-الان بهت نمیگم بفهمی از ظهر تا حالا من چی کشیدم!!

-من الان تنها حسی که دارم فضولیه!! تو هم فضولیت گل کرده بود؟

سری از تاسف برام تکون داد و به رانندگیش ادامه داد

سورن-چی میخوری؟

-من پیاده نمیشم!!

سورن-میخواستی پیاده بشیم نمیذاشتم حالا چی میخوای؟

-اب انار بستنی!!

پیاده شد اووف با وجود اینکه خیلی اخمو هست ولی ترجیح میدم کنار این باشم تا تو اون جهنم لحظه های کنارش متفاوته نه اخمش به دهن ادم زهر نمیکنه.کاش هیچوقت دوباره برنمیگشتم به اون جهنم.....

سورن-کجایی دختر دستم درد گرفت!!

سریع لیوانو از دستش گرفتم و زیر لب تشکر کردم

با این گندی که زدم دانشگامو چکار کنم؟ مطمئنا از سر لجبازیم شده مدراکمو نمیده حتی وقتی مثل الان که پای زنشم در پیش باشه باز امنیت نیس کاش یه معجزه ای چیزی مدارکا رو بهم میرسوند!!

سورن-نمیخوای بگی درگیر چی هستی؟

-اگه مدارکمو نده چی؟ با این گندی که من زدم و اون گلدون اون شبی خودمم تیکه تیکه کنم بهم نمیده

سورن-دو روز وقت داری میام ازش میگیرم بخور اب انارتو!!

-دیگه باید بگم 47ساعت!!

سورن-الان یک نصفه شبهه؟

-اره

سورن-اگه این اب انارتو کامل بخوری منم قول میدم بیام اون مدارکو ازش بگیرم هوم؟

نگاهی به لیوان کردم و گفتم-من هیچوقت یه لیوان کامل نخوردم!!

سورن-الان باید بخوری!!

-معدم گنجایش نداره!!

سورن-بخور!!

نی رو گذاشتم تو دهنم و هورتی کشیدم که از ترشیش دلم ضعف رفت و لیوانو گذاشتم جلو ماشین

سورن-من هنوز دهن زدم میخوای اینو بخوری؟ اون خیلی ترشه!!

نگاهی به لیوان اب طالبیش کردم و گفتم-نه نمیخوام دیگه!!

سورن-پس بردار بخور!!

نه نمیخوام!!

سورن-بایدتا تهشو بخوری!!

-دلم ضعف رفت!!

نگاهی به چهرم که فکر کردم سفیدکم زده بود کردو لیوانشو گرفت سمتم

سورن-بگیر!!

-نمیخوام!!

سورن-بگیر رنگت پریده بخور!!

دیگه صبرو جایز ندونستم و لیوانو از دستش گرفتم و نی رو بیرون کشیدم
و کامل سر کشیدم

-مرسی!!

سورن-نوش جان!!

غلت دوباره ای زدم و رو دستم خوابیدم هرکاری میکردم خوابم نمیبرد یه
یک ساعتی میشد سورن منو رسونده بود رفته بود دائم این سورن با این
اخمش تو ذهنم رژه میرفت اما بالاخره کم خوابی بر حسام پیروز شد و
خواب رفتم

گیج دست بردم سمت گوشیم و جواب دادم-الو؟

ندا-چهار دست و پات تو خلا تو هنوز خوابی؟

-ای بمیری دختر تازه خوابم برده بود

ندا-مرض!! زهر مار!! درد!! مثلاً تو مدارک دانشگاهت یه جای دیگس؟ یعنی
انقدر که من برا تو بیشعور شور میزنم تو عین خیالتم نیس!!!

-دیشب دیر خوابیدم

ندا-چه غلطی میکردی دیر خوابیدی؟

-اه ندا زنگ زدی فحش بدی؟

ندا-بوق پشت خطیت گوشم کر کرد خوب ببین کیه؟

-هان؟

ندا-هیچ برو بخواب!!

نه دیگه خوابم نمیره

ندا-بخدا خیلی پرویی!! پاشو گمشو بیا اینجا ببینم چه خاکی میتونیم بریزیم
سرمون!!

نشستم سر جام و خمیازه ای کشیدم و گفتم-خاک اینجا و اونجا چه فرقی
دارن؟

ندا-اینجا یه نفر به اسم نهانم وجود داره

-تا مستر پلیس کتلتم بکنه!!

ندا-هان؟

کف دستمو کوبیدم تو پیشونیمو گفتم-هیج!!

ندا-مستر پلیس چکار کنه؟

-چمیدونم بابا گیر الکی بده!!

ندا-بدبخت اینایی که میخونی مال تو رماناس این چرت و پرتا رو الکی برداشت نکنی خودت بدبخت کنیا!! دخترا خودشون تیکه تیکه میکنن این نیم نگاهم نمیندازه تو که جای خودت داری!!

-اولا کی خواست عاشق این بداخلاق بشه بعدم مگه من چمه؟

ندا-هیچی قربونت برم!!

-مرض برو عمت مسخره کن

ندا-چرا تنها برم؟ باهم میریم بالاخره عمه دوتامونه!!

-خیلی باهات حرف زدم خدافظ!

گوشیو قطع کردم و پرت کردم رو میز. الکی الکی تموم شد من تا این راه خودمو بدبخت کردم چرا این تکه اخر نمیتونم مدارکمو بگیرم؟ من به این کله شقی عجب گیری افتادما!! گوشیم دوباره زنگ خورد با عصبانیت جواب دادم و گفتم-بخدا ندا اگه یه کلمه حرف بزنی مدارکمو از حلقومت میکشم بیرون

+میشه بگی چی من شبیه این نگین خانمه؟

متعجب گوشیو از گوشم فاصله دادم اه اینکه شماره ندا نیس این وایای این مستر پلیسه!!

-الو؟

+علیک سلام!

-ببخشید سلام!! فکر کردم.....

+مشکلی نیست. زنگ زدم بگم رفتم شرکت بابات نبود ظهرا کی میاد خونه؟

-واسه چی؟

+گیجی یا خودت میزنی به گیجی؟

-هن؟

+اوووف!! دختر مگه قرار نشد پیام مدارکتو بگیرم؟

-اهاان!! معمولا تا 2خونس!!

+باش خدافظ

-خدافظ!!

اینم مشکل داره ها!! نمی از جونم چی چیم میخواد که انقدر دهقان بازی در میاره

ابی زدم به صورتم و یه کیک از تو کمدم خوردم از بیکاری با تلگرام سرگرم شدم تا ظهر شد از تلگرام اومدم بیرون که پیام هانیه چشممک زد برعکس همیشه به متنش نگاه کردم "افسون تورو خدا جوابمو بده"

زارت!! پاکش کردم و یه پانچ رو لباسام پوشیدم و شالیم رو سرم انداختم و رفتم بیرون مستر و اقام داشتن باهم حرف میزدن از فضولی کنار و ایسادمم و گوش دادم

اقا-نمیشه پسر نمیشه!!

سورن-من مدارک زمو میخوام حاج اقا

اقا-این دختر تا وقتی که تو خونه منه حق دانشگاه رفتن نداره

سورن- این دختر دیگه زن منه فقط.....

اقا- همین فقطه مهمه اسمش که اومد تو شناسنامت هرکاری که دلت میخواد بکن

سورن- لا اله الا الله حاج اقا وقت نداره

اقا- به من چه!! ترم بعد بره سال بعد بره!!

سورن- ولی اگه.....

با صدای تیلور که پیچید تو فضا همه صداها خفه شد و نگاهها برگشت سمت آی لعنت به خروس بی محل

اقا- دست مریزاد فالگ.....

-بخشید من تلفن دارم!!

ناچار تلفن هانیه رو جواب دادم و رفتم اونور- صد بار گفتم به من زنگ نزن نمیفهمی؟

هانیه- افسون صبر کن ببین چی میگم!! باهات کار دارم

-ولی من هیچ کاری با شما ندارم

هانیه- شما؟ یه روزی.....

-داری میگی یه روزی الان وضعیت فرق کرده دست از سرم بردار وگرنه به...ب...به شوهرم میگم اون موقع دیگه وضعیت اینجوری نمیونه! اینو که نمیخوای؟

هانیه- چرا اتفاقا هیمنو میخوام بده بهش گوشه شاید اون درد من بدبختو فهمید!

-واقعا بدبختی چون لیاقت صحبت کردن باهاشم نداری!!

هانیه-قطع نکن افسون تورو جان هرکی میپرستی یه لحظه قطع نکن!!

قطع نکردم ولی چیزیم نگفتم که با حق هق که تو الکی بودنش شک نداشتم
گفت-میخوام عروس شدن تو ببینم افسون!!

-حضور ادمای نحص سر سفره عقد نحصی میاره!!

سریع گوشیه قطع کردم تا حالا صد بار بلاکش کرده بودم صد بار شمارمو
عوض کرده بودم ولی نمیدونم از کجا گیر میاره!!تا وقتی اینجا بود که
خنک خنک بود این اطلاعاتو الان نمیدونم از کجا آورده!!

+تو هر بار باید یه افتضاحی به بار بیاری بعد بشینی؟

هینی کشیدم و برگشتم که سورن با قیافه حق به جانب داشت نگام میکرد

-چته بیاری ظاهر میشی؟

با اخم گفت-با کی حرف میزدی؟

-ربطی داره؟

سورن-اگه من الان اینجام به خاطر کار تو هس پس کاری نکن بیخیال
همه چی ب..

-هانیه دوستم بودم

سورن-چرا نمیخواای رو راست باشی؟

کلافه گفتم-راست بگم یا دروغ؟

سورن-راست!!

-چون دلیلی برا رو راستی نمیبینم

سورن-همین طرز فکر و بابات داره برا همین مدار کو نمیده

بادم خالی شد-واقعا؟یعنی نشد؟

پوشه ای گرفت سمتم و گفت-این هست ولی با یه سری شرایط!!

به پوشه ابی رنگ نگاه کردم و با شادی خواستم از دستش بکشم که عقب کشیدش همونطور که دستم دراز بود نگاهش کردم که گفت-باید تا همین فردا عقد کنیم!!

-خوب عقد کنیم!

سورن-بعد شما تا فردا همه کارای مراسم تو چجوری انجام میدی؟

-مراسم؟بیخیال بابا!فقط اقام باشه برا شاهد و بابای تو مگه میخوایم چکار کنیم؟

متعجب نگام کرد که گفتم-من از اولم توقع هیچ چیزی ازت نداشتم من فقط اینو میخواستم همین!!

با چشم به پرونده اشاره کردم

سورن-هر دختری ارزوی پوشیدن لباس عرو....

-انگار تو باورت شده؟نگاهی به اطراف کردم و گفتم هر کی ندونه تو که میدونی الکیه همه این چیا!!

اخماشو کشید تو هم و گفت-تا فردا کارا رو درست میکنم

-مستر من میگم نمیخوام هیمن مدارک بسه!!

سورن-مند.....

-من به محضی که عقد کنم راحت میشم تورو هم راحت میکنم دیگه نیازی به شلوغ کاری نیس!!

دست دراز کردم و پرونده رو گرفتم ولی هرچی کشیدمش ولش نکرد
-ول کن اینو دیگه!!

سورن-پشیمون میشی!!

-نمیشم!!

سورن-ولی اگه.....

-پشیمون نمیشم دلیلی برا پشیمون شدنم نمیبینم ولش کن دیگه!!

پرونده رو ول کرد که با خوشحالی بازش کردم و مدارکو اوردم بیرون

-ایول پسر شاهکار کردی!!

سورن-همش هست؟

-مرسی جبران میکنم!!

با شادی همینجور که میرفتم گوشیمو در اوردم زنگ ندا بزنگ که مچ دستمو گرفت

متعجب نگاهش کردم که نگاهش رو گوشیم بود انقدر هول بودم که توکسری از ثانیه شماره ندا رو گرفته بودم و نا داشت الو الو میکرد

ندا-مردی افسون؟

-الو؟

ندا-مرض گرفتی مارو؟

ندا مدارکمو گرفتم!

ندا جیغ زد و گفت-راس میگی؟

-اره به جون خودت!!

ندا با جیغ گفت-کثافت خر تو الان باید به من بگی عقد کردی بیشعور نفهم
کو شیرینی؟

-خر الاغ تو انگار جدی گرفتی؟

ندا-چطور بیاری ما که صبح باهم حرف زد..

-بعدا زنگت میزنم

ندا-کثافت زنگ زدی بزاریم تو خماری؟

-اول قصدم این نبود ولی الان اره

و گوشیه قطع کردم-قصد ول کردن دستمو نداری؟

کلافه نگاهشو چرخوند و گفت-میتونم کارا رو تا فردا درست کنم عجل.....

-اقا مستر من میگم این عقد الکی رو چرا باید جشن بگیریم؟تورو خدا
دست از سرم بردار تازه الان که مدارکو گرفتم فکر نکنم دیگه نیازیم به
عقد باشه!!

سورن-باطل کردن اینا براش یه دقیقه هم کارنمیبره

-عصر بریم محضر؟

سورن-خود حاج حسین برا فردا وقت گرفته!!

-ایول بابا حداقل تو این مورد بدرد خورد!!

چپ چپ نگام کرد و گفت-حواست باشه کاری نکنی وگرنه اینبار خودم ازت میگیرمشون!!

-به ناحق گرفته بود وگرنه من کاری نکردم!!

سورن-دور از چشمش ازدواج کردن ناحقه؟

-میخواست نگیره تا مجبور نشم

سورن-به هر حال حواست باشه چکار میکنی

شهره-اقا سورن حاج اقا کارتون داره!!

زیر لب گفتم-اخی بمیرن برات با ادب!!

سورن-الان میام!

شهره چپ چپ نگاه من کرد و با اکراه رفتش با حالت چندش داشتم به رفتنش نگاه میکردم

سورن-خوب من برم دیگه خدافظ

-بسلامت!!

سورن رفت بیرون منم رفتم تو اتاق و با شادی و همراه قر اضافه آماده شدم و سرک کشیدم سورن در حیاطو بست دو دقیقه وایسادم بلافاصله رفتم بیرون نگاهی به اطراف کردم ماشینش نبود با شادی قدم زنون رفتم که خیابونو طی کنم که ماشینی بغل دستم شروع به بوق زدن کرد همین فقط برا بهم ریختن این حال خوبم مونده بود سرعتمو تند تر کردم ولی یه بند

دستش رو بوق بود یباری صدا قطع شد خوشحال از اینکه خلاص شدم که صدایی پر حرص از پشت سرم اومد

+خانوم تمجید!!

با شنیدن صدای سورن کف دستمو کوبیدم تو پیشونیم و اروم برگشتم!
با اخم نظارم میکرد

-بخدا میخواستم برم پیش اوین!!

نگاهی به اطراف که همه انگار فضولا نگامون میکرد کرد و به ماشین اشاره کرد و خودشم سوار شد ناچار سوار شدم و درو محکم با چاشنی حرص بستم

سورن-چند دقیقه از حرف من گذشت؟

-کدوم حرفت؟

سورن صداشو یکمی بالا برد و گفت-نرو کوچه علی چپ که بن بسته جواب منو بده

دستمو گرفتم به روکش صندلی و چسبیدم بهش-خوب میخواستم برم پیش اوین!!

سورن-مگه من گفتم نرو؟

-اگه میگفتم نمیذاشتی!!

سورن-لا اله الا.....کی به من گفتی گفتم نه؟

سکوت کردم

سورن-میدونی من کیم؟

نه!!

سورن-من همون کسیم که اسمش که میاد زمین میلرزه تا الانم خیلی باهات راه اومدم ولی دیگه از این خبرا نیس انگار لیاقت محبت نداری شیش روزه بهم آشنا شدیم به اندازه یک سال اتفاق افتاده همش با ندونم کاریای تو

-من فقط میخواستم برم پیش اوین!! میخواستم خبر موفقیتمو بهش بدم

سورن-چرا نگفتی خودم ببرمت؟

نفس عمیقی کشیدم و گفتم-الان میگم میبری؟

سورن-وای بحالت اگه یه دفعه فقط یه دف.....

-باش باش برو!!

چشم قرنه ای بهم داد و حرکت کرد

سورن-کدوم قطعس؟

جواب ندادم و به سرعت سمت قبر اوین رفتم و رو زمین نشستم و دستمو کشیدم رو سنگ قبر

-بالاخره موفق شدم اوین!! به جون خودت موفق شدم!! بالاخره به ارزوت میرسونمت!! بالاخره اوین!! خیلی خوشحالم!! خدا خیلی دوستت داره که ارزوتو برآورده کرد!! خیلی اوین خیلی!!

رو پاهام خم شدم و اسم حک شدشو بوسیدم-قربونت برم من!!

پوشه رو از کنارم برداشتم و برگه ها رو ازش ریختم بیرون

-ببین اوین!! همه همشه!! کامل کامل!! برگه ازادی!! اوای اوین خیلی خوشحالم!! کاش بودی میدیدی!! ولی اشکال نداره همینجوریشم الان خوشحالی مگه نه؟ دلم خنک شد ایشالا جز جیگر بگیر هانیه ولی خوب بدیش اینه شوهرش پلیسه بیخیال اصلا دیگه جواب تلفناشو نمیدم چطوره؟ نظرت چیه ختم عوض کنم؟ اینجوری از دستش راحت میشم

گوشیم زنگ خوردو شماره هانیه بود با حرص بلند خندیدم و گفتم-ببین دوباره زنگ زد ولی خوب هر چیزی جایی داره جوابشو نمیدم ول نه بذار بدم ببینم خبر جدید چی بهش رسیده موافقی؟ اخ تو که نمیتونی حرف بزنی حواسم نبود

-الو؟

هانیه-سلام قربونت برم خوبی؟

-دکتری؟

هانیه-افسو.....

-صد دفعه گفتم اسممو به زبون لجن وارت نیار

هانیه-باید ببینمت افسون!!

-اره منم او مدم قیافه نحص توور ببینم!!

هانیه-باید!!

-برو بابا!!

گوشیو قطع کردم و دوباره دستمو رو سنگ قبر اوین کشیدم

سورن-وقتی میخوان یکی بهشون زنگ نزنه بلاکش میکنن نه تماساشو جواب نمیدن!

-بلاک؟من ریموش کردم ولی این شوهرش پلیسه نمیدونم چجوری دوباره باز میکنه

سورن-مطمئنی بلاک بوده اوامده بالا دوباره؟

-اره والا تو همه نو لیستی رفته سیاه سفید سبز نارنجی قرمز سرمه ای ولی انگار نه انگار

سورن-اگه بگی مشکلات باهات چیه کاری میکنم دیگه نتونه زنگ بزنه!!

-مشکل؟این زن سرتاسر مشکله!!

سورن-خیلی قانع کننده بود

-نمیخوام سر قبر اوین ازش حرف بزنم!!اوین حرمت داره!!

سورن-تو ماشین منتظرتم!!

عاجزانه گفتم-نه!!

سورن-چی نه؟

-نمیخوام برم!!!

سورن-تو ماشینم هر موقع کارت تموم شد بیا

-خوب طول میکشه

از جاش بلند شد و پشت کتتشو تکوند-مشکلی نیس تا هر موقع طول بکشه!!

و رفت سمت ماشین شونه ای بالا انداختم حالا که بیکاری پس همچین
بشین تو ماشین تا زیر پات علف سبز بشه!!

بیشتر همیشه که میومدم و ایسادم حالا که و ایساده و ایسه اگه اون بیکاره من
از اون بیکار ترم

بدون حرفی حرکت کرد یکم حال گرفته شده بود توقع داشتم جیغ جیغ کنه
منم جوابش بدم خالی بشم ولی بیخیال گوشیه گذاشت جلو ماشینو و حرکت
کرد

سورن- ایمیوه یا بستنی؟

-شیرموز!!

از شیرموز متنفر بودم ولی بخاطر اینکه انقدر بیخیال حرف میزد حرصم
گرفت چیزی گفتم تو حرفش نباشه سری تکون داد و چند دقیقه بعد با یه
لیوان بزرگ شیرموز اومد و داد دستم نگاهیه بهش کردم از دیدن رنگش
حالت تهوه بهم دست داد ولی خودمو کنترل کردم و دوباره بهش نگاه کردم
واقعا خیلی زشت بود قیافش

سورن- استخاره میکنی؟ نترس قصد کشتنت ندارم!

به ظاهر چپ چپ نگاهش کردم ول فکر کنم ان با این هیکل صلا نگام
براش چپ نبود یه قلوپ از شیرموز که خوردم مزش پیچید تو دهنم حس
کردم تمام محتویات معدم زیرو رو شد انقدر که این بد مزه بود بخدا زهر
مار خوشمزه تر بود

مطمئن بودم اگه یه قلوپ دیگه بخورم کل محتویات معدم بالا میاد توش
شکی نبود

-چرا برا خودت نخیدی؟

سورن- چیزی نمیخواستم

فقط میخواستی شیرموز بنواز به جون من؟ اینم به گندگی؟

نگاهی به ساعت کردم شیش و نیم بود

-وای دیرم شد!!

سورن-کجا؟

-برم مدارکمو تحویل بدم!!

سورن-کجا رو دیدی عصر جمعه باز باشه؟

-در خونمون!! پس بگو چرا انقدر بیکاری امروز جمعس

سورن-چه هوشی!!

دستامو دور لیوان حلقه کردم و گفتم-یه سوال بپرسم؟

سورن-بپرس!!

-برا چی قبول کردی کمک کنی؟

چیزی نگفت برگشتم نگاش کردم و گفتم-باتو هستما!!

سورن-قرار نبود جواب بدم!!

-من گفتم بپرسم تو گفتی اره

سورن-خوب پرسیدیم!!

-سوال بی جواب

متعجب از خندش گوشید جواب دادم و یه قر دیگه ای دادم که وسط راه خشک شدم و سریع شمارشو گرفتم که صدای خندش پیچید تو گوشی

میگم چرا امروز اقا خوش خنده شده داده دست من منم خو خنگ

-انقدر دیشب بحث کردی که یادم رفت مدارکم بردارم

سورن-تو حواس پرتی به من چه؟

نگاهی به ساعت کردم و گفتم-ادرس محل کارتو بفرست پیام ازت بگیرم

سورن-همرام نیست!!

-ای وای پس کجاس؟ مگه تو ماشینت نیست؟

سورن-نه خونس

کف دستمو بخاطر حواس پرتم سه چهار بار کوبیم تو پیشونیم و گفتم-الان من چکار کنم؟

صدایی از اونور خط اومد+سرهنگ چیزایی که خواسته بودید امادس!!

سورن با لحن خشکی گفت-خیلی خوب میتونی بری!!

سورن-الو!!

-بله؟

با خنده گفت-حالا چرا میخوای گریه کنی؟

-اصلا هم اینطور نیست

سورن-از صدات مشخصه

سورن- پنج دقیقه دیگه دم درتونم!!

بووووووووووووووووو. نمیدونستم الان خوشحال باشم یا از این بیشور
بازیش حرصم بگیره؟ یعنی چی حرفش میزنه قطع میکنه؟

شهره- ایندفعه سورن پشت خط بود از دفع.....

- اقا سورن!!

چشاش گرد شد و خواست چیزی بگه که گفتم- بیرون!!

شهره- آی الهی زودتر بری از شرت راحت بشم!!

- نمیدونی چقدر خوشحالم!

شهره- قدر نمیدونی!!

- بیا برو بیرون من خودم مدیر مدرسه اخلاقم نمیخواد برام کلاس اخلاق
راه بندازی

رو شو برگردوند و با شتاب رفت بیرون از اون دفعه که گلدون پرت کردم
سمتش دیگه زیاد سر به سرم نمیذاره اینم به نفعمه. سگی کمتر اسایش
بیشتر

لباسامو در عرض دو دقیقه عوض کردم حال خودم دوباره بهم برگشته بود
بالاخره داشتم میرفتم دانشگاه جلو اینه شروع به قر دادن کردم تا صدای
زنگ اومد بدون معطلی پریدم بیرون و بی توجه به اینکه سورن ادره
حرف میزنه بلند سلام کردم

حرفشو قطع کرد و برگشت سمتم- علیک سلام بریم؟

شهره- میخوام برات شربت درست کنم بشین یه چن.....

-این سر صبحی کی شربت میخوره بریم!!!!

شهره-با تو نبودم با سور.....

جفت ابرو مو چسبوندم بهم و گفتم-با کی بودی؟

سورن نگاهی به دو تاملون که چپ چپ بهم نگاه میکردیم کرد بیخیال رفت سمت در و نشستم رو کرسی و بند کفشامو بستم سورن نمیدونم چی چی به شهره گفت که از اون حالت در اومد و بعد اومد صورت شهره خیلی بشاش شده بود معلومه چیزی باب میلش بوده ولی هر چی گفته غلط کرده اونو چه به اون زنیکه؟

شهره-خشکت زده؟ برو دیگه!!

رفتم بیرون و درم بستم نگاهی به ماشین سورن که سورن توش خیلی دقیق نگام میکرد کردم و دستی به مانتو کشیدم

سرمو از شیشه بردم داخل و گفتم-بده مدار کمو!

سورن-میخوای هنوز یه میلیم جابه جا نشدیم اعصاب خودتو بهم بریزی؟

-هان؟

سورن-سوار شو!

-نمیخوام دیر میشه بده مدار کمو!!

نفس عمیقی کشید و گفت-سوار شو!!

-ای بابا میگم باید برم!

سورن-سه شماره سوار یا یک.....

به مسخره نگاش کردم که گفت دو.....

از حالت تهدید چشاش یه خورده ترسیدم تا به خودم پیام داشت سه رو میگفت که سریع سوار شدم

سورن-یه چیزی درونت وجود داره که باید زور بالا سرت باشه

-خیلی بیشعوری!!

متعجب نگام کرد و بعد چند ثانیه خندید و گفت-مغز خودت خراب من منظورم یه چیز دیگه بود

-غیر کرم چه منظوری داشتی؟

ادای فکر کردن در آورد و گفت-حس سرکشی!!

-چه ذهن باحالی!!

سورن که متعجبا امروز خوش خنده شده بود خندید و حرکت کرد

-میشه بگی کجا میری؟

سورن-از کدوم دنده بیدار شدی؟

-من که مثل همیشه از خوا بیدار شدم سرو ته پایین تخت بودم ولی فکر کنم تودیشب زیاد رو دنده راستت خوابیدی

سرمست دستشو دور فرمون چرخوند و دور زد و گفت-شاید!!

نفس عمیقی کشیدم و گفتم-بالاخره تموم شد!

سورن-تازه شروع شد!!

-فکر کنم بعد مرگ اوین اولین باریه که از ته دلم خوشحالم!!

سورن-شیر موز یا ابمیوه؟

-بستنی!

سورن-با کلام من مشکلی داری؟

ریز ریز خندیدم و گفتم-نه برا چی؟

سورن-هیچ!! چه طعمی؟

-چندتا طعم بگو

سورن-توت فرنگی و انیلی کاکائو.....

-طالبی!!

مثل شکلک دهن صاف وات ساپ نگام کرد و پیاده شد درو بست که صدای گوشیش بلند شد دوباره درو باز کرد و گوشیه برداشت همینطور که جواب میداد رفت

+جانم م.....

دیگه دور شد نفهمیدم چی تحویلش داد یعنی چی؟ زورش میاد جواب من بده اونوقت جان تحویل مردم میده؟ اونم کیلو کیلو؟

داشتم با خودم غر میزدم که اومدش در حالی که یه سینی دستش بود با کج کردن سرشم گوشیه نگه داشته بود سینیو از دستش گرفتم که گفت-چشم میگم اگه خواست باشه کاری نداری با من؟.....چشم خدافظ!! بستنیمو برداشتم و قاشقو زدم زیریش و با چرخش اوردمش بالا

سورن-برنامه امروزت چیه؟

فعلا که کارو زندگیمو کساد کردی!!

سورن-میری خونه؟

نه

سورن-کجا؟

-برا چی؟

سورن-میخوام برسونمت!!

فکری کردم جایی نداشتم برم نمیخواستتم برم خونه با منگل بازیای شهره
حالم بهم بریزه ندا هم امروز کلاس زبان داشت نهانم که سر کار بود از
دار دنیا یه زنعمو دیگم دارم که امروز چسبیده به شوهرش

-منو همین نزدیکیا پیاده کن با ندا قرار دارم!!

سورن-کجا قرار داری؟

نگاهی به اطراف کردم ببینم اصلا کجا هستیم حس کردم خیابون و محل نا
اشنا هس من تو خوابم همچین جایی نیومده بودم.سورن نگاهی به قیافه
هنگم انداخت و گفت-من خونه یه کاری دارم تا کارمو انجام میدم فکر کن
کجا قرار داری!!

لب کج شدش که با حرفش کج شدو جمع کردو حرکت کرد هااا؟ لابد توقع
داشتین بگم لبهای خوش فرمش را که بر اثر ممایل شدن به سمت چپ
جذابیت زیادی پیدا کرده بود را به راه راست هدایت کرد؟نه عزیز من
همین که نمیگم پوزش خیلویه!!خود درگیریم خدا بخواد پیدا کردم

با حس و ایسادن ماشین از خوددرگیریم دست برداشتم و به اطراف نگاه
کردم ماشالا ماشالا اگه اینجا بهشت نیس پس چیه؟اگه به اینا میگن خونه به
خونه ما میگن طویله!!

با حس خوردن دستی به شیشه به سرعت سرمو برگردوندم که دیدم یه زنی تند تند داره حرف میزنه گیج نگاهش کردم که اشاره کرد شیشه رو بدم پایین!! دستمو سمت کنتلش بردم و شیشه رو پایین دادم

+سلام عزیزم خوبی؟؟

-مرسی.....بیخوش...

+چی چیو ببخشم قربونت برم؟ چرا پیاده نمیشی؟ بیا داخل یه چیزی بخور!!

یعنی این مامانشه؟

-نه ممنون مزاح.....

+مزاحم چیه؟ مراحمی!! ناسلامتی عروس این خونه هستیا!!

با منی؟ مگه غیر تو کس دیگه ایم هس؟؟

+بیا پایین دیگه مادر!!

ای بابا اینم که رفته گل بچینه نمیاد برسه!!

-مرسی یه وقت مناسب مزاحمتون میشم!

تنها جمله ای که به ذهنم رسید

+ای بابا تو چقدر تعارفی هستی اگه این شکلی باشی عقب میمونیا این سورن من خیلی پروعه انگار باباشه سرت شیره میماله انقدر کم رو نباش

ای بابا اینم معلوم نیس طرف عروسه یا دوماد!!

درو باز کرد و دستمو گرفت-بیا پایین عزیزم بیا!!

دستمو کشید همون موقع در سمت راننده باز شد از خوشحالی شیش تا اعضا صورتم حامله شد

+کجا سورن؟

سورن-بریم دیگه ماما ه چیز جا گذاشته بودم برگشتیم

+من تازه عروسمو پیدا کردم کجا؟

سورن-کار داره حالا وقت زیاده بال....

+خیال باطل!! افسونم میاد داخل تو هر جا که میخوای میری!!

حس بدی بهم دست داد این بدبخت برا کسی که داره سرشو شیره میماله انقدر غش و ضعف میره؟ یعنی خاک بر سرت افسون!

سورن-افسونت؟

+پیاده شو مادر به حرفش گوش نده

-بعدا مز.....

+ای بابا پیاده شو دیگه!!

ناچار به سورن نگاه کردم که مامانش سریع دستمو کشد و بایه حرکت از ماشین خارج شدم صدای خنده سورن بلند شد

+حالا هم هر جا دلت یخواد برو کم چپ چپ نگاه عروسم کن!!

سورن-مامان!!!

+ها؟ بله؟

سورن-یعنی برم؟

+اره میخوام با عروسم تنها باشم

سورن-فکر کن یه درصد برم

+فکر کن یه درصد من مرد تو خونه راه بدم!!

سورن-یه درصد فکر کردم!!

+برو دست خدا ظهر همراه بابات برا نهار بیا!!

دست منو کشید سمت در خونه خونه که نه کاخ سفیدش که سرجام و ایسادم

-من گوشیمو بردارم تو ماشین!!

+برو عزیزم برو بردار بیا!!

رفت داخل نفسمو بیرون دادم و رفتم سمت ماشین و کیف و گوشیمو برداشتم

سورن-بیا سوار شو خودم به مامان خبر میدم!!

نگاهی به در باز کردم و گفتم-نوش دارو بعد مرگ سهراب

سورن-چرا مسئله رو جنایی میکنی؟

درو بستم که صدایش بلند شد-قبلنا یه چیزی به نام خدا فظیم بلد بودی!!

-من بگم خدا فظ به تو چی میرسه؟

سورن-هیچی خودت ادب یاد میگیری

-من بلدم خودتو خسته نکن!!

داشت میخندید که رفتم سمت در

سورن-هی دختر!!

-بله پسر!!

سورن-دور از شوخی واقعا میخوای بری داخل؟

-میشه بگی تو چجور پلیس شدی؟

سورن-منو دست کم گرفتی؟

-والا من که مطمئنم با پارتی بازی پلیس شدی

رفتم داخل و درم محکم بستم مطمئنا اینجا بودن صد درصد بهتر کنار
شهره هس

درو بستم که اومدش بیرون و با لبخند مرموزی نگام میکرد-بالاخره ازت
دل کند؟باباشم همینجوره کلا زن ذلیلی تو خونشونه

کی؟سورن؟این بدبخت چه فکرایه که پیش خودش نکرده خدا بخیر کنه با
این طرف به اصطلاح مادر شوهر

+بیا بشین عزیزم

-ممنون!!

در عرض چند دقیقه بعد چیزی که به یه دختره ریزه میزه که فرم برش بود
گفت میز جلوم شد پر خوراکیای خوشمزه و رنگارنگ.

+چی داشتیم میگفتم؟

-سهولت زن.....

+اهان اره اره دیگه تا وقتی که سارن بدنیا اومد

پس غیر سورن یه نفر به اسم سارنم وجود داره یعنی اون دیگه از سورن خوشکلتره؟ ولی مگه از این بیشعور خوشکلترم هست؟

+افسونم!! میشنوی مادر؟

-بله!! بفرمایید!

+بخور یه چیزی!!

-ممنون!!

دستمو گرفت تو دستش-دختر تو چقدر تعارفی هستی!!! بازم میگم این سورن خیلی پروعه انقدر مظلوم نباش!! نگاه به الانش نکن یک مارمولکیه که دوم نداره

خندیدم که گفت-دورت بگردم من بالاخره موفق شدم خنده عروسمو ببینم!!

خندم به طور جت خشک شد و با کج و کوله کردن لبم وضعیتو حفظ کردم الان دوساعته یه بند داره قربون صدقه کسی میره که داره شیره میماله سرش؟ نمیخوام اینجور باشه و اگه بخوام نمیتونم طاقت بیارم اینو دور بزرم یه بند دخترم و عزیزم و عروسم و افسونم از زبونش نمی افته بعد من داره اینو مثل بقیه حساب میکنم؟ از فکرش مغزم سوت کشید خیلی وقت نیست شناختمش تازه دوساعته ولی تو این دوساعت عذاب وجدان داره ذره ذره جونمو میبلعه.

+نمیدونم هر چی افسونم بگه!!

دوباره دوباره افسونم خدایا خودت یکاری کن نزنم زیر همه چی

+افسون جان مادر!!

بی اراده گفتم-جان؟

کل اجزای صورتش خندون شد-جاننت بی بلا عزیزم ناهار چی میخوری

ناهار؟.....نه....نه....تا همین الانم دیر شده من دیگه میرم

+وا؟من بذارم تو بری!!!عمر!!هرچی دوست داری بگو!!

-اخه مزاحم میشم

اخمی کرد و گفت-دفعه آخرت باشه همچین حرفیو میزنیا!!الا بگو چی میخوای!!

-والا من برام فرقی نداره

+غذای مورد علاقت چیه؟

-میگم که فرقی...

+میدونم حالا بگو غذای مورد علاقت چیه؟

-والا چی بگم؟

+قرمه سبزی میخوری؟

با او مدن اسم قرمه سبزی چشم ستاره بارون شد فکر کنم ستارش زیادی بود که لبخندی زد و به همون دختره گفت قرمه سبزی!!

+برات میوه پوست کنم؟

حس کردم حرارت بدنم زیاد شده و الانه که گند بزنم به هرچی که هست

-شرمنده من کجا میتونم دستمو بشورم؟

+دشمنت شرمنده خوشکلم تارا!!تارا!!

یه نفر هر اسون او مد-بله خانم؟

+خانمو راهنمایی کن!!

دختره-چشم بفرمایید!

پشت سرش رفتم تا رسیدیم به یه در بزرگ و لوکسی-همینجاس خانم

-ممنون!!

درو باز کردم و رفتم داخل و به محضی که وارد شدم ابو باز کردم و چند تا مشت اب سرد ریختم تو صورتم

نگاهی تو اینه به خودم انداختم نفس نفس میزدم و قطره های اب از صورتم پایین میومد یه حس فراتر عذاب وجدان داشت مثل ملخ وجودمو میخورد انگار کلماتش باهم کورس گذاشته بودن و تو ذهنم رژه میرفتن بعد چند تا نفس عمیق که کشیدم رفتم بیرون و رفتم سمت سالن که صداش او مد

+افسونم عزیزم یه صدا گوشه میاد ببین مال تو هس!!

تو این وضعیت فقط همینو کم داشتم زیپ کیفمو باز کردم و گوشو در اوردم هانیه بود اینم چشمش زوم بود روم دید دارم نگاش میکنم گفت-سه بار زنگ خورد و قطع شد

ضایع بود اگه جواب ندم نشستم رو مبل و جواب دادم

-بله؟

+سلام عزیزم خوبی؟

-ببخشید شما؟

+افسون تورو خدا یه لحظه صبر کن کار دارم

نه من استوار نیستم اشتباه گرفتید

+افسون تورو خدا فقط گوش بده

-خانم میگم اشتباه گرفتید رهاا کیه؟

با حالت مثلا زار گفت-افسوووون!!

-اشتباه گرفتید لطفا دیگه هم به من زنگ نزنید!!

سریع گوشو قطع کردم سایلننتشم کردم که دوباره زنگ زد صداش نیاد

+بیا خونه رو نشونست بدم افسونم!!

کاش یادم میومد بچگیام که بهم میگفت افسونم!! کاش این بس میکرد افسونم گفتناشو کاش.....کاش اصلا پام به اینجا باز نشده بود!!

کل خونه رو نشونم داد ولی غیر از هر بار که یه صفتی برام به کار میبرد هیچ چیزی نفهمیدم غیر عذاب وجدانم که بیشتر شد هیچ اتفاقی نیافتاد به ساعت نگاه کردم دو بود

-میشه یه چیزی بگم؟

نشست بغل دستم و دست راستمو تو دستش گرفت-چرا که قربونت برم!

چشامو باز و بسته کردم و نفس عمیقی کشیدم-شر مندم واقعا شر مندم من اصلا قصد همچین کاریو نداشتم ولی.....مکثی کردم و گفتم من عروستون نیستم من از آقای اریایی فقط و فقط کمک خواستم ایشونم کمک کردن ولی به خدا به خاک اوینم قسم قصد دور زدن شمارو نداشتم الانم پشیمونم مدارکم دستمه میدونم اگه این ازدواج برقرار نشه به هر.....هر قیمتیم باشه اقام ازم میگیرتشون اما دیگه برام مهم نیس از صبح تا حالا عذاب

وجدان داره دیونم میکنه شرمندتونم بخدا شرمندم!! من تا کسی نیومده میرم انگار که هیچ اتفاقی نیافتاده فقط ببخشینم!! تورو خدا ببخشید!!

از جام بلند شدم که چشمم بهش افتاد که اشک تو چشمش جمع شده بود هزار بار خودمو لعنت کردم خواستم برم سمت در که دستمو گرفت منتظر هر عکس العملی ازش بودم غیر اینکه بغلم کرد و ریزش اروم اشکاشو حس کردم چند ثانیه بع ازم جدا شد و با لبخند اشکاشو پاک کرد چشمم گرد شد

+خیلی خوشحالم!

اولا فکر کم از جنبه اینکه عروسش نشدم خوشحاله اما باادامه حرفش....

+سورن تا حالا به من دروغ نگفته بود شب خواستگاری که برگشتیم خونه همه چیو بهم گفت خودش میخواست کمکت کنه منم تشویقش کردم اما الان..... الان خیلی خوشحالم که علاوه بر پسر عروسم جزو فرشته های اسمونی من خودم میدونستم. میدونستم چرا اون شب سر تا پا مشکی پوشیدی همه چیو میدونستم الانم تنها یه دعا دارم که سر نماز ام بکنم اونم اینه که یه روزی بهم خبر برسه واقعا عروس خودمی!! الان هستی الان برام هیچ فرقی نداره اما وقتی که خواسته قلبی خودت باشه دلم اروم میگیره. خوشحالم که حداقل برا فرصت کمیم که شده دارم مت خیلی خوشحالم هیچ جمله ای تا به الان انقدر خوشحالم نکرده بود!! هیچی!!

گیج پرسیدم-چی میگین؟ خودتون میخواین پسر تونو دس.....

+من دارم دست دستی پسر مو دست یه فرشته میسپارم خیلیم از این کار خوشحالم واقعا که داشتن تو افتخار داره!! حتی برا مدت کوتاه!!

از صداقت سورن بود از مهربونی این مادر بودن از اینکه بوی یه مادرو حس کردم بود نمیدونم از چی بود که محکم بغلش کردم-تا ابد مدیونتمونم!!

داشتم مانتو شالمو میپوشیدم که صدای زنگ اومد سریع مانتومو درست کردم رفتم بیرون که صدای مامان سورن میومد-هیس یه لحظه هیچی نگو سورن!!

صدای مرد دیگه ای اومد-سلام بر ملکه من!!

مامانش-سلام اقا خسته نباشی!!

+الان که شمارو دیدم خسته نیستم

مامانش-فرزاد یه سوپرایز برات دارم

+سوپرایز؟ من امادم!!

مامانش-اگه گفتی کی اینجاس؟

مرده که فکر کنم باباس سورن بود نگاهی به سورن رد و قبل اون صدای مردونه دیگه ای گفت-بو عطر زنونه میاد اینم یه تقلب برا بابا!!!

+زنونه؟نگو پسر مامانت طلاقم میده!

مامانش خندید و گفت-نه این یه مورد اگه درست حدس بزنی حق طلاقو بهت میدم

صدایی که اصلا شبیه صدای سورن و باباش نبود گفت-ایول چه ادم گلیه!! داداش تو میدونی؟یه قلبی چیزی!!بحث زندگیه ها!!

مامانش-سارن کم مزه بریز!!

پس این سارنه!!کاش میتونستم برم جلو ببینمش!

باباش-بانو بگو دیگه میدونی که ایکیوم خیلی پایینه!!

تصمیم گرفتم برم چند قدم برداشتم یه قدم دیگه مونده بود برسم که صدای مامانش اومد-امروز روز منو عروسم بوده!!

سرجام خشک شدم کر نمی‌کردم هدفش از این سوپرایز من باشم سورن برگشت چشمش به من که سرجام خشک شده بود و احتمال صد درصد رنگم رنگ گچ دیوار بود افتاد

نفهمیدم باباش چی گفت و چرا صدای خنده سارن بالا رفت فقط فهمیدم سورن با حرص گفت-مامان از صبح تا حالا اینو گشنه نگه داشتی اینجور رنگش پریده؟

و بعد قدم هایی که اومد سمتم با گرفتم دستم به دیوار تعادلمو حفظ کردم سرمو بالا اوردم که نگاه باباشو حس کردم تمام توانمو جمع کردم و گفتم-سلام!!

لبخندی زد و گفت-به روماهت دخترم!! خوبی؟

-ممنون!!

مامانش-سورن چرا سرپا نگهش داشتی خوب بیابین بشینین!!

سارن-سلام زنداداش!!!

حس کردم کل اعضای بدنم با حرفش به جریان افتاد!!

-سلام!!

مامانش اومد دستمو گرفت و رفت سمت مبل و مجبورم کرد بشینم

مامانش-وقتی چیزی نمیخوری عاقبتشم همینه هی میگم هی میگه سیرم مگه میشه ادم از صبح تا ظهر شیش ساعت سیر باشه؟

-خوبم چیزیم که نیس

مامانش-اره فقط رنگت پریده!!

سارن-یه ذره خجالت بکش!!

سورن همینطور که نگاهش به من بود گفت-چرا اونوقت!!!

سارن-واایساده از دور تماشاش میکنه خوب برو ببین چشمه!!

سورن چپ چپ نگاهش کرد و او مد نشست کنارم مامانشم یه نگاهی بهش انداخت و بلند شد رفت سارنم نمیدونم چجوری یباری غیب شد

سورن-خوبی؟

-اره چیزیم نبود!!

سورن-چرا خشکت زده بود؟

-خشکم نزده بود خودم سر جام و ایساده بودم!!

از جاش بلند شد و لیوان ابی ریخت و داد دستم که یه سره سر کشیدم

سارن-سورن!!!

سورن-بله؟

سارن-بیه گوشی رو مبل داره خودش تیکه تیکه میکنه گوشی تو نیس؟

سورن-تو که گوشی منو میشناسی مال من بود؟

سارن-نه ولی گفتم شاید گوشی اداره باشه!!

مکثی کرد و به من نگاه کرد-گوشی تو هس؟

فکر کنم!!

خدا لعنتت کنه هانیه که روز خوش ندارم از دستت. سارن گوشو داد مکثی کردم که سارن رفت نگاهی به اطراف کردم نبودش خدارو شکر جواب دادم و گفتم -ای درد زهر مار درد بی علاج دست از سرم بردار خانم!! از صبح تا حالا دیونم کردی!! چند بار بگم یه حرفیو؟ باعث بانی تمام مشکلات من تو هستی فقط فقط تو دعه اخرتم باشه به من زنگ میزنی فهمیدی؟

+سلام!!

باشنیدن صدای مردونه ای گوشو از گوشم فاصله دادم و به شماره نگاه کردم شماره خود هانیه بود دوباره گذاشتم در گوشم

-شما؟

+من شوهر کسی هستم که این همه چی بارش کردی!!

-پوووووف خوبین آقای سلطانی؟

+چی بگم والا شما خوبی؟

-با این اوضاعی که زنت برام درست کرده نه!!

+زن من مادر تو هست!!

-تورو خدا آقای سلطانی شما دیگه چرا؟ بهش بگین دست از سرم برداره اون زن حتی دشمن منم دیگه حساب نمیشه چه برسه ما..... بهش بگین دیگه بهم زنگ نزنه ما باهم نسبتی نداریم هیچ نسبتی

+مادر نیستی بفهمی چی میکشه!!

نه ولی دیدم چی کشیده من سیمکارتمو عوض میکنم ولی اگه خدای نکرده
خدای نکرده بیار دیگه بهم زنگ زد اون.....

+باید ببینمت

-ولی من نمیخوام ببینمتون!!

+باهات کار دارم

-نمیخوام خاطرات زشتم تکرار بشه

+بدون هانیه میام!!

-بدون هانیه؟

+اره

-چطور باور کنم؟

+به جون خودش قسم میخورم نیارمش!!

-هه!!اون قسم راست منو از به جونش کرد به خاکش کور بشه چشمی که
دوباره ببینتش!!

+کی و کجاشو خودت بگو هر ساعتی که بگی هر جا که بگی!!

-بدون هانیه؟

+اره گفتم که بدون هانیه!!

-باشه!!

نفس عمیقی کشید و گفت-منتظر خبرت هستم

-باش خدافظ

گوشیو قطع کردم و خودم ولو کردم رو مبل که سرم رو شونه سورن
نشست انگار برق گرفته باشدم سیخ نشستم سرجام!!

سورن-اقای سلطانی؟

-شوهر هانیه بود!!

سورن-بعد صنمت با شوهرش چیه؟

-باهام کارداشت!!

سورن-قرارم گذاشتید؟

-میدونی هانیه کیه؟

سورن-نه

-زن اول حاج حسینه!!

سورن-مامانت؟

-فقط زن اول حاج حسین

سورن-مگه زن اول حاج حسین مامان تو نیس؟

با غضب از جام بلند شدم و گفتم-چرا هست!!خود خودشه!!همینو
میخواستی؟شنیدی دیگه بهت چی رسید؟فقط میخوای ادمارو بچسبونی
بهم!!اصلا فکر نمیکنی کی کیه!!دیونم کردی!!بسه تورو خدا!!

هنگ نگام میکرد-مگه من چی گفتم.....

دستی به معنا برو ببینم تکون داد و رفتم سمت اشپزخونه!!

من اعصاب ندارم اینم شکاک بازی در میاره که چی میخواد بگه خیلی
حالیشه؟ همین کارا میکنه که کردنش پلیس!!

مامان-افسونم!! مادر چی میگی؟

لبخند چرتی زدم و گفتم-هیچی مامان!! اوادم کمک!!

مامان-نمیخواد قربونت برم کیمیا و تارا خودشون میچینن میزو!!

-خوب منم کمکشون میکنم!!

مامان-منم بذارم فرزاد نمذاره بیا قربونت برم!!

دستمو گرفت و رفت بیرون نشست کنار شوهرش سارن هم کنار سورن
نشسته بود و داشت باهش حرف میزد تو دلم هزار بار شکر کردم که
نمیخواد کنارش بشینم رفتم رو مبل تکی بشینم که سارن با صداش مانع شد

سارن-بیا اینجا زنداداش کجا میری؟

-همینجا راحتم

از جاش بلند شد و نشست رو مبل تک نفره روبرو سورن و گفت-بیا بشین
اینجا!!

-نه همینجا راحتم!!

سارن-ای بابا بیا دیگه!!

ناچار دوباره رفتم کنار سورن نشستم ولی تا جایی که تونستم سعی کردم
بینمون فاصله بزارم.

سارن-حالا چکار کنم؟

سورن تکونی به خودش داد و از جیبش گوشیشو در آورد

سورن-بگو شمارش

سارن-در دسر میشه داداش!!

سورن-گفتم شمارش!!

سارن-حفظ نیستم که تو گوشیمه!!

سورن-کو گوشیت؟

سارن-نمیدونم!!

سورن نگاهی از اونا خر خودتی بهش کردو از جاش بلند شد یه قدم برداشت که باباش حالت بدی گفت-سورن!!

سورن متعجب برگشت به باباش نگاه کردو گفت-بله بابا؟

باباش-صد بار گفتم مسائل کاری تو خونه نیاد!!

سورن-کاری نیس بابا!براه.....

باباش-هرچی!!مخصوصا الان که زنتم اینجاس!!

سورن چشم از چهره اخمو باباش گرفت و به من نگاه کرد

بابا-دفعه آخرت باشه ها!!

سورن چشاش گرد شده بود-بابا چی دفعه آخرم باشه؟

بابا-زن حرمت داره من فکر کردم اینا رو درک کردی که بر.....

سورن پووفی کشید و گفت-ببخشید بابا!!پاشو بیا یه لحظه!!

به من اشاره کرد نمیخواستم بلند شم ولی خیلی ضایع بود آگه بلند نشم از جام بلند شدم که باباش گفت-این چه طرز حرف زدنه؟مثلا زننه ها!

سورن-ای بابا!!بابا جون امروز گیر دادیا!!

بابا-این همه سال واقعا چیزی که از من یاد گرفتی همین بوده؟

سورن با حرص گفت-الان وقت امتحان پس دادنه؟

بابا-اره!!

اومد سمتم و دستمو گرفت تو دستش و ابرویی بالا انداخت و رو به باباش گفت-یه چیزی وجود داره به نام زندگی شخصی همه جا که مثل هم نباید باشی!!

بابا-اهان که اینطور!!خوب ساعت 6وقت محضر دارین بعدش میبینمت!!

سورن دست منو کشید و راه افتاد از سالن که دور شدیم پقی زدم زیر خنده

سورنم در حالی که سعی میکرد خندشو کنترل کنه ولی موفق نبود به خندم نگاه میکرد

سورن-خوبه والا!!خنده هم داره!!

با این حرفش دلمو گرفتم و بلند تر خندیدم خودشم داشت بی صدا میخندید که دستمو کشید برد تو اتاقی-یواش دختر!!آگه میشنید دیگه کلا مسخره دستش بودم!!

انگار طوری شده بودم که به ترک دیوارم میخندیدم با یاد اوری چهره سورن وقت حرفای باباش خودمو پرت کردم رو تخت و سیری خندیدم

سورن-تموم شد؟

چند تا استارت مانند خندیدم و سر تکون دادم

سورن-الان راحت شدید؟دیگه عصبی نیستید؟

-عصبی؟

با یاد اوری اون موقع خندم گرفت ولی اخم کردم

سورن-در جریانی خیلی پرویی؟

برا قورت دادن خندم سرمو سمت مخالفش برگردوندم که انگار تو این حالت برداشت دیگه ای کرد

سورن-این الان یعنی باید منت بکشم؟باید بگم که شرمنده کوچه رو بن بست اومدی اصلا منت کشی بلد نیستم.

-برو بابا!!گفتی کارم داری بله؟

سورن-یه سوال جزئی دارم یه کلی اول کدومو بپرسم؟

-هرکدوم که دوست داری!!

سورن-به مامان چی گفتی؟

-این کلی بود یا جزئی؟

سورن-کلی!!

-و جزئی؟

سورن-با شوهر مامانت چکار داری؟

-خوب پرسیدی برم دیگه؟

سورن-جواب میخواستم!!

-تو فقط گفتی بپرسم نگفتی جواب بدم!!

سورن-یه جور تلافی بود دیگه؟

-میتونی اینجور برداشت کنی

سورن-حالا جواب بده تلافی شد!!

-چرا قبول کردی کمکم کنی؟

سورن-دختر خوب میخوام باهات درست حرف بزنم وگرنه به زورم که شده جواب سوالمو ازت میگیرم

شونمو بیخیال بالا انداختم

سورن-جواب نمیدی دیگه؟

-نچ!!

سورن-مطمئنی؟

-خوب اره!!

پاکتی از جیبش در آورد و گذاشت رو میز بغل دستش-حیفش این برا تو بود!!

-چیه؟

سورن-دیگه مهم نیس!

سرمو خم کردم و از در بازش داخلشو نگاه کنم که برداشتش گرفت تو دستش

-خوردنیه؟

سورن-اره!!

اب دهنم راه افتاد-چی هست؟

سورن-وقتی برا تو نیس چرا بهت بگم؟

-حالا بگو!!

سورن-نچ!!

بحث شکم که میشد اصلا همه چی به کنار-اعصابم خورد شد هر چیزی که بودو بهش گفتم

سورن-یعنی چی؟

-اینکه همش الکیه چمیدونم همه چیو!!

سورن-تو دیونه ای؟ نمیگی یه وق.....

-عذاب وجدان داشتم!

سورن-و یکی دیگش؟

نگهای به پاکت کردم و یه دور زبونمو دور لبم کشیدم و همونطور که نگام به پاکت بود گفتم-نمیدونم گفت ه کاری باهام داره باید ببینتم

سورن-چکاری؟

-من چمیدونم گفت باید ببینمت بگم

سورن- تو چرا قبول کردی؟

-سروش مثل هانیه نیس!! اون دل داره!! وجدان داره!! اون دخترشو داره
بزرگ میکنه خرج زنش و پسر بزرگش با اینکه از زنش طلاق گرفته هم
کامل میداد ولی بیشعور هانیه نداشت گند زد به زندگی اون زن. اول
کارتون خواب شد و وقتی دید پسرش معتاده خودش بدتر معتاد شد هانیه
زندگی چند نفر باهمو به گند کشیده بزرگتر همش.....

از جام بلند شدم و رفتم تو دستشویی اتاق و چند تا مشت اب به صورتم
زدم حرارت بدنم وقتی یاد گذشته میافتم بالا میره حس میکنم یکی راه
نفسمو میبنده

سورن- دختر خانم خوبی؟

از دستشویی بیرون رفتم و سر تکون دادم-اگه باز جویت تموم شد من برم؟
پاکتو برداشت و گرفت سمتم-اینو یادت رفت

-نمیخوامش!

سورن- باز قهر کردی؟

نه دیگه دلم نمیکشه!!

دستمو بردم سمت دستگیره که خودشو جلوم جا کرد-اوردمت اینجا که
دیگه اوقات تلخ نباشه الان دوباره که خراب شد!!

-تلخ چیه!! برو بابا برا خودت یه چیزی میسازی!!

سورن-اگه بگم توش الوچه هس چی؟

-بازم میگم نمیخوام

سورن-ای بابا! چکار کنم از این حالت در بیای؟

-حالم چیزیش نیس بیابرو انور

سورن-دختر!!

-میخوام یه زنگ بزنم برو اونور!!

سورن-امروز رفتی پیش اوین؟

تنم لرزه افتاد اسم اوین اومد. اوینی که امروز نبود شادی کنه لعنت بهت
هانیه لعنت!!

-نه نرفتم!

سورن-میخوای بیرمت؟

-نه بعدا خودم میرم

سورن-بعدا میشه کی؟

-وقتی از اینجا رفتم بیرون!!

سورن-تو فکر میکنی دیگه از اینجا میری بیرون؟

-یعنی چی؟

سورن-یعنی از اینجا یه راست میریم محضر بعدشم که زن منی کجا
میخوای بری؟

-نه بابا! رودل نکنی؟ قراره من فقط اسم تورو توشناسنامم داشته باشم گفتم
که سراغتم نمیام تا روزی که بخواییم طلاق بگیریم بعد این وسطا دیگه
چیه؟

سورن-یه درصد فکر کن من بذارم کسی که اسمش تو شناسنامه با ابروم بازی کنه!

-بعد مثلا من چجور میخوام با ابروت بازی کنم؟

سورن-به هر حال!!

-برو دست خدای مهربونا!!

ابروهاشو بالا و پایین کرد و دستشو تکیه داد به دیوار

-بخدا جیغ میزنم مامان بیافته سرت!!

بیاری گردنش نود درجه چرخید سمتم-چکار میکنی؟

یک دو سه-ججججیییی.....

دست سورن محکم نشست رو دهنم و صدامو خفه کرد-چه خبرته؟؟؟چرا جیغ میزنی؟

تقلا کردم و سرمو تگون دادم که از زیر دستش کنار بیام ولی محکم چسبیده بود زانومو بالا اوردم و خواستم بکوبم تو شکمش که با بالا آوردن پاش جلوگیری کرد و بدتر زانوش فرو نشست تو رون پای خودم

سورن-دستم برمیدارم جیغ نزنیا؟؟؟؟!!

سر تگون دادم که دستشو برداشت چند تا نفس کشیدم و گفتم-مریض روانی نمیگی نفسم بگیره؟

سورن-حالا که نگرفت!!

-پروووو!!

سورن خندید و گفت- بیا یه چند دقیقه بشین اینجا زمان بگذره!!
-نمیخوام!!

سورن-مسخره بازی در نیار بشین دیگه!!

چینی به دماغ انداختم و رفتم رو صندلی از این گهواره ای ها نشستم

سورن-با این یارو کی قرار داری؟

-نگاه وقتی درست نشستم به حرفت گوش کردم خودت نزن زیرش دیگه!!

سورن-این الان درستشه؟

-کاش میفهمیدم هدفتم از اذیت کردن من چیه؟

سورن-سرگرمی!!

حرفی تر قبل کنترل رو میزو برداشتم و پرت کردم سمتش که با خنده تو هوا گرفتش.

سورن-تو شرایط پلیس شدن نشونه گیریت خوبه!!

-میدونستی خیلی رو مخی؟

با زنگ خوردن گوشیش همونطور که گوشیشو از جیبش در میاورد گفت-
مگه تو مخم داری؟

نگاهی به شماره کرد و اخماش رفت تو هم از جاش بلند شد ولی دوباره
نشست سر جاش و جواب داد

سورن-بله؟

سرتا پا شده بودم گوش ببینم چی میگه

سورن-سلام خوبین؟ممنون.....اره.....نگاهی به من کرد و رفت سمت بالکن و درشم بست این الان یعنی چی؟من دوساعت اینجا تمام تمرکزمو جمع کردم که تو بلند شی بری تو بالکن؟چه بیشعور!

ایشی گفتم رومو برگردوندم که چشمم به عکسای رو دیوار خورد ماشالا ماشالا من جای تو بودم انقدر خوشکل بودم اینا که خوبه ببیشتر از اینا از خودم عکس میگرفتم چند تا عکس بزرگ از خودش رو دیوار بود یه بنر بزرگ که کل دیوارو گرفته بود هم یه ژست دیگه بود و ایاای که چقدر خوشکل شده بود.مردم انقدر خوشکل؟قباحت داره والا زن این دیگه چه تیکه ای میشه وقتی خودش اینه.سارنم نمونه چشم ابی سورنه!!ولی از نظر من که همیشه چشم مشکمی برا مرد دوست داشتم سورن خوشکلتره!!

سورن-تموم شد؟

نگامو از عکس گرفتم و الکی مثلا بی خیال گفتم-چی؟

سورن-چهار و نیمه شش باید محضرر باشیم میخوای بری خونه لباس عوض کنی؟

-برا چی لباس عوض کنم؟

سورن-من اصلا تو این مسائل دخترونه وارد نیستم الان میخوای لباس عوض کنی یا نه؟

-یه امضا هست و یه خطبه لباس عوض کردن نداره که!!

با لحن نمیدونم چی چی ای گفت-واقعا انقدر برات بی ارزشه؟

-بعد از اوین همه چی بی ارزشه!!

سورن-ولیبینظر من لباساتو عوض کن!!هرطوریم باشه بالاخره مراسم عقدته!

-حوصلم نمیشه!

سورن-خودم میبیرمت بعدم بر مگردونم خوب؟

-چرا انقدر تاکید به عوض کردنش داری؟

سورن-واسه خودت میگم!!

نه نمیخوام!!

novelbaz.ir

با اومدن اهنگ تیلور جو گرفتم و از جام بلند شدم همیشه عادت داشتم وقتی این اهنگ میاد هرکاری تیلور میکرد انجام میدادم البته نه هر کاری این اهنگشو خیلی دوست داشتم همیشه تو اتاق انجام میدادم ولی حالا که تو تلوزیون داره پخش میکنه خونه هم خالی وقت مناسبه پا به پاش حرکاتا رو حفظ بودم رفتم و خودمو بالا پایین کردم رسید به جایی که با بی افش کارای خاک بر سری میکردن صداشو بردم بالا و میخواستم برم سمت اشپزخونه به غدام سر بزنم که دستای مردونه ای نشست رو کمرم از ترس جیغ زدم و سعی کردم خودمو بکشم کنار ولی محکم کمرمو چسبیده بود با اومدن صدای سورن بیخیال حرفی که زده بود نفس عمیقی کشیدم

سورن- اهنگ هنوز تموم نشده... بقیش چی؟

انگار یه لحظه فهمیدم چی گفته نفسم تو سینم حبس شد این از بی جنبگی من خبر نداره این بلا ها سرم میاره؟ نمیدونم من خیلی بی عارم؟ تو یه حرکت با کمرم رو برگردوند و روبروش قرار گرفتم

-کی اومدی؟

دستشو سفت گذاشت دو ور کمرم و شروع به پر خوردن کرد حواسم به کاری که تیلور تو این اهنگ میکنه نبود رو حساب اینکه الان پرت میشم پایین سفت چسبیدم به سورن و ناخود آگاه یکی از پاهامو بالا بردم

چند دور که چرخید دستشو دور کمرم حلقه کرد که ثابت سرجام و ایسادم

سورن- Red lips and rosy cheeks

با لبهای قرمز و گونه های گلگون

Say you'll see me again

بگو که دوباره من رو میبینی

Even if it's just in your Wildest dreams, Wildest dreams

حتی اگه توی رویاهات باشه

هنگ نگاش کردم که دستشو رو کمرم تکون داد یاد اهنگ افتادم و بی اراده زیر لب زمزمه کردم

His voice is a familiar sound, nothing lasts forever-

صداش یک صدای آشنا است ، هیچ چیزی همیشگی نیست

But this is getting good now

اما الان همه چی داره خوب پیش میره

He's so tall and handsome as hell

اون بدجوری قد بلند و خوش قیافه ست

اهنگ تموم شد ولی سورن تو حالتش تغییری نداد حرارت بدنم هر ثانیه شصت درجه بالاتر میرفت.و نفس بزور میکشیدم در حالی که ضربان قلبم رو هزار بود!! او تند تند داشت خودشو به قفسه سینم میکوبید

سورن-تبریک بانو!!

-چی تبریک؟

سورن-موفقیتت تو دانشگاه!!

-میشه بزاریم زمین؟

سورن-نه

-چرا؟

سورن-چون جات خوبه!

-نیس!

سورن-نیس؟؟؟؟

-نه نیس!!!

سورن-شهره امروز زنگ زد برا شب دعوتمون کرد

-گفتی یه سوپرایز امشب برات دارم

سورن-میداریمش برا یه شب دیگه!!

-چرا اونوقت؟

سورن-چون اینجا راحت نیستی!!

-اذیت میکنی؟

سورن-نه!!

کم کم داشت راه نفسم از هرم گرم نفساش بند میومد که صدای زنگ اومد
نفس راحتی کشیدم که دستاشو از هم باز کرد یه قدم برداشتم که گفت-کجا؟

-برم درو باز کنم دیگه!!

سورن- تو هنوز یاد نگرفتی بااین وضع نمیرن دم در؟

-از کجا میدونی یه مرد پشت دره؟

سورن-از کجا میدونی نیس؟

-الان یعنی خودت میخوای بری؟

چشم قرنه ای بهم داد و رفت سمت دربیاری حس کردم بو سوختنی میاد دویدم سمت اشپزخونه و زیر غذا رو خاموش کردم و سرشو برداشتم که از بوش سالم بهم خورد بادمجون سوخته بدترین بو رو داره بدترین که چه عرض کنم افتضاح ترین!!

همونطور که سالم گرفته بود رفتم بیرون که بهش خبر بدم ناهار نداریم دیدم یه دختری اویزون شده بهش سورنم محکم بغلش کرده به معنای واقعی سرجام خشک شدم ددختره با جیغ جیغ داشت یه چیزایی رو بهش میگفت ولی ذهنم قفل بود برا درک حرفاش فقط خیره خیره نگاشون میکردم که سورن از خودش جداش کرد و پیشونیشو عمیق بوسید

سورن-بالاخره اومدی؟

حس کردم دیوارا دارن بهم فشار میارن و فضا برام کوچیکه یعنی خیلی وقته منتظره که الان اومده؟ بگو چرا نداشت من برم دم در وگرنه لباسای من که طوریش نبود یه دامن بلند و پیرهن استین بلند. منو باش که با حرفای ندا داشتم دلمو خوش میکردم

سورن-دختر خانم بو سوختگی میادا!!

همونطور که دست اون دختره تو دستش بود برگشت که من خشک شده رو دید دست دختره رو ول کرد و اومد دستاشو دو طرف شونم گذاشت

سورن-چت شده؟ خوبی؟ یه غذا سوخته اشکال نداره الان زنگ میزنم ذا سفارش میدم. اینکه ناراحتی نداره....دختر خانم....دخترک من....

صدای اون دختره اومد-سلام!!

سورن-سانیا یه لیوان اب بیار!!

دختره مضطرب سر تکون داد و رفت سمت اشپزخونه سورنم منو نشوند رو مبل و خودشم نشست جلو پام دختره بدو اب آورد و داد دست سورن و همینطور که ناخونشو میجوید بهمون نگاه میکرد که سورن ابو به زور ریخت تو حلقم که به سرفه افتادم

سورن-اووووف!! تو که منو نصفه جون کردی!!

دختره-همیشه همینجوری میشه؟

سورن-نه!! نمیدونم چرا بیاری اینجوری شد!! بهتری الان؟

سر تکون دادم که همونطور که نگام میکرد به دختره گفت-بشین چرا سرپا و ایسادی؟

سانیا-خیلی از عکس خوشکل تره!!

سورن-نه بابا؟؟ ندیده بودم از یکی تعریف کنی!!

سانیا-تعریفی هست که تعریفش کردم!!

سورن-در اون که شکی نیس!!

دختره خندید و اومد کنارم نشست و دستشو انداخت دور شونم-بهتری؟

-اره

با خنده و لحن شیطنت آمیزی که کپی لحن سورن بود گفت- اوه اوه بالاخره
ما صدای شما رو شنیدیم سعادت مند شدم

متعجب نگاش کردم که خم شد و گونمو بوسید- شرمنده بی خبر مزاحم شدم
این سورن زیادی باهوشه یک ماهه بهش زنگ نزدم تا نفهمه کی میام
نمیدونم چجور از رو صدا تشخیص میده که الان تو چه حالی و کجا هستم؟
-باهوش؟ این؟

در ادامه حرفم به سورن اشاره کردم که دختره زد زیر خنده

سورن- دست شما درد نکنه!!

سانیا- اخ یادش بخیر اون موقع ها که با هم بازی میکردیم افس.....

سورن- سانیا عزیزم اب میخوری با قهوه؟

عزیزم؟

سانیا- معمولا میگن چای یا قهوه؟

سورن- اب لوله یا ابگر مکن؟

سانیا- نسکافه!!

سورن- کتری برقی که رو سنگ کابینته نسکافه هم کشو بالایش لیوانم که
فراونه!!

سانیا- این چه طرز مهمو نوازیه؟

هول پریدم وسط حرفشون و گفتم- من برات میارم!!

چشم قرنه ای هم به سورن دادم و از جام بلند شدم که دستمو گرفت

سانیا-بشین عزیز من این سورن بیشعوره نمیفهمه بشین دو رو دیگه
اویزونت میشه ها!! از ما گفتن بود!!

سورن-تو و مامانم فقط بشینیم بد منو بگین!!

سانیا-وا مگه دروغ میگیم؟

سانیا-پاشو پاشو برو مگه تو کار نداری؟ مرد گنده چرا تو خونس؟ پاشو بر
دنبال یه لقمه حلال!!

سورن-والا من تازه از گشت به دنبال لقمه حلال اومده بودم میخواستم رفع
خستگی کنم که مثل خروس بی محل از راه رسیدی!

سانیا-سرش خوردی بس حرف زدی!

سورن همونطور که میخندید دستشو نشوند رو دست چپم و گفت-چی برات
سفارش بدم؟

-من ناهار نمیخوریم

سورن-سانیا اگه گفتی این یعنی چی؟

سانیا-پیتزا قارچ و گوشت

-چی میگین؟ میگم اصلا ناهار نمیخوام

سورن خندید و گفت-این یعنی چی؟

سانیا هم خندید و گفت-سس فلفلش زیاد باشه!!

سانیا؟ اسمش کجا شنیده بودم؟ اون روز سورن تلفن جواب داد جانم سانیا!!
یعنی این الان تموم؟ سانیا چکارشه که انقدر باهم راحتن؟ اصلا حضور منو
اینجا حس میکنن؟

سانیا-اجاز س دستمو بشورم؟

-آآ...ره.....بفرمایید!!

از جام بلند شدم که سورن دستمو کشید دوباره افتادم رو مبل

سورن-خودش بلده بشین!!

سانیا خندید و رفت سمت دستشویی

سورن-خانوم پلیس!!

برگشتم نگاش کردم دیدم فوق العاده شیطون داره نگام میکنه!!

-بله؟

سورن-خیلی خوشکله نه؟

مردد نگاش کردم نمیدونستم باید چی بگم!

سورن-میدونستی وقتی حرص میخوری خیلی خوشکل میشی؟

-من اصلا حرص نمیخورم!ناهارم سوخته زنگ بزنین برا خودتون ناهار

سفارش بدین!!

سورن-یعنی شما ناهار نمیخواهین؟

-نه!!

سورن-سانیا رو میشناسی؟

-نه!!برام مهم نیس کیه!!

خندید و گفت-پس بگو چرا افتادی رو دنده چیت!!

-اصلا هم نیافتادم رو دنده چپ!!

دستشو انداخت دور شونم و دهنشو نزدیک گوشم کرد از خوردن نفساش
به گردنم حالم یه جوری شد!

سورن-خانم خوشکل سانیا خواهرمه! جای تعجب داره مامان چیزی نگفته!
-خواهرت؟؟؟

خندید و گفت-اره!

حفظ ظاهر کردم و سعی کردم حال خوبی که از حرفش پیدا کردم بروز
ندم-به من چه!

سورن بلند زد زیر خنده مشتمو کوبیدم تو بازوش که سانیا سر رسید!!
سانیا-من تازه از راه رسیدم هم خستمه هم گشتمه این چه طرز پذیراییه!!
-این مستر یه خورده بیشعور تشریف دارن شما به بزرگواری خودت
بیخش!!

سانیا چشمکی زد و گفت-مستر همون سورنه خودمونه دیگه؟

سورن-این که خوبه!! جلو تو یه خورده رعایت کرد بنده سورن اریایی با
لقب مستر پلیس نزد خانوم تمجید هستم!!

سانیا-اخ من همیشه ارزو داشتم یه نفر پیدا بشه زور تورو در بیاره!!

یعنی اینم نمیدونه ازدواج ما الکیه؟ مامان که میگه رابطه سورن و سانیا
خیلی بهم نزدیکه یعنی بهش نگفته؟

سانیا-چه ساکتی افسون مامان!!

-افسون مامان؟

سانیا-والا مامان زنگ میزنه اول من بگیره یه بند میگه افسونم فلان افسونم چنان!! میگم مادر من افسون مال شوهرشه نه مال تو ولی انگار نه انگار

با زدن حرفش حس کردم پمپاز فشار خون تو بدنم زیاد شد

سورن-البته مالکیتا متفاوته!!

سانیا-خاک بر سر بیشعورت کنن نگاش کن چه سرخ شد!

سورن-چی میخورین ناهار؟

سانیا-من استیک میخوام!!

سورن-دخترکم چی میخوره؟

-فرقی نداره!!

سورن-پیتزا گوشت و قارچ؟

-تو که میدونی چرا میپرسی؟

سورن-میخواستم صداتو بشنوم!!

چپ چپ نگاش کردم که همینطور که میخندید بلند شد رفت سمت اتاق

سانیا-چه خبر زنداداش؟ با تعریفایی که مامان میکرد خیلی متفاوتی!! البته بگما عکستم دیدم نه یکی دوتا فکر کنم بیشتر خودت ازت عکس داشته باشم

-واقعا؟؟؟

سانیا-اره میخواستتم باهات حرف بزنا ولی مامان گیر داده بود تا نیام
نمیذاره باهات حرف بزنا! منم او مدم یه راست او مدم اینجا پیش مامانم نرفتم

سورن-هی دختر!! مغزشو خوردی کمتر حرف بزنا!!

سانیا-به تو ربطی نداره!!

سورن-دختر خانوم من رفتم فعلا!!

-کجا؟

سورن-یاد خدا باشی میرم غذا بگیرم!!

-چرا زنگ نمیزنی بیارن؟

سورن-تلفنش اشغاله با ماشین میرم میگیرم میام!!

-باش!!

سری تگون داد و رفت سانیا از جاش بلند شد او مد نشست کنارم دستتم
انداخت دور شونم بیشتر حرکاتاش عین سورن بود

سانیا-واقعا خوش به حال سورنه که تو رو داره!!

-زیادی داری پیسی میدی دستم!!

سانیا-چقدر اینجا خوشکل شده!!

-واقعا؟

سانیا-او هوم.تا اونجایی که یادمه یه دست مبل سرمه ای اینجا بود یه قاب
عکس بزرگ عکس سورنم روبروش بود اونورم ساعت دیواری بود میزم
وسط مبلا بود تلوزیونم سمت چپ بود...

با صدای گوشیم حرفشو قطع کرد عکس مامان رو گوشیهو رو میز چشمک
میزد

سانیا-نگی من اینجا!!

سرتکون دادم و گوشیهو برداشتم-جانم مامان!!

مامان-سلام قربونت برم خوبی؟

-مرسی مامان جان شما خوبی؟

مامان-الان خوبم!چه خبر کجایی چکار میکنی؟تونستی خورشفت بادمجون
بپزی؟

خندیدم و گفتم-نه!!

مامان-چرا؟

-مستر اومد سرگرم بودیم یباری بو سوختنیش بلند شد!!

مامان خندید و گفت-اشکال نداره فدای سرت!میفرستادیش بره غذا بگیره

-خودش رفت!!

مامان-خوب کردی!!میگم افسونم!!

-جانم؟

مامان-شب میایین اینجا؟امسال سانیا هم نیست سورنم که نیست یک....

-اره قربونت برم چرا نه میاییم!!

مامان-الهی دورت بگردم پس من زنگ بزنگ به سورنم بگم؟

-نمیدونم هر طور راحتین ولی خودم بهش میگم!!

مامان-باش گلم گفتم شاید نتونی بهش بگی!!

-این چه حرفیه!!

مامان-پس منتظر تونم!!

-باش مامان.....

مامان-چی میخوری درست کنم برات؟

-نمیخواد تو زحمت بیافتین خودمون یه چیزی میگیریم میاییم!

مامان-خاک بر سرم دیگه چی؟ حلیم بادمجون برات درست کنم؟

-پس زودتر میام کمکت کنم!!

مامان-لازم نکرده اگه اومدی نمیزاری کاری کنم بدم میاد!!

خندیدم که خدافظی کرد و قطع کرد

-کجا بودی تو؟

سانیا به حالت خبردار دستشو دراز کرد و گفت-ز گهواره تا گور در

انگلیس درس بخون!!

-چی میخونی؟ مامان گفت دکترای چی؟ مممم فکر کنم مغزو اعصاب

درسته؟

سانیا-کاملا!!

-چقدر دیگه ای داری؟

سانیا-اخر اشه!!

-مگه چند سالته؟

سانیا-24!!

-خااااا!

دستی به شکم کشیدم و گفتم-رفت غذا بخره یا بسازه؟

صدای سورن که درو مییست اومد-ساختم اومدم!!

سانیا خندید و گفت-الحق که حلال زاده ای!!

سورن-شک داشتی؟

سانیا-اره!!

سورن چپ چپ نگاهش کرد و پلاستیکو گذاشت رو میز بلند شدم و ماست و نوشابه از تو یخچال گذاشتم رو میز

سورن-دختر خانوم بی زحمت ترشیم بیار!!

-ترشی با پیتر؟

سورن-اره مزه میده!

-معدت بهم میریزه!!

نگاهی بهم کرد و لبخند کوچیکی نشست رو لبش-چشم!!

سانیا-منم دلم خواست!!

-چی ترشی؟؟؟

سانیا-نه از اینا که نگران ادم باشن!!

سورن-یکی فقط بود به من رسید!!

سانیا-یه مذکرشم هست که فقط به من میرسه!!

سورن-اون یه دونه مذکرشم فقط به اون رسیده!!

سانیا-حداقل امیدم نا امید نکن!

سورن-حقیقته!!

سانیا-بدبخت تو بیشعورا یکی بود که به افسون رسیده اون باشعورش به من میرسه!!

سورن جوابشو نداد دستشو زد رو صندلی کناریش-دختر خانوم نمیشینی؟

-چرا بذار برا سانیا ترشی بیارم

سانیا-دستت درد نکنه زنداداش معده سورن بهم میریزه مال من بهم نمیریزه؟

-والا معده خودمم وقتی میخورم بهم نمیریزه ولی این داداش شما یه خورده لوس تشریف دارن اینه که.....

سورن-دست شما درد نکنه!!

-نوش جان!!

نشستیم دور هم غذامونو خوردیم بعدم هرکدوممون رو یکی از مبلا ولو شدیم

سانیا-من واقعا دیگه توان ندارم کجا میتونم بخوابم؟

-فرقی نداره هر جا راحتی!!

سانیا-پس با اجازه!!

بلند شد حرکت کرد چشمش روش بود ببینم کدوم اتاق میره که یه راست رفت تو اتاق من!!

قیافم جمع شد تو هم و ناراحت به در اتاق نگاه میکردم

-مستر!!

سورن-به من چه میخواستی نگی هر جا راحتی!!

عاجزانه گفتم-مستر پلیس!!

سورن-الان برم بگم بیا بیرون؟

نه عامو بره بخوابه ولی بالشتم!!

سورن خندید و گفت-دیونه برا بالشتت اینجوری اویزونی؟

-پاشو برو بالشتمو بگیر!!

سورن-به من چه!

گوشیو زنگ خورد عکس ندا رو صفحه گوشی اومد توجهی نکردم و به در اتاق خیره شدم که شاید معجزه ای رخ بده! تصمیم گرفتم بپریم به سورن تا از هم درونم کم بشه!!

-تو میدونستی سانیا پشت دره نه؟

سورن-نه!!

-چرا میدونستی

سورن-نه نمیدونستم

-میدونستی!!!

سورن-ای بابا اره اصلا میدونستم

-پس چرا نداشتی برم درو باز کنم؟

سورن-دختر خوشکلم من نمیدونستم کی پشت دره گیریم یه مرد بود تو با این وضع میرفتی درو باز میکردی؟

چرخی خوردم-مثلا چمه؟

سورن چشمکی زد و گفت-زیادی خوشکلی بدتر از اون خیلیم ناز و عشوه داری!!

دو تا دستامو زدم دو ور کمرم و حق به جانب گفتم-بله؟؟؟؟؟

سورن-تا وقتی من خونه هستم اصلا دلم نمیخواد زنم بره در باز کنه!!

-حالا هر وقت زن گرفتی بهش بگو نره در باز کنه!!

سورن-گرفتم!! از اون قشنگاشم گرفتم!!

با چشای ریز شده نگاش کردم که دستشو رو دستم دو ور کمرم گذاشت از حرارت دستش لرز کل بدنم از بین رفت

سورن-درو نرو باز کن!

-نگفتم به من بگو گفتم به زنت بگو

سورن-پس تو کی هستی؟

سکوت کردم که به دستش تکونی داد و ایندفعه رو کمرم نشست نفسم گرفت از یه طرف نزدیکی بیش ز حدش از یه طرف دستش رو کمرم داشت حالی به حالیم میکرد

سورن-قبل از اینکه دخترک خوشکلم باشی ز نمی اینو درک میکنی؟؟
اسمو تو شناسنامت اسمتو تو شناسنامم همش نشون دهنده اینه که تو قانونا ز نمی غیر از اینه؟

-دیونه شدی؟ هرکی ندونه تو که خوب میدونی برا چی اسممون.....

سورن-خیلی قدرتش کم بود چیز دیگه ای روش حکم شده!

-چی؟

دقیق خیره شد تو چشم که نگامو از گرفتم

سورن-فکر کن ببین میتونی پیداش کنی؟

هنگ نگاش کردم که دستمو بالا آورد و پشت دستمو بوسید-نزدیکای شیش و هفت میای دنبالت بریم خونه بابات اینا!!

-من به مامان قول دادم امشب بریم خونشون!!

سورن-مامان؟

-اره وقتی رفته بودی ناهار بگیری زنگ زد

سورن-من که قبلش گفتم شهره خانم زنگ زده!!

-منم گفتم برام مهم نیس!

سورن-ولی من گفتم میریم!!

-حالا زنگ میزنی میگی نمیریم!!

سورن-اینکه به مامان بگیم نمیریم راحت تره!!

-من دنبال اعصاب خوردی نیستم خودت داری شروع میکنی!!

سورن-شهره به کنار ممکنه حاج حسین ناراحت بشه!!

-برام مهم نیست!!

سورن-خیلی خوب!! باش!! اروم باش!! نمیریم خوبه؟

ازش فاصله گرفتم و چند عقب رفتم عقب و نشستم رو مبل که فاصلمونو طی کرد و خم شد سمتم رو مبل

سورن-کی میخوای بری پیش هوو من؟

-هوو؟

با خنده گفت-اوینو میگم!!

-امروز نرفتم پیشش!!

سورن-نگفتم که غمبرک بگیری.....حالا بعد از ظهر میریم الان اجازه میدی استراحت کنم؟

-بعد از ظهر که میخوایم بریم خونه مامان!!

سورن-خوب قبلش!! اول میریم پیش اوین خان!!

-تو سرکاری تا بیای دی.....

سورن-شما نگران نباش کارا رو میسپارم به سارن!!

-بعد خودش نمیتونه بیاد خونه

سورن-دختر باهوش ساعت کاری داریم بیشتر یه حدی که نمیتونه وایسه!!

-سانیا هم با ما میاد.مامان هنوز نمیدونه اینجاس!!

سورن-تو نمیخواد نگران این چیا باشی من تورو میبرم پیش هووم خوبه؟

-نچ!!

سورن-تو نمیخوای بخوابی؟

-بالشتم!!

سورن-بیا بریم بخوابیم خودم میشم بالشتت!!

با چشای گرد شده نگاش کردم که زد زیر خنده.امروز خطرناک شده بود!

سورن-پاشو برو تو اتاق من بخواب من اینجا میخوابم!

-نه نمیخواد کار زیاد دارم!و با چشم و ابرو به اشپزخونه اشاره کردم

سورن-ولش کن حالا!!مگه گذاشتن دنبالت!!

-به شمو نی!!(به شما مربوط نیس به لهجه شیرازی)

/

-وای مامان چه بویی راه انداختی!!

مامان بغلم کرد و گفت-خوش اومدی خوشکلم!!

گونشو محکم بوسیدم-مرسی!!

سورنم بغلش کرد و پیشونیشو بوسید

مامان-بیابین داخل!!

-برات سوپرایز دارم!!

مامان-تو خودت سوپرایزی!!

سانیا پرید وسط و گفت-اگه افسون سوپرایزه پس من چیم؟

مامان-ای الهی دورت بگردم سانیا مامان تویی؟؟

سانیا-اره جیگرت برم خودمم!!

مامان محکم بغلش کرد و بعد طی مراسمی رفتیم داخل در عرض چند دقیقه وضعیت جفت جفت شد مامان و بابا منو سورن سانیا و سارن!! داشتم میوه هایی که سارن برام پوست کنده بود میخوردم همزمان با ندا هم چت میکردم

سانیا-میگم داداش سورن!!

با اومدن اسم سورن سرتاپا گوش شدم

سورن-بله؟

سانیا-از اون شیرینیایی که باید به من میدادی هنوز ندادیا!!

سورن چیزی نگفت زیر چشمی نگاش کردم که داشت چپ چپ به سانیا نگاه میکرد

سورن-حالا بعدا راجبش حرف میزنیم!!

سانیا-ولی من.....

سارن-سانیا یه دو دقیقه دندون رو جیگر بذار خوب ابجی؟

مامان-کیمیا میزو بچین!!

کیمیا-چشم خانم!!

بابا-افسون بابا چرا ساکتی!!

-مظلوم افتادم!

بابا خندید و گفت-سورن باز اذیتش کردی؟

سورن-ای بابا!! دختر من چکار تو دارم؟

-بابا اصلا شعور نداره!!

بابا خندید و گفت-از بچگی همین شکلی بود!!

سورن-اه؟؟؟بابا؟؟؟؟؟؟؟؟

سانیا-منم از ظهر تا حالا شاهد بودم بابا خیلی اذیت افسون میکنه!!

سورن-سانیا تو دیگه چرا؟

سانیا-وا مگه دروغ میگم؟چقدر حرص این بدبختو در آوردی؟

سورن-این وسط تو مظلوم نیافتادی من مظلوم افتادم!!

هممون خندیدیم و با اعلام کیمیا رفتیم برا شام

سورن-بفرما!!

-مرسی!!

سورن-نوشابه یا دوغ؟

-دلستر!!

نگاهی بهم کرد و تو لیوانم دلستر ریخت

بعد سرو و شام و یکم دور هم نشستن و یه خدافظی طولانی سوار ماشین شدیم و سورن حرکت کرد

*

یک دو سه نگفته خواب بود پشت چراغ قرمز و ایسادم فرصت خوبی بود به صورتش نگاه کردم تو خواب از اون چیزی که بود معصوم تر میشد. این چند وقته وضع بهتر از گذشته بودخیلی بهتر فقط ترسم از وقتی بود که همه چیو بفهمه اون موقع دیگه واقعا نمیتونم تصور کنم چکار میکنه و چکار باید بکنم واقعا نمیدونم امیدوارم اتفاق بدی نیافته که دیگه نمیتونم از صفر شروع کنم واقعا نمیتونم

2/ماه بعد

درو باز کردم و شاد گفتم-دختر خوشگل من!!

افسون سری از اشپزخونه اومد بیرون تو اولین نگاه اولین چیزی که به نظر میرسید این بود که شبیه توت فرنگی شده بود

-سلام توت فرنگی!!

افسون با خنده گفت-توت فرنگی؟

کیفمو گذاشتم رو میز و خودمو پرت کردم رو مبل

افسون-پاشو ببینم!!پاشو از رو مبل!!

لباسامو عوض کرد و رفتم سر میز-چه بو خوبی میاد!!

افسون-شرمنده برایه نفر بیشتر غذا نیس!!

-پس تو بخور!!

افسون-نمیگفتم فقط خودم میخوردم!! فقط دلیل این دهقان بازیته چیه؟

خیز برداشتم سمتش و گفتم-منم تورو میخورم!!

خواستم بگیرمش که جیغ زد و از زیر دستم فرار کرد

افسون-مستر امروز خیلی خطرناک شدی

-هوووووو بپا نخورمت!!

غذا آورد گذاشت رو میز و شروع به خوردن از خورشید بادمجون شور کردیم!!

-افسون خانم!!

صداش از پشت سرم اومد که گفت-هوم؟

-میخوای چکار کنی؟

افسون-نمیدونم برآ چی؟

-خیلی خسته یه چند تا ورقه هست برام تایپ میکنی؟

شیطون ابروهاشو انداخت بالا و گفت-نوچ!!

-باشه پس شب بخیر!!

افسون-میخوای خوابی؟

دستی به چشم که در مرز بسته شدن بود کشیدم و گفتم-نه اول کار ای موندمو انجام میدم!

افسون-وقتی شبا نمیخوابی هی سرت میکنی تو این لپ تاپ و کاغذ بازی میکنی نتیجتش همیشه همین!!

-کاغذ بازی؟

افسون-اره هی این کاغذ اون کاغذ این کاغذ اون کاغذ.....حواست هست سه شبه نخوابیدی؟روزا هم که خدارو شکر خواب نداری!!

دستشو زده بود به کمرش و طلبکار نگام میکرد

-بعد شما از کجا فهمیدی من بیدار بودم؟مگه خواب نبودى؟

یه لحظه شکه نگام کرد و بعد گفت-خیر مگه چراغ روشن اتاق تو میذاره کسی بخوابه!!

-چراغ روشن نمیذاره کسی بخوابه ولی تو که کسی نیستی ماشالا یه پا خرس هستی برا خودت!!

افسون-تو هم جغدی!!

-وسایلاتو جمع کردی؟

افسون-او هوم!!

-باش شب بخیر!!

افسون اروم گفت-شب بخیر!!

رفتم سمت اتاق هنوز قدم دومو برنداشته بودم گفت-مستر!

-بله؟

افسون-لباساتو جمع کردی؟

-نه!!

افسون-برو بخواب برات تایپ میکنم!!

-واقعا؟

افسون-مگه من باتو شوخی دارم؟

رفتم سمت اتاق و درو باز کردم و کنار وایسادم-بفرما خانوم!!

با نازی که بی اراده تو کاراش بود وارد شد پشت سرش رفتم داخل و نفس عمیقی کشیدم هنوز دو دقیقه از اومدنش نگذشته بود بو عطرش کل فضا رو گرفته بود

افسون رفت سمت لپ تاب رو میز و خواست روشنش کنه که سریع رفتم جلو

-نه این نیست!!اون سفیده هس!!

افسون-چه فرقی داره؟اصلا من فقط همین مینویسم!

-این برنامه نداره!!

سر تکون داد نشست رو صندلی با ژستای مخصوص خودشم پاشو انداخت رو اون یکی دکمه های پیرهنمو باز کردم و خوابیدم رو تخت و به افسون نگاه کردم خیلی تند تایپ میکرد یکی از دستامو گذاشته بودم زیر سرم و حالت کج بودم که افسون کامل تو دیدم بودم

*

اروم در لپ تابو بستم که سورن بیدار نشه و بی سرو صدا از رو صندلی بلند شدم دیدم دستشو زیر سرشه ولی چشاش بازه

-تو که هنوز بیداری!!

سورن-اره بیدارم!! تموم شد؟

-اره! حالا که بیداری بیا بگو تا لباساتو بچینم تو چمدون!!

سورن-نه ولش کن خسته شدی برو بخواب خودم میچینم!!

-برو بابا برا من فاز تعارف برداشته!!

رفتم سمت کمدو دوتای درشو باز کردم با دیدن لباسا سوتی زدم و گفتم-کم نیاری یه وقت؟ پس بگو چرا روزی یه طرح و یه رنگ برته!!

سورن-قابل نداره؟

به مسخره چشمکی زدم و گفتم-صاحبش عین قابله!!

*

کلافه دستی تو موهام کشیدم و گفتم-بیا برو بخواب صبح باید زود بیدار بشیا!!

افسون-ای بابا میگی چی بذارم یا نه؟

چشامو یبار باز و بسته کردم تا به خودم مسلط بشم و گفتم-نمیدونم هر چی که گذاشتی!!

افسون-آ باریکلا از اول همینو بگو! اگه اینو زودتر میگفتی الان تموم شده بود!!

تکیه دادم به تاج تخت و گفتم-شرمنده بانو!!

با همون چهره تخسش خندید که دلم حالی به حالی شد... بو عطرش دیونه وار دیونم کرده بود طوری که کنترلم داشتم از دست میدادم

افسون-هی مستر!!

-ج...بله؟

افسون-چرا انقدر لباس مشکی داری تو؟

-میگن بهم میاد!!

دستاشو زد به کمرشو گفت-کی میگه اونوقت؟

-اطرافیان!!

افسون-این اطرافیان مگه خودشون کارو زندگی ندارن؟

خندیدم و گفتم-کارو زندگیشون منم!!

/

-دختر خانوم!!

افسون-اومدم صبر بده!!

جای پامو عوض کردم که اومد بیرون.با این وضع من هر چیزیم میپوشید بهش میومد طوری که دلم میخواست ساعت ها زل بزنم بهش

افسون-بریم دیگه مامان اینا منتظرن!!

-تا الان که آماده نبودی منتظر نبودن؟

افسون-وای مستر خیلی غر میزنیا! پاشو بریم دیگه!!
سویچو برداشتم و بلند شدم افسونش اد و شنگول منتظر بود بریم

*

هیجان زیادی داشتم دلم میخواست جیغ بزنم منتظر بودم سورن درو باز
کنه سریع از خونه خارج بشیم که دستش نشست رو شالم

سورن-نظرت چیه یکم شالت بیاد جلو؟

-نظرم منفیه!! جاش خوبه!!

چپ چپ نگام کرد و شالمو آورد جلو دوباره بستش

/

مامان-صبحونه خوردید؟

سورن-اره مامان جون خوردیم!! بریم؟

مامان-افسون مامان راست میگه؟ صبحونه خوردین؟

-اره مامان جونم امروز پسرت سحر خیز شده رفته نون داغ گرفته!!

مامان-نوش جونتون!!

مامان رفت وسایل رو چک کنه سارن داشت ماشینو چک میکرد سانیا هم
تو ماشین خواب بود باباهم وسایلو جا میداد

سورن-افسون خانوم!!

-بله؟

سورن-میشه یکاری کنی؟

-اگه یکی باشه اره!!

سورن-جدی دارم میگم!!

کج شدم و بهش نگاه کردم-چی؟

سورن-یکم حواست به شالت باشه!!

خیره نگاش کردم که گفت-الان بریم اونجا مردونه زیاده اگ....

-چشم!! نمیگفتیم خودم حواسم بود!!

سورن-باریکلا دختر خوب!!

سورن و سارنوبابا داشتن درباره قرار و چمیدونم راه حرف میزدن منم حس کردم درونم داره میلوله رفتم سمت ماشین سارن ساننا تکیه داده بود به در خوابیده بود تو یه حرکت درو باز کردم ساننا پرت شد شروع بهه جیغ زدن کرد تو مرز یه سانتی بر خورد با سطح زمین بود که خودشو گرفت!!

با صدای جیغش همه برگشته بودن اینورو نگاه میکردن نگاه همه غیر ساننا خندون بود!

ساننا-خیلی بیشعوری!!

-این داداشت از کله سحر بالا سر من بوده الان تو خوابی؟

ساننا-والا تو امید داری بیدار بشی اونو ببینی من که امیدم ندارم!!

نگاه به سورن کردم که چشمکی زد

سانیا-افسون خیلی خری خواب خیلی خوبی بودم

سورن از همونجا که بود گفت-هی هی!!

سانیا جبهه گرفت و گفت-هان چته؟

سورن-با زنم درست حرف بزن!!

سانیا-یه زنم تو داشتی!!

سورنم با ابرو به سارن اشاره کرد و گفت-همونم خیلیا ندارن!!

سارن-ایشالا میگیرن!!

سانیا-خدا نکنه!!

هممون خندیدیم و سوار ماشینا شدیم سورن اینه هاشو تنظیم کرد و حرکت کرد

-باطری گوشیم شارژ شد؟

نگاهی به پاور بانک کرد وگفت-کامل نه!!

-اشکال نداره بدش میخوام زنگ بزنم!!

سورن-بزار شارژ کامل بشه بعد زنگ بزن!!

-نچ نمیشه!!

سورن-با گوشی من بزن!!

-این یکی شاید!

ندا-خودت تنهایی؟

نه با عمت!!

ندا-عمت؟

نه عمه تو!!

ندا-برای تو هم میشه ها!!

خدافظ!!

ندا-شماره کیه؟

نظرت؟

ندا-سورن؟

-اره!!

ندا-ایول بابا!! اگه بچه های دانشگاه بفهمن شمارشو دارم!!

-درد بگیری ندا!!

ندا-خدافظ دخترک او!!

-خدافظ حسود!!

گوشیو قطع کردم و گذاشتم سر جاش!

سورن-پپاده شو هر چی میخوای بردار!!

نگاهی به فروشگاه کردم و گفتم-حوصلم همیشه برو هر چی عشقت کشید

بردار!!

سری تکون داد و پیاده شد تا من با اهنگا کلنچار برم با یه پلاستیک بزرگ برگشت از شیشه طرف من که پایین بود پلاستیکو گذاشت رو پام و گفت- من برم پیش عموم اینا بیام!!

-خوب منم میام!!

سورن-میخوای بیای؟

-اره بابا زشته تو بری من نیام!!

با دستگیره درو باز کرد و گفت-بفرمایید!!

-مرسی!

دستمو گرفتم و رفتیم سمت جمع بزرگی که از اومدن چند تا ماشین تشکیل شده بود هنوز کسی متوجه حضور ما نشده بود که پسر جوونی تقریباً همسن و سال خود سورن گفت-اقا سورن و عیالشم تشریف آوردن به افتخارشون!!

و خودشوسارن و سانیا هم شروع به خندیدن و دست زدن کردن!!

به هرکی که سورن سلام میکرد سلام میکردم و چیزی میگفتن جوابشونو میدادم. رسیدیم به یه چند تا دختر که سورن بدونن اینکه سر جاش تکونی بخوره سری تکون داد ولی اونا با چاپلوسی تمام عیار سلام کردن!!

همون پسره که بغل سارن و ایساده بود گفت-اقا سورن افتخار نمیدی؟

سورن زد رو شونشو گفت-دیشب تو اب نمک خوابیدی؟

پسره-نه والا مامان خوابوندمت تو واکتیس تا تمیز بشم

سورن خندید که پسره گفت-بالاخره ما شمارو از نزدیک زیارت کردیم
خانوم تمجید!!

-زیارت قبول آقای اریایی!!

سورن و پسره هر دوشون خندیدن

پسره-از شما هم قبول باشه!!

سورن-کو خانمت؟

پسره-نیاوردمش!!

دختری از پشت گردنشو گرفت-غلط کردی!!

پسره-اوه نازی من اومدی قربونت برم!! اول کن خورد کردی گردنمو!!

دختره یا به قول خودش نازی-بگو غلط کردم!!

پسر-غلط کردم تو رو گرفتم!!

دختره پیچی به گردنش داد که اخ و اوخش بالا رفت

پسره-ببین زن سورنم اینجاس یکم رحم کن!!

دختره-افسون؟کوشش؟

-سلام!!

دختر-سلام بر افسون زنعمو!!حال شما؟

خندیدم و گفتم-ممنون!!

عمو سورن-سورن جان!!

سورن-بله عمو!!

عمو-ماشینت خالیه؟

سورن-عقب اره برا چی؟

عمو-ما با یه ماشین اومدیم جامون یه خورده تنگه گفتم آندریا بیاد پیش شما!!

سورن مکئی کرد و گفت-من که مشکلی ندارم افس....

-نه اشکالی نداره بیاد!! منم حوصلم سر نمیره!!

دختری از تو جمع اون دخترا که زورشون میومد به من سلام کنن اومد بیرون و دستشو به معنای خداظ برا اونا تگون داد یا خدا غلط کردم نمیدنستم اندریا کیه!! خدایا من اصلا نمیتون دماغ تحمل کنم!

سورن اروم گفت-نظرت چیه به سانیا هم بگیم بیاد؟ اینجوری کمتر میخواد تحملش کنی!!

-خدا خیرتم بده!

سورن لبخندی زد و رو به سانیا گفت-سانیا بیا تو ماشین ما!!

سانیا-نمیام!!

سورن-چرا؟

سانیا نگاهی به اطرافش انداخت و اروم گفت-من با این دختره دماغو بهشتم نمیرم؟

سورن-افسون تنهاس بیا اونجا اینجوری بهتره!!

سانیا- فقط بخاطر افسون!!

سورن سر تکون داد و ایندفعه چهار تایی رفتیم سمت ماشین!!

-سانیا بشین جلو!!

سانیا اروم گفت- من که از خدامه ولی دلم برا تو میسوزه بعد بلند تر گفت
عمراتا داداش سورن تیکه تیکم کنه زنشو ازش دور کردم

خندیدم و گفتم- داداش سورنت با من!!! بیا بشین!!

اندریا- میخوایید اگه سختتونه من بشینم جلو؟

سانیا- تو که اخلاق سورنو میشناسی بشینیم بلندت میکنه زنشو میشونه!!

اندریا نگاهی به من کرد و گفت- ایش!!

در عقبو باز کرد و سوار شد از اون نوع دخترایی بود که تو نگاه اول میشد
فهمید خیلی نچسبن!!

سورن- چرا و ایسایدید؟ سوار شین خوب!

من نشستم جلو سانیا هم رفت عقب نمیدونم اندریا داشت تو گوشش چی
میگفت که هندفونو گذاشت رو گوشش و گفت- اهنکه جدیده میخوای گوش
بدی؟

از تو اینه دیدم که قیافشو چپ چوله کرد و گفت- اهنکه ایرانی؟ تو که
میدونی من ایرانی گوش نمیدم.... ذائقم مثل سورنه!! سورن هم اهنکه
ایرانی گوش نمیده... نمیدونم رو چه حسابی زیر چشمی نگاه سورن کردم
که دست برد و پخشو روشن کرد و یه اهنکه ایرانی پخش شد

اندریا- اوا سورن مگه تو هم اهنکه ایرانی گوش میدی؟

سورن-افسون اهنگای ایرانی رو دوست داره!!

اندریا چپ چپ نگام کرد و با حرص گفت-تا اونجایی که یادمه متنفر بودی از اهنگ ایرانی!!

سورن-چون افسون دوست داره الان اهنگای ایرانی رو دوست دارم!!

اندریا نگاه خصمانشو دوخت بهم که توجهی نکردم و یه چیپس از پلاستیک در اوردم و بازش کردم اول همه میخواستم یکاری کنم که درونمو ویرون میکرد چند تا چیپس برداشتم و بردم سمت دهن سورن نگاه متعجبشوبهم دوخت که گفتم-آآآ کن!!

دهنشو باز کرد و چیپسا رو چیپس تو دهنش!!

اندریا شگفت زده پرسید-سورن تو چیپس میخوری؟

مگه نمیخورده؟تا اونجایی که من یادمه که میخورد!!

سورن نگاهی به من کرد و گفت-بیست سوالی راه انداختی؟

اندریا-من چقدر اصرار کردم تو پارسال چیپس نخوردی!!

سورن-تو فکر کردی با افسون در یه حدی؟

شاد و شنگول از جواب سورن خم شدم سمت عقب و گرفتم جلوش-
بفرمایید!!

اندریا-مرسی من چیپس نمیخورم!!

گرفتم جلو سانیا که برداشت برگشتم درست نشست سر جام و شروع به خوردن کردم

اندریا دیگه چیزی نگفت منم راحت نشستم سر جام

/

-واای مردم از خستگی!!

سورن-خوبه همش من رانندگی میکردم

-خوب منم همش نشستم تو خوابت نبره!!

سورن-دست شما درد نکنه!!

-نوش جان!!

/

مامان-بچه ها بیابین دیگه!!

سورن-دختر خانوم بریم؟

شالمو رو سرم درست کردم و گفتم-اره بریم!!

دستشو دراز کرد سمتم که با رضایت تمام دستمو تو دستش قرار دادمو از اتاق خارج شدیم همه دور میز که هفت سین چیده شده بود جمع شده بودن و جای خالی کنار بابا و مامان وایسادیم!!

بابا داشت قران میخوند بقیه گوش میدادن و زیر لب چیزو زمزمه میکردن و قشنگی بود آگه چشم چرونی دختر ا رو فاکتور بگیریم انگار بز زل زده بودن به سورن دلم میخواست با چنگال چشاشونو در بیارم سورن دستمو تو دستش فشار میداد با او مدن صدای باااانگ همه بهم ریختن و بساط ماچ و موچ و عید مبارکی!! اول همه مامان او مد بغلم کرد

مامان-عیدت مبارک افسونم!!

-مرسی مامان!! عید شما هم مبارک!!

با لبخند خوشگل که رو لبش داشت دستبندی رو دستم بست!!

بعد اون بدون اتلاف وقت تو بغل بابا فرو رفتم-عید مبارک دختر خوشکلم!!

-عید شما هم مبارک بابایی!

پیشونیمو بوسید و جعبه ای رو داد دستم-زننده باشی دخترم!!

با لبخندی که مهر و محبت رو لبم جاری کرده بود ازش جدا شدم

سانیا-افسون سر داداشم بی کلاه موند!!

به سورن نگاه کردم که با یه قدم فاصلمونو از بین برد و تو یه حرکت محکم بغلم کرد سر جام ثابت شدم وسط جمع اونم سورن این چکاری بود

سورن-عیدت مبارک خانوم!!

-عیدت تو هم مبارک مستر!!

سورن-مرسی! حصار دستاشو باز کردو از جیبش جعبه ای در آورد و بازش کرد که انگشتر تک نگینی برق زد خودش انداختش تو انگشتم و بی هیچ حرفی کنار هم وایسادیم!

سانیا-اه داداش کو عیدی من؟

سورن-اخ برا تو یادم رفت!!

سانیا-داداش کاری نکن هیمنجا جیغ بزنا!!

سورن خندید و سانیا رو بغل کرد-اولا عیدت مبارک!!دوما عیدت مبارک

سانیا-خوب سوما؟

سورن-بازم عیدت مبارک!!

سانیا با جیغ گفت-سورن!!

سورن با خنده گونشو بوسید و بسته کادو پیچ شده ای رو داد دستش!!

سانیا با جیغ جیغ تند تند گونه سورنو بوسید و میگفت مرسی مرسی مرسی

با خنده داشتم نگاهشون میکردم که یه نفر پشت سرم گفت-ابجی افسون!!

تن صدایش کپی اوین بود و همین باعث شد برگردم شاید چرخشم ه ثانیه هم طول نکشید ولی طوری ضربان قلبم از کار افتاد و اکسیژن برام کم شد که انگار چند ساله نفس نکشیدم.... اوینم همیشه صدام میزد ابجی افسون!! اونم با همین لحن صدام میزد اونم همینطور.....اشک تو چشم حلقه زد و خیره خیره سارنو نگاه میکردم که حس کردم تو بغلش فرو رفتم

سارن-عیدت مبارک ابجی خانم!!

اوینم تکه کلامش همین بود وقتی میخواست مثلا به حرفاش رسمیت بده قطره اشک از چشم خارج شد که سریع با انگشت پاکش کردم

سارن نگران گفت-خوبی؟

-اره

سارن-پس چرا گری....

نگاهی به سورن کردم و رو به سارن اروم گفتم-هیس! چیزی نیس یاد یه نفر افتادم!!

سارن مطمئنی چیزی نیس؟

-اره!! اخ یادم رفت عید تو هم مبارک!!

خندید و جعبه لوکس ساعتیو داد دستم-ایشالا سال دیگه برا بچتونم بگیرم!!
بچه؟

خندید و گفت-اره!!

-دیونه!!!

دستشو زد پشت کمرم و برگشتم دوباره سمت سورن که همون پسره که تو
خیابون دیده بودو محکم بغل کرده بود

یه دختره که کنار اندریا و ایساده بود بدون توجه به منو سارن و سانیا که
خیره خیره نگاش میکردیم که با ناز و عشوه رو به سورن گفت-پس عیدی
ما کو سورن خان؟

سورن-من که به شما عیدی دادم این بار دومم باشه؟

اندریا سریع پرید وسط و گفت-پارسال!!

سورن با یه قدمی که عقب اومد بغل دستم و ایساد و گفت-پارسال اونا و
مامان گرفته بود الانم نگران نباشین برا همتون گرفته!!

دختر از پشت سر این دوتا گفت-البته امسال مال هممونو گذاشته بود رو
هم برا عروSSH گرفته بود!!

سانیا-سهم عروSSH جداس!! عیدی شیش سال همتونم میذاشت رو هم بازم
شایسته عروSSH نبود!!

جووون اینا همش با منن؟ مگه غیر من عروس دیگه ای هم هست؟ ایول بابا
نمیدوستم انقدر طرفدار دارم

مامان بی خبر از همه جا از اتاق او مد و گفت-دخترای بیابین عیداییتون بگیرین!!

چپ چپ نگام کردن و رفتن سمت مامان

-این پسر چه چکارتیه؟

سورن-کدومش؟ کارن؟

-نمیدونم اسم چیه همین که الان بغلت بود!!

سورن-کارن پسر عمومه!!

-تو که خودت انقدر میچسبی به پسر عمو ت گی به اون نهان بدبخت چرا میدی؟

سورن-مگه نهان دختره؟

-نه!!

سورن-پس کارنم دختر نیس!! ولی تو دختری!!

-خیلی بی ربط بود!!

سورن-نظرت با اندریا چیه؟

طالبکار گفتم-بله بله؟

سورن خندید و گفت-ربطش همینه!!

-ایش!!

نشستم سر میز و شروع به خوردن هر چی که رو میز بود کردیم به هیچ عنوان اهل این که تو جمع اروم بخورم نداشتم تندم نمیخوردم متوسط نازی

عمو-چرا محروم باشی؟ تو هر جا که باشی همیشه ور دل خودمی
قشنگوم!!

-ووی قربونت برم من!!

عمو-خدا نکنه مزاحمت نمیشم کاری نداری؟

-مراحمی!! از نعمو نیس؟

عمو-تو حیاطه اومد میگم زنگ بزنه!!

-بعدا خودم زنگش میزنم سلام برسونین!!

عمو-تو هم همینطور خدافظ

-خدافظ!!

گوشیو قطع کردم و کف دستامو کوبیدم به هم و رفتم سمت اتاق سورن که
مانتوم از پشت کشیده شد و سرجام ثابت شدم.... با غضب برگشتم دیدم
اندریا دستش زده به کمرش با پوز خند نگام میکنه!!

اخم کردم و گفتم-تو شهر ما ادما وقتی با کسی کار دارن صداشون میزنن
حیوونا رو نمیدونم!!

اندریا-حیون هفت جد و ابادته دختر.....

دستمو گذاشتم رو شونش و محکم فشار دادم-بله؟

اندریا-گوش کن ببین چی میگم سورن از همون اولم اسمش رو اسم من
بوده الان تو عه تازه از راه رسیده که سهله هیچ کسی نمیتونه ازم بگیرتش
پس خودت بکش کنار کمترم رو اعصاب من راه برو

پوز خندی زدم و گفتم-خیال باطل!! اون چیزی که اسمش رو تو هس فقط و فقط.....بیخیال و در جوابت باید بگم که من رو لجن زار راه نمیرم یکم ذهنتو تمیز کن شاید فکری به حالش کردم

اندریا-دختریکه.....

همزمان دستشو گذاشت رو گلوم و هلم داد سمت دیوار و به گلوم فشار میاورد در سبب انجام کاری بودم که زندگیم با لحن خشنی صداش اومد!!

سورن-چه غلطی داری میکنی؟

اندریا با بهت ازم جدا شد و به سورن نگاه کرد که چهرش از همیشه خشمگین تر شده بود

سورن- چه غلطی کردی؟

اندریا-من فقط...سور.....

سورن-خفه شو!!

اندریا چهرش ناباور بود انگار فکر نمیکرد برخورد سورن این باشه!!

اندریا-ولی من...

سورن-گفتم خفه شو!! یک بار دیگه فقط یک بار دیگه ببینم صد کیلومتری زن من رد میشی خورد میکنم قلم پاتو فهمیدی؟

یکی منو بگیره الان غش میکنم!!

اندریا-من که کار.....

سورن-گمشو از جلو چشمم!!

اندريا در حالى كه تو چشاش اشك جمع شده بود نگاهى با نفرت به من انداخت و رفت سورن به محضى كه از رفتنش مطمئن شد از اون حالت در اومد و نگران گفت-خوبى؟

سر تكون دادم نگاهى به اطرافش كرد و رو كارن و چند تا پسر ديگه ثابت موند دستمو كشيد سمت اتاقش و درم با پا بست و سريع شالمو از رو سرم برداشت و نگاهش رو گردنم با اخم ثابت موند

-الان دقيقا مشكلت چه؟

سورن كلافه گفت-شرمنده افسون نبايد ميذاشتم تنها بيابى!!

-وا دشمنت شرمنده!! مگه چى شده؟

دستشو فرو كرد تو موهاش و نشست رو تخت متعجب رفتم سمت اينه ديدم جاى دستش رو گردنم قرمز كرده انقدر شدت بهت و تعجبم زياد بود كه اصلا متوجه نشده بودم از كاراى سورن هر چى قنده تودلم من اب ميشه رفتم كنارش نشستم و دستمو گذاشتم رو شونش

-هى اقا!!

سورن-جانم؟

ضربان قلبم بالا رفت بار اول بود اينطوري جوابمو ميداد

سورن-چيزى ميخواستى بگى افسون؟

آى قربون افسون گفتنت بشم من كه يادم رفت ميخواستى چى بگم!!

-الان چرا ناراحتى؟

سورن-با اين دختره چكار كنم افسون؟

-هیچی آگه چیزی شد خودم حسابش میزارم کف دستش

سورن-اره دیدم همینجور و ایساده بودی!!

-مرد شریف بار اول بود باهم بر خورد داشتیم نمیشد که بپریم بهش ایشالا
دفعات بعد!!

سورن لبخند محوی زد و گفت-دیونه!!

-بریم بیرون؟

سورن-نه!! میترسم ترورت کنن!!

خندیدم و باهم رفتیم بیرون و رو میل دو نفره نشستیم من کنار نازی بودم
سورنم کنار کارن!! اینطور که معلوم بود خیلی باهم صمیمی بودن

نازی-افسونی!!

-بله؟

نازی-میای بریم یه دوری بزنیم؟

-کجا؟

نازی-هر جا به از اینجا!!

خندید و گفتم-پایتم بدجور!!

بلند شد دستش دراز کرد سمتم و با کمکش بلند شدم که نگاه سورن و کارن
برگشت رومون

سورن-کجا؟

نازی-میریم یه دور بزنیم حرف اضافم بزنی ملاقه ماستی تو دهنته!!

سورن تک خنده ای کرد و گفت-کجا میخوایین دور بزنین؟

نازی-ورقه بده تا برات کورکی بکشم!!چمیدونم!!

کارن-از ویلا بیرون نرینا!!

-مگه جراتشم داریم؟

کارن قیافه پر غروری به خودش گرفت و گفت-ایول داداش تو مرد
سالاری موفق بودیم!!

-منظورم از ترس تاریکی هوا بود نه شما

نازی به مسخره رو به من گفت-ایول خواهر در زن سالاری موفق بودیم!!

سورن-گوشیتم ببر!!

-تو جیبمه!!

سورن-نازنین حواست به افسون هست؟میدون....

نازی-اگه قرار بر این نشه که زنت مواظب من باشه اره مواظبشم!!

سورن-میخوایین منم بیام

نازی-ای بابا ولمون کن دیگه!1

دستمو کشید که بریم که گفتم-وایسا نازی!!

اطرافمو نگاه کردم و دنبال سانیا بودم که کنار سارن یافتمش با اشاره گفتم
میای بریم که اشاره زد نه برین!!و رفتیم بیرون یه باغ بزرگ و پر دخت
و هوای تاریک و مهتاب به جای صحنه عشقانه صحنه ترسناکی رو
درست کرده بود!!

نازی- غلط کردم برگردیم!!

با خوشحالی پریدم و چرخ دور خودم زدم-نه بابا بیا مزه میده!!

نازی-افسون بخدا من میترسم!!

-خوب منم میترسم این که چیز تعجب اوری نیس!!

نازی-پس مریضیم بریم بین این همه جن و روح!!

-مزش به همینه دیگه

دستشو کشیدم و رفتم سمت باغ!! از هیجان اروم جیغ کشیدم

نازی پایه دویدن هستی؟

نازی-نه مگه خر مغزم گاز زده؟

-اه نازی بیا دیگه!!

نازی-یعنی سورن یکی کله خراب تر خودش پیدا کرده!!

خندیدم و شروع به دویدن کردم نازیم از ترس اینکه بین این همه درخت تنها بمونه همراهیم کرد

دوتامون در حالی که نفس نفس میزدیم خودمونو پرت کردیم رو چمنای کف باغ

نازی-یه تخته که سهله تو هزار تختت کمه!!

با خنده گفتم-مزه داد.....نداد؟

نازی-چرا فقط یکم درصد هیجانش زیاد بود!!

-همینش خوبه!!

نازی-تو ماشین چی شد؟ با اندریا سختی؟

از او مدن اسمش قیافم جمع شد تو هم-اه اه این دختره از کجا اومده؟

نازی-از مریخ اومده افتاده رو فیل بعد از رو دماغ فیل افتاده رو زمین!!

-بخدا خیلی رو اعصابه!!

نازی-اگه انقدر که به سورن گیر میده به کارن گیر میداد تا الان چشاشو با مناقش در آورده بودم

یا خدا!!

نازی-الان که سال اوله و بار اوله!! یعنی ادم دیونه میشه از کاراشون!!

-کاراشون؟

نازی-اره شیش تا هستن کلا ده تا هستن تو یان ده تا این شیش تا مضخرفن بقیشون بهترن پسرا هم هشت ها هستن که توشون یکی سورن خوبه یکی سارن!! بقیه به درد لای جرز میخورن!!

-کارن چی؟

نازی-کارن که شوهر خودمه!! منظورم بقیشون بود!!

رو دستم دراز کشیدم تا بتونم صورتشو ببینم و گفتم-با کارن چجور آشنا شدین؟

مثل خودم رو دستش دراز کشید و گفت-با کارن همسایه بودیم!! در واقع کارن و سورن تو دوران مجردیشون انقدر به هم وابسته بودن که دو تا

خونه کنار هم برا ایندشون خریدن بعد اشنایی منو کارن..ما رفتیم تو یکیش ولی یکی دیگش خالی موند تا وقتی که.....

مکثی کرد و گفت-تا وقتی که سورن ازدواج کنه!!

حس کردم بین گفتن یه چیزی مردد بود ولی اون چیه نمیدونم

نازی-بعد مدتی اون خونه هم پر شد و سورنم شد همسایه ما!!

متعجب گفتم-یعنی الان ما باهم همسایه ایم؟

نازی-اره

-پس چرا نمیومدی خونمون؟

نازی-گتم شاید دوست نداشته باشی؟

چند لحظه خیره نگاش کردم و خیز برداشتم سمتش که بلند شد و شروع به

دویدن کرد و منم پشت سرش

-خاک بر سر بیشعورت و ایسا ببینم!

نازی با خنده در حالی که عقب عقب میرفت گفت-افسون بیخیال!!

-یعنی گیرت نیارم دختره بیشعور!!

نازی-اه افسون!!

-زهر مار!

سر عتمو بیشتر کردم که حس کردم صدای پای دیگه ای هم اومد سر جام و ایسادم نازیم با شنیدن صدا سر جاش خشک شد اون دیگه ترسو تر من بود

هر دومیون حتی نفسم نمیکشیدیم ببینیم درست میشنویم که دوباره صدای پای
اومد

نازی-خاک بر سرت افسون گفتم نیايما!! الان جن زده میشیم

-تو جن زده هم نشی خودم حسابتو میرسم!!

نازی-خاک بر سرت من دارم از ترس سگ لرزه میرم این به فکر
تلافیه!!

-هووو نخورتت!!

نازی عاجزانه گفت-سورن تورو از کجا پیدا کرده انقدر شجاعی؟

بلند خندیدم و گفتم-من روحم هووووووووو!!

هنوز حرفم تموم نشده بود که صدای پخخخی پشت سرم باعث شد نازی
شروع به جیغ زدن بکنه و منم با رنگ رو سفید به پشت سرم نگاه کنم!!

صدای خنده دونفر بلند شد چراغ قوه گوشیمو روشن کردم و انداختم
روشون دیدم سورن و کارن هستن نازی هنوز داشت جیغ میزد

-تورو خدا بیا برو جلو دهندش بگیر!!

کارن رفت سمت نازی و محکم بغلش کرد تا صدای نازی خفه شد

-اخیش!!

سورن-در چه حالی خانم شجاع؟

-عالی!!

دستشو آورد جلو شالمو از گردنم کنار زد چهرش جمع شد تو هم!!

دست بردم وشالمو درست کردم-داری خیلی بزرگش میکنیا!!

نگاهی به کارن کرد و گفت-اون طرف رفتین؟

نه!!نازی جرات نکرد!!

سورن-بیا بریم اونورم نشونت بدم!

دستشو گرفتم و راه افتادیم هرچی میرفتیم جلوتر تعداد درختا بیشتر میشد و تاریک تر میشد حس میکردم دارم زهره ترک میشم!! او هر لحظه دست سورنو بیشتر فشار میدادم با صدای افتادن چیزی از درخت بیخیال همه چیز خودمو تو بغل سورن قایم کردم.چون کارم خیلی بیاری بود داشت تعادلشو از دست میداد که خودشو گرفت و دستشو انداخت دور کمرم!!

سورن رو موهامو بوسید و دستشو رو کمرم تکون داد-تا وقتی من اینجا تو از چی میترسی؟

از ترس سرجام خشک شده بودم تو همون حالت پرسیدم-چی بود؟

سورن-گر به سانیا بود!

نفس راحتی کشیدم -خدا خفش نکنه مردم از ترس!!

سورن-خدا نکنه!!

سرمو بالا اوردم و بهش نگاه کردم-نظرت چیه ولم کنی؟

سورن-منفی!

-پرووو!!

شروع به تقلا کردن کردم ولی اصلا انگار زنجیر دستاش دورم بود

سورن-خانوم پلیس شما هرچی که باشی من مردم!! زورم بیشتره!!

-نخیر مرد و زن نداره!!

سورن-داره!!!

-نداره!!

سورن-چرا عزیز من داره!!

-خیلی خوب بابا شما قوی حالا ولم کن!!

سورن-چه خشن!!

-سورن!!

سورن-فکرشم نکن!!

-کمرم درد گرفت خوب!!

دستشو جابه جا کرد و ایندفعه وضعیت طوری بود که اگه ولم میکرد پرت میشدم رو زمین. از ترس چسبیدم بهش و سرم رو سینهش قرار گرفت از شدت اینکه قلب خودم میخواست بزنه بیرون فکر میکردم حال قلب سورنم همینه وقتیم که سرمو گذاشتم رو سینهش مطمئن شدم که قلب اونم اروم و قرار نداره ولی واسه چی؟

سورن-حسش میکنی؟

-اره!!

سورن-اینم یه تقلب برا جواب اون سوال!! هنوز پیداش نکردی؟

-نه!!

سورن-بیا بریم جلوتر و نشونت بدم

-همش درخته دیگه!! نمیخواه برگردیم!!

سورن-انگار دست خودته!!

با کمر بلندم کرد و سر عتשו تند کرد و چند متر جلوتر گذاشتم زمین

-سورن تو دیونه ای!!

خندید برگشتیم سمت محوطه روشن دیدیم چند نفر با دهن باز نگامون میکنن. نمیدونم بدبختانه یا خوشبختانه اندریا هم جزوش بود!!

+ایول بابا سورن تو هم از این کارا بلدی!!

+چرا بلد نباشه نا سلامتی زن داره ها!!

اندریا-خیلی خوب حالا انگار چی شده!!

سورن برگردوندم سمت مخالف و بی توجه بهشون راه افتاد منم پشت سرش!!

-واای سورن تاب!!

سورن-مخصوص شما!!

کف دستامو کوبیدم بهم و گفتم-من عاشق تابم!!

رفتم سمتش و تو یه حرکت نشستم رو صندلیش... با تکون دادن پام شروع به تاب خوردن کردم که دستای قدرتمند سورن نشست پشت تاب و به حرکت در آوردش!! از هیجان زیاد جیغ میزدم و کیف میکردم بین جیغام شنیدم که سورن چیزی گفت ساکت شدم ببینم چی میگه

سورن-جانم مامان؟ باش!! باشه عزیزم اومدیم!! ااره الان میایم!!

سورن-بریم دختر خانوم؟

-نچ!!

سورن-میخواهیم شام بخوریم!!

-نمیخوام!!

سورن با خنده گفت-اگه شامتو کامل بخوری دوباره میارمت!!

-قول میدی؟؟؟

فکرکنم حرفشو به مسخره زده بود که متعجب نگام کرد از تاب پیاده شدم
و با لحن ناراحتی گفتم-برو خودتو مسخره کن!!

مچ دستمو کشید و یه قدم عقب رفتم

سورن-چه زودم قهر میکنه!! باش خانوم بعد شام قول میدم بیارمتون

-قول مردونه؟

سورن خندید و گفت-اره قول مردونه!!

-افرین پسر خوب!!

/

سورن-بیا بریم دیگه!!

-نمیخوام خوابم میاد!!

سورن-یادت باشه خودت نیومدیا!

با دستم شالمواز سرم انداختم و گفتم-سورن خوابم میاد!!
سریع شالمو سرم کرد و گفت-باش!!بریم بخواب!
بلند تر گفت-مامان شب بخیر ما رفتیم بخوابیم!!
مامان-شبتون بخیر عزیزم!!
رفتیم تو اتاق درو بست دیگه راحت شالمو در اوردم و پرت کردم به نا
کجا اباد
سورن-وقتی خوابت میگیره کلا گیج میشیا!!
-من کجا بخوابم؟
نگاهی به اطرافش کرد و گفت-رو تخت بخواب!
رفتم سمت تخت یه لحظه یاد خودش افتادم برگشتم و گفتم-تو کجا
میخوابی؟
سورن-منم رو کاناپه میخوابم!!1
-تو با این قدت رو کاناپه جا میشی؟
سورن-اره!!
-بیا رو تخت بخواب من رو کاناپه میخوابم!!
سورن-دختر خوب مگه خوابت نمیومد؟خوب برو بخواب دیگه!!
-من که اینجوری خوابم نمیبره!
سورن-چرا؟

-عذاب وجدان دارم!!

سورن-نداشته باش!!

رفتم نزدیک تر و دستشو کشیدم که فکر کنم اون یه میلیمتریم که تکون خورد برا دلخوشی من بود!!

سورن-چکار میکنی؟

-بیا بخواب دیگه!!

سورن-امشب تو بخواب فردا شب من میخوابم!

نچ!

سورن-افسون خانوم!!

دسته به سینه و ایسادم و نگاهش کردم بعد تاملی اومد جلو و دستشو گذاشت رو شونم که گوشیش زنگ خورد بعد انداختن نگاهی به شماره جواب داد از فضولی زیاد گوشمو چسبوندم به گوشش ببینم چی میگه؟

سورن-بله؟

+سلام قربان!! ببخشید این موقع مزاحم شدم راستش.....

صدای دست سورن اومد که صدای تلفنو کم کرد خودمو کشیدم بالاتر تا بشنوم

سورن-باشه!!

+اطلاعات رو بفرستم؟

سورن-نه!!

+پس...

سورن-مجیدی بعدا باهم حرف میزنیم!!

گوشیو قطع کرده بود و من نفهمیده بودم و منتظر عکس العمل مجیدی بودم

سورن-افسون!!

-هیس!!

سورن-افسون!!

-اه هیس ببینم چی میگه!!

سورن-افسون تلفنم تموم شد!!

ازش جدا شدم و گفتم-ایش خوب زودتر بگو!! نداشتی بفهمم اخرش چی شدا!!

سورن-خیلی رو داری!!

سرمو کج کردم و با نیش باز زل زدم بهش...چند لحظه خیره نگام کرد بعد دستشو گذاشت رو شونم و گفت-برو بخواب فردا بی حال میشی اروم تر گفت پدر منو در میاری!!

-هان؟

سورن-میگم بخواب فردا بی حالی

-بعدش؟

سورن-حال نداری!!

نه یه چیز دیگه گفتی

سورن-الله تو گردنت شکسته؟

همینطور که میرفتم سمت اینه گفتم-اره یه چیزایی س کردم ولی وقت نکردم ببینم چی شده!!

به پلاک که نصف شده بود نگاه کردم قیافم اویزون شده بود

-خاک بر سر وحشیش کنن!!

سورن-این کار این دختره وحشیه؟

-اره خدا خیرش نده چقدر من اینو دوست داشتم

سورن متعجب گفتم-کار اندریاس؟

-بیار که گفتم اره

مشت شدن دستشو به چشم دیدم دستش دیگه داشت سرخ میشد رفت سمت در که به سرعت رفتم جلوش!!

سورن-برو اونور!!

-بیخیال دیگه!! شستید بدبختو گذاشتی زمین!!

سورن-افسون برو اونور!!

-اقا گردنبند من بود منم اعتراضی ندارم تو چی میگی؟

سورن-ببین با گردنت چکار کرده!!

-بیخیال دیگه!!

عصبی تر گفتم-گفتم برو اونور!!

-مستر!!

سورن-الله اکبر افسون برو اونور!!

انگشتای دوتای دستمو قفل کردم تو انگشتاش که دستم به حلقه تو دستش خورد در مرز خر کیف شدن بودم که یادم افتاد چه خبره!!

سورن-افسون؟؟؟

-بیخیال دیگه!! یکی دیگه!! امگه قطع او مده؟! اصلا من دوستتم نداشتم!! من طلای سفید دوست دارم این زرد بود!! بیخیال!

سورن-کاریش ندارم که بزار!!

-اصلا نمیخواد تصفه شبی حتی ببینیش!!

سورن-رو چه حساب؟

-هر حساب!!

از جلوش رفتم کنار و دستمو به نشونه الکی پشت سرم تکون دادم با دیدن جعبه های جلو آینه خر کیف شده برشون داشتم و نشستم رو صندلی میز و چیدم رو میز و یکی یکی بازشون کردم..با دیدن هر کدومش چشمم برق میزد!

داشتم کادو سارنو رو دستم جابه جا میکردم که تو آینه دیدم سورن پشت سرم و ایساده و نگام میکنه!!

با ذوق دستمو کوبیدم بهم-وای سورن ببین چه صفحش قشنگه!!

سورن-از خودت قشنگ تر؟

نچ!!

انگشتر سورنو از جعبش در اوردم و انداختم تو انگشتم-همیشه این انگشترای خرم سلطانو دوست داشتم

سورن-قابلتو نداره خانوم!!

-مچکر!!

سورن-حالا عیدیتو بهت بدم؟

دستمو رو انگشتر کشیدم و گفتم-این چیه؟

سورن-اون تو جمع بود عیدی اصلیت یه چیز دیگس!!

-جان من؟

سورن-افسون؟؟؟؟

-باش!!جان اون؟

سورن-کی؟

-سورن!!!

لبخندی زد و تو اینه حس کردم یه چیزی رو گردنم برق میزنه دستمو سمت گردنم بردم که حس کردم سورن موهامو بالا زد و پشت گردنم با چیزی ور میرفت و وقتی موفق شد همشو ازاد ریخت پایین!!

شگفت زده گفتم-تو علم غیب داری؟؟

سورن-عیدت مبارک خوشکل خانوم!!

-وای سورن بخدا نمیدونم باید چی بگم!!

سورن-چیزی لازم نیس بگی!!

تو اینه باهاش ور میرفتم و ژست میگرفتم گفتم-چرا از اول هیمنو بهم ندادی؟

سورن-به دلایلی!!

-چه دلایلی؟

سورن-حالا بماند

-بگو دیگه

سورن-مثلا یکیش اینکه دوست داشتم خودم بندازم گردنت تو اون جمع نمیشد

-واقعا؟

سورن-او هوم!!

ذوق زده دستمو دور کمرش حلقه کردم و سعی میکردم حلقه دستمو تنگ کنم

-خیلی خوشحالم کردی!!مرسی!!

سورن-خواهش میکنم خانوم!!

/

-چه هوای قشنگیه!!

نازی-اره...اولین باری که کارنو دیدم همینجا بود!

-همون موقع عاشقش شدی؟

نازی خندید و گفت-اره

-راس میگی؟

نازی-او هوم!!

-چجور همو دیدین؟

نازی با لبخند به اعماق دریا خیره شد و گفت-وسط دریا داشتیم اب بازی میکریم دختر داییم هلم داد تو اب منم اصلا تعادل نداشتم افتادم هرچی دست و پا میزدم نمیتونستم بیام بالا اونا هم ازم میخندیدن تا اینکه....

-دهقان فداکار رسید؟

چیزی نشست رو شونم و صدایی گفت-جانم صدام زدی؟

سرمو برگردوندم وبه سورن نگاه کردم-نه کی صدات زدم؟

سورن-همین الان گفתי دهقان فداکار!!

-یعنی تو الان فداکاری؟

اشاره به پتو رو شونم کرد و گفت-بله!!

پتو رو پیچیدم دورم و جمع شدم رو تکه سنگ مردا هم از جمعی که اونور درست کرده بودن اومدن و یه دایره بزرگ تشکیل شد

کارن-نازی جاتو با سورن عوض کن!!

وحید-الان این بخاطر خودت بود یا سورن؟

کارن-به این میگن یه تیرو دونشون هم زخم میشینه کنارم هم زن داداشم میشینه کنارش!!

وحید-چقدر تو مهربونی!!

کارن-ما اینیم دیگه!!

سارن-ابجی افسون!

ته دلم اروم شد و گفتم-جانم؟

سارن-جونت بی بلا گوشت زنگ میخوره!!

گوشتیم؟

سارن-اره تو ماشین جا گذاشته بودی!!

گوشتیو ازش گرفتم نگاهی به شماره کردم ناشناس بودم از شماره هایی که از هانیه میشناختم نبود گرفتم سمت سورن-میشناسی؟

نگاهی به شماره کرد و گوشتیو از دستم گرفت و جواب داد-الو؟بفرمایید..
بله بله هستش یه لحظه گوشتی

سورن-میگه روشنکه باهات کار داره!!

-روشنک؟

سورن-جواب بده ببین کیه!!

باشک گوشتیو گرفتم و گذاشتم در گوشم-الو؟

+سلام!!

باشنیدن صداس اخمام رفت تو هم-بفرمایید؟

+خوبی؟

نگاهی به جمع فضول کردم و از جام بلند شدم و دور شدم

*

-بشین داداش!!

از جام بلند شدم و دنبال افسون رفتم صداسش پر خشمش میومد

افسون-صدبار گفتم به من زنگ نزن حرف حالیت نمیشه؟!...ببین خانم نمیخوام صداتو بشنوم لطفا مزاحم نشو...من نمیخوام...دست از سرم بردار رفتی به کار خودت دیگه ولم کن چرا ولم نمیکنی؟!...من دیگه با تو هیچ صنمی ندارم.....من نمیخوام ببینمت...گفتم نمیخوام ببینمت...تا کی؟تا وقتی که اوینوو از قبر بکشی بیرون!!

گوشیو میر غضب قطع کرد و شالشو محکم کشید جلو-ابجی خانوم!!

با سرعت چرخید و با چشای پر اشکش نگام کرد

-ببینم نم چشاتو ابجی!!

با بغض گفت-اگه بودش الان هم سن تو بود!!

*

قطره اشک خارج شده از چشمو سریع پاک کردم و گفتم-چیزی میخواستی؟

سارن-کی هم سن من بود؟

-اوینم!!داداشم!!

دستش نشست رو کمرمو نشوندم رو صخره بزرگی که اونجا بود و گفت-
قربونت برم خودم میشم نوکرت!!شما این اشکاتو پاک کن!!

-اونم خیلی مهربون بود!!

سارن-رفت پیش خدا؟

-به زور فرستادنش پیش خدا!!یه بیشعور یه ظالم یه مشت نفهم ه مشت
حیون فرستادنش اون دنیا!!

سارن-خدا رحمتش کنه!!

-اونم مثل تو قدش بلندبود چشاشم رنگی بود!!سارن کاش حداقل یه روز
بیشتر بودش!!

سارن دستشو انداخت دور شونمو سرمو تکیه داد به سینش-مرگ دست
خداس

-ولی هانیه اونو از من گرفت اون تو کارخدا هم دخالت کرد

سارن-افسون!

-سارن من اوینمو میخوام!!

سارن چیزی نگفت که قطرات اشک بدون وقفه از چشم خارج شدن تازه
از دست هانیه خلاص شده بودم تازه از تازگی غم دوریش اروم شده بودم

سارن-اجی افسون!!قربونت برم!!پاشو عزیز دلم!!پاشو که دخترا دارن
شوهر دسته گلنو میدزدن!!

سرمو بلند کردم و اشکامو پاک کردم به سورن نگاه کردم که اونم نگاهش
رو من بود و اندریا و سوشیانت پشت سر هم چیزو در گوشش وز وز
میکردن ولی اون کل حواسش اینور بود

سارن-از وقتی که اومدیم اینجا یه بند نگاهش رومونه پاشو دیگه بسشه!!

-واقعا؟ جالبه تا الان نیومده!!

سارن-منو دست کم گرفتی؟

-مرسی اروم شدم!!

سارن-وظیفه بودم!! هر موقع خواستی ابغوره بگیری بگو حدقل پیرهن تیره بیوشم انقدر ضایع نباشه!!

نگاهی به پیرهن کرمیش کردم که خیس شده بود-خاک بر سرم!!

اخماش کشید تو هم-خدا نکنه!!

-الان چکار میکنی؟

کاپشنشو از رو سنگ برداشت و انداخت رو شونش

سارن-چشای سورن خشک شد بریم؟؟؟؟

سر تکون دادم و راه افتادیم سمت جمعیت تا نگاه سورن ازم گرفته شد

مهسا-بفرما خانمت هم اومد حالا میزنی؟

سورن-نچ!!

اندریا بادش خالی شد و گفت-دیگه چرا؟

سورن دستشو انداخت رو شونه من و گفت-بزنم؟

چشای سوشیانت شد اندازه گردو و چون اتیش روشن بود صحنه وحشتناکی درست کرده بود

-بزن!!

لبخندی زد و گفت-چی بزئم؟

-هر چی دوست داری!!

دستشو رو سیمای تار تکون داد و شروع به زدن اهنگی که همیشه قبل خواب گوش میدادم

یه دل میگه برم برم

یه دلم میگه نرم نرم

طاقت نداره دلم دلم

بی تو چه کنم

پیش عشق ای زیبا زیبا

خیلی کوچیکه دنیا دنیا

با یاد توام هرجا هرجا

ترکت نکنم

سلطان قلبم تو هستی تو هستی

دروازه های دلم را شکستی

پیمان یاری به قلبم تو بستی

با من پیوستی

یه دل میگه برم برم

یه دلم میگه نرم نرم

طاقت نداره دلم دلم

بی تو چه کنم

پیش عشق ای زیبا زیبا

خیلی کوچیکه دنیا دنیا

با یاد توام هرجا هرجا

ترکت نکنم

سلطان قلبم تو هستی تو هستی

دروازه های دلم را شکستی
پیمان یاری به قلبم تو بستی
با من پیوستی
اکنون اگر از تو دورم به هر جا
بر یار دیگر نبندم دلم را
سرشارم از آرزو و تمنا ای یار زیبا

با تموم شدن اهنگ هممون شروع به دست زدن کردیم سارن و کارن با صدای بلند سوت میزدن و مسخره بازی در میاوردن

سوشیانت-سورن یه دونه دیگه!!

سورن نگاهی به من کرد و گفت-قسمت بعد فردا شب!!

همه خندیدن و از جاشون بلند شدن ساعت 12 و نیم بود با خاموش کردن اتیش هرکی رفت سمت اتاق خودش

-این الان یعنی امشب نوبت تو هس رو تخت بخوابی؟

سورن-نه برو بخواب!!

-همینجوریش تو دیشب تا صبح نخوابیدی!!

سورن-مگه تو خواب نبودی؟

-عذاب وجدان داشتم تو خوابت نمیبرد بخوابم!!

سورن-دیونه ای تو؟

نشستم رو صندلی و گفتم-دل رحمم!!

دستشو گذاشت رو کمرم و گفت-فدای دلت!!

-خیلی برام عجیبی!!

سورن-چی عجیبه؟

-همین کارات! همین که...اصلا تو چرا منو ول نمیکنی؟

سورن-ول کنم به چشات اتصالی کرده خراب شده!!

شگفت زده پرسیدم-چشام چکار کرده؟

سرشو نزدیک کرد و با صدای دلنوازش گفت-درست همون کاریو که
ایران سال 58 با امریکا کرده!!

-سورن!!

خندید و ازم جدا شد و نشست رو کاناپه!!

خوابیدم رو تخت و پتورو هم کشیدم روم

کلافه به ساعت نگاه کردم سه و نیمو نشون میداد سایه کسیو رو سرم حس
کردم سریع برگشتم

سورن-چرا نمیخوابی؟

-یکاری میکنی؟

سورن-چکار؟

-بیا این دفعه رو بیخیال شو جواب سوالتو بگو!!ذهنمو بد مشغول کرده!!

مردد نگام کرد

-میگی؟

سورن-بخاطر جواب سوال من خوابیدی؟

-او هوم!خودت چرا بیداری؟

سورن-میخوای جواب سوالو بدونی؟

-اره!!تموم ذهنو فکرمو درگیر کرده!

سورن-حال داری بریم بیرون؟

-اخ قربونت پوسیدم اینجا!!

لبخند محوی زد و بلندم کرد

-همینجوری بریم؟کسی که بیرون نیس!!

سورن-یه چیز گرم بیوش سردت نشه!!

این یعنی نه حرف اضافیم نزن که میشینم نمیزارمم بری

پالتومو انداختم رو تاپم کلاهم سرم انداختم و باهم رفتیم بیرون رسیدیم به نزدیک دریا خواستم بدوم که سورن دستمو محکم گرفت

-اه سورن!!

سورن-شبه خطرناکه!!

-تو که اینجاایی!!

سورن-دلم اروم نمیگیره!!

یه مسافتی از ساحلو راه رفتیم تا سورن وایساد!!

زیر چشمی نگاهی به بغلش کرد و دوباره به من نگاه کرد

سورن-جواب سوالتو میخوای؟

-او هوم!!

پاشو یکم اونور تر کوبید به زمین که شکل قلب اطرافمون شعله ور شد
نمیدونم چی ریخته بود به شکل قلب ازش شعله میزد و ما درست وسط
قلب وایساده بودیم

سورن-اینجوری قلبمو به اتیش کشیدی!!

بیار دیگه پاشو زمین زد که صدای بالا رفتن چیزی و بعد پوکیدنش...وقتی
منجر شد شکل اسم افسون تو هوا نمایان شد

سورن-اینجوریم ذهن و فکرمو درگیر کردی!!

شگت زده نگاش کردم مغزم قفل بود پوچ پوچ!

سورن-افسون مجنونم کردی!!دیونه تر از مجنون!افسونم کردی....

-چی میگی سور....

سورن-دوستت دارم افسون!.....عاشقتم!....دیونتم!!...قول میدم خوشبختت
کنم.....قول میدم!باهام میمونی؟خانمم میشی افسون؟

بهترین پاداشی که یه ادم میتونه داشته باشه غیر اینه؟ غیر داشتن کسی که
چند ماهه یواشکی دوستش داری؟؟

سورن-یه چیزی بگو افسون!!بهونه زندگی کردنو بهم میدی؟

نگاهی به اطرافمون که شعله همون پابرجا بود و اسمم هنوز تو اسمون بود
کردم اشک تو چشم حلقه زد از شدت خوشحالی بجای اسمم خودم تو
اسمونا بودم!!

پریدم بغلش و دستمو دور گردنش حلقه کردم و گفتم-بی حد و مرز
عالاااشقتم!!

نشستن لبخند رو صورتشو حس کردم اشک رو صورتم جاری شد جدیدا
خیلی زر زرو شده بودم ولی خوب فهمیدن اینکه سورن هم منو دوست
داره.....

/

سارن-سانیا تموم شد؟

سانیا همینطور که جلو اینه رژ میزد داد زد-وااااای سارن صبر کن!!

سارن-ای بابا!!

شالمو رو سرم مرتب کردم

-بریم سانیا؟

از تو اینه بهم نگاه کرد و گفت-خط چشم منو میکشی؟

-من خودم خط چشم میبینی که ندارم چون بلد نیستم بیا بریم تورو خدا!

سانیا-تو چجور شوهر داری اونوقت بلد نیستی ارایش کنی؟

-حالا وقتی شوهر کردی بهت میگم!!

سانیا-بلند بگو ایشااالا!!

خندیدم و گفتم-خاک بر سرت!!

حسام-بلند صلوات بفرست!! مهسا خانم اومد!!

مهسا-وای دیگه داشتم آماده میشدم!!

حسام-من که حرفی ندارم خانوم!!

سورن دستمو گرفت و اروم گفت-دستت درد میگیره!چرا کیف آوردی؟

-وسایلم توشه!

سورن-میخواهیم بریم خرید..... چه وسایلی؟

-حالا دیگه!!

سورن-خوب دستت درد میگیره!!

-نمیگیره زیاد چیزی توش نیس!

سورن-مطمئنی؟

-او هوم!!

سورن-پس بزن بریم!

بلند داد زدم-مامان بانو!!

از اشپزخونه سرش آورد بیرون و گفت-جانم؟دارین میرین؟

-اره قربونت برم!!نمیای؟

مامان-نه من بعدا با فرزاد میرم!!

-باش پس فعلا!!

مامان-برین به سلامت!!

دستی تگون دادم که اندریا اومد از جلوم رد شد و با لحن بدی رو به سوشیانت بغل دستش گفت-ملت چقدر چاپلوس هستن!!

-به این میگن شعور!!

چپ چپ نگام کرد ولی چون باباش صداشون زده بود جواب نداد و رفت سمت باباش!! سوار ماشین شدیم هر کی با جفتش تو ماشین خودشون بودن سانیا و سارنم تو ماشین سارن بودن مونده بودن این دخترا

کارن-سورن داداش ماشین من وسایل پشتشه!! اندریا و سوشیانت و سوتیان برا تو درنا و سولماز و اینازم با سارن میرن

سورن-ماشین حسام پره؟

کارن-وحدید و ارمان و جاوید اونجان!

سورن با حرص گفت-تو قصد نداری پشت ماشینت خالی کنی؟

کارن با خنده گفت-خار ریختم رو صندلی کسی نتونه بشینه!

سورن به سرعت در ماشینو باز کرد که خورد تو شکمش و اخی دو قدم رفت عقب!!

کارن-چه خبرته بچه؟

سورن-یعنی فقط از جلو چشمم گم و گور شو!

کارن-این باز رگ پلیسیش گرفت!

سورن-کارن!!

کارن-رفتم بابا رفتم!!

سورن-مسخرشو در آوردن اینا دیگه!!

-حرص نخور مستر!!

نگاشو برگردوند ستم و دستمو گرفت-اوه اوه من در حضور شما صدامو بالا بردم؟منو ببخش بانو!!

-مستر جان قرارمون که یادت نرفته؟

سورن-نه خانوم!!مگه میشه یادم بره؟

-پس حواست باشه!

پشت دستمو بوسید و گفت-چشم امر دیگه ای؟

انگشتامو قفل کردم تو انگشتاش که رو حلقمو بوسید!

سورن-خانوم دیگه چی دلشون کشیده؟

-غیر از اون دیگه هیچی!!

سورن دهنشو باز کرد که چیزی بگه که در ماشین باز شد چیزی نگفت و اخماشو کشید تو هم!!

اندریا-ببخشید دیر کردیم داشتیم حاضر میشدم!!

-خواهش میکنم!!

اندریا از اون نگاهی که با تو نیستم بهم کردو روشو برگردوند!

سورن همینطور که انگشتای دست راستش قفل شده بود تو انگشتای دست چپ حرکت کرد

از ویلا که بیرون اومدیم به سرعت حرکت کرد و چند متر جلوتر وایساد با خنده نگاش کردم و گفتم-نمیخواه حالا ولش کن!!

سورن-عمر!!

-سورن!!

سورن-الان میام!!

پیاده شد و درو زد بهم!

سوتیان-مشخصه خیلی دوستت داره!

اندریا-شایدم جلو ما این شکلیه!!

سوتیان-سورن هیچوقت ظاهر نما نبوده!!

اندریا-شاید الان شده باشه!!

سوتیان-اگه همچین فکری میکنی پس درست نشناختیش!!

اندریا-الان چرا میخوای تاکید کنی بر اینکه دوسش داره!!

سوتیان-چون از کاراش مشخصه! تو بیاد میاری سورن اهنگ ایرانی گوش بده؟ دیشب ندیدی ایرانی خوند؟ تا حال دیده بودی ایرانی بخونه؟ همیشه تو کار فرانسه بود!! میخوای بگی یادت رفته؟

با او مدن سورن دیگه چیزی نگفتن نشست س رجاش و یه ظرف بزرگ گذاشت رو پام یه ظرف دیگه هم گرفت سمت سوتیان... سوتین اصلا حواسش نبود داشت چت میکرد

سورن-سوتیان خانم!

سوتیان-جان؟

سورن-اینم برا شما سه تا!!

سوتیان-دستت درد نکنه!! چرا زحمت کشیدی؟

سورن-نوش جان!

ابرو هام از فرط تعجب بالا رفت سوتیان خانم؟ جان؟ نوش جان؟ یعنی چی الان؟

صدای زنگ گوشی سورن او مد و بعد جواب داد-بله؟ داریم میاییم!! اره داریم میاییم!! باش خدافظ!!

-میخوری؟

سورن-نه عزیزم نوش جوننت!!

نگاهی به ظرف کردم اب دهنمو قورت دادم... انقدر که چهرش خوشمزس دل ادم ضعف میره با قاشق یه تکشو گذاشتم تو دهنم و با لذت ترشیشو چشیدم... قاشقو زدم زیر الوچه زرد الو و بردم سمت دهن سورن

-آآآ کن!!

دهنشو باز کرد و قاشقو فرو کردم تو دهنش!!

-خیلی ترشه!!

سورن-واقعا؟ این که به من دادی که خیلی شیرین بود!!

متعجب یه تکه از شو گذاشتم تو دهنم از ترشیش چهرم تو هم جمع شد

-کجاش شیرینه؟

سورن-کو بده یه تکه دیگش!!

دوباره قاشقو زدم زیر الوچه و بردم سمت دهنش که سرشو آورد جلو و بلعیدش!!

سورن-اینم شیرین بود!!

-راست میگی سورن؟

سورن-اره!!

انگشتمو بردم و تکه الوچه کنار لبشو برداشتم و گذاشتم تو دهنم

سورن-تو هم اگه یه خانم خوشکلی میذاشتت تو دهننت برات شیرین بود!!

لبام به خنده باز شد به دنبال هر جوابی بودم غیر این!!

-تو دیونه ای!! بخدا دیونه ای!!

با روشی که خودش فقط میتونست ماشینو کنار زد و گفت-چاکریم!!

سوتیان-دستت درد نکنه سورن!!

سورن-خواهش میکنم! بفرمایید!!

سوتیان لبخندی زد و پیاده شد اندریا و سوشیانتم بدون حرفی پشت سرش پیاده شدن!!

-این سوتیان چکارته؟

سورن-دختر عمو فرهاده!!

-بعد چرا انقدر پپسی تحویلت میده؟

سورن-حسودی نکن خانم!!

-اصلا هم حسودی نمیکنم!! سواله!!

سورن-چرا حسادت میکنی!!

-اره شوهر می دلم میخواد!! حالا جوابمو بده!!

با دوتا انگشتش سر دماغمو کشید-شوهرت به قربونت خانوووم!! مگه من
میدارم تو به کسی حسادت کنی؟

-خدا نکنه!!

با همون لبخندی که داشت گفت-بریم؟

-جوابمو ندادیا!!

سورن-چیز خاصی نیس!! شاید بخاطر کاری که براتش کردم!!

-چکار؟

سورن-دیگه دیگه!!

-سورن!!

صدای زدن کلیدی تو شیشه اومد هر دو مون برگشتیم سمت شیشه

کارن-دل بکنین!!

سورن-اومدن؟

کارن-اره!!

سورن-بریم؟

سر تکون دادم و پیاده شدیم

نازی-ما زنا باهم شما مردا هم باهم برین!

سورن-باش برین!!

نازی تعب کرد ولی به رو خودش نیاورد و دستمو گرفت کشید که سورن محکم سرجام متوقفم کرد

نازی-همین زودی از حرفت برگشتی؟

سورن-من از حرفم برنگشتم!

نازی-خودت موافقت کردی زنا و مردا جدا!!

سورن-افسون با خودم حساب میشه!!

نازی-مسخره نشو سورن!! بزار بریم!!

سورن-نچ!!

اندریا-نازی ولش کن طلاهای زنش میریزه!!

نازی-تو حرف نزن!! سورن فقط یک ساعت!!

سورن-هووووو!! یک ساعت؟ تو بگو یه دقیقه!!

نازی-سورن!!

سوشیانت-با مراسمی که دیشب داشتن فکر نکنم حالا حالا ها دل از هم بکنن!!

سورن-اخ ما مثلا میخواستیم خودمون باشیم!! شما از کجا پیداتون شد؟

سوشیانت با حرص گفت-باین سرو صدایی که راه انداخته بودین همه رو بیدار کردین!!

سوتیان-دروغ میگن داداش!! من با صدای جیغ جیغ این دوتا بیدار شدم!!

نازی-حالا مثلا انداختش واسه نصفه شب که همه خواب باشن!! نمیدونست
جغد اینجاس!!

کارن-خوب منو نازی میریم خرید هر کی تموم شد زنگ بزنه تا یه جا
همو ببینیم!

سوشیانت-اینجوری جفت جفت قبول نیس!!

کارن-حالا که شما جفت نیستین!! وحید و جاوید و ارمانم باهم برن....درنا
و سولمازو ایناز و سوشیانت و اندریا باهم برن!!

اندریا-سوتیان چی؟

سارن-سانیا و سوتیان با من میان!

اندریا طلبکار گفت-چرا اونوقت؟

سارن-چون جاشون امن تره!!

اندریا-سانیا خواهرته ولی اجازه نمیدم سوتیان با تو بیاد!

سارن-منم اجازه نمیدم سوتیانم بکنی یکی مثل خودت!! البته بلا نسبت!!

اندریا-چی گفتی؟

سارن-جاوید فهمیدی تکلیفتو؟

جاوید-اره داداش برین به سلامت!!

از هم جدا شدیم و هر کی یه طرف رفت!!

/

سورن-اینم قشنگه ها!!

-دیگه حوصلم نمیشه پروو کنم!!

سورن-بیا این اخریشه!!

-سورن!!

سورن-سبز نخریدیم!!

-کلکسیون رنگ راه انداختی؟

سورن-میخوام رنگ همه لباسام لباس داشته باشی!

-سورن تو دیونه ای!!

دستمو کشید داخل مغازه و به فروشنده ادرس لباسو داد و منم شوت کرد تو پروو.....و مانتو و بهم داد!! ناچار پوشیدمش و بعد واریسی خودم تو اینه درو باز کردم

سورن-بچرخ!!

چرخی زدم و نگاهش کردم که چند تا لباس رو هم افتاده رو دستش بود و تکون داد و گفت-عالیه!! دربیار تا حساب میکنم!!

به دستش اشاره کردم و گفتم-اینا چیه؟

سورن-هیچی!!

و رفت اونور من از دست سورن بخدا دیونه میشم تو هر مغازه ای بلااستثنا هفت الی هشتا لباس برداشته سه طبقه فروشگاهو اباد کردیم!!

رفتم بیرون و مانتو رو گذاشتم رو میز که سورن با پلاستیکا وایساده بود این یکیم دست گرفت و رفتیم بیرون بس پلاستیکا زیاد بود تشخیص نمیدادم کدومش جدیده!!

سورن-بالاخره تموم شد!!

-خسته نباشی واقعا!!

سورن خندید و گفت-مرسی!!

-حالا تا یک ماه باید نون بزنین تو اب؟

سورن-چرا؟

-چون همه پولاً خرج لباس شد!!

سورن صورتشو جمع کرد تو هم و گفت-انقدر بدم میاد بری تو فکر این چیزا!!

-خوب زندگیه دیگه باید...

سورن-اگه شور این چیزا بزنین پوستت چروک میافته منم طلاقتم میدم
میرم یه زن خوشکل که پوستش چروک نیافته داده میگیرم

-منم با ساطور حسابتو میرسم

خندید و رفتیم سمت ماشین...داشت چیزا رو میذاشت تو صندوق عقب که
صدای گوشیش اومد

سورن-افسون دستم گیره گوشیم از جیبم در میاری؟

رفتم کنارش و دست تو جیب شلوارش کردم و گوشیشو در اوردم به
صفحه که اسم mr.karen نمایان شد نگاه کردم

سورن-کیه؟

-کارن!!

سورن-جواب بده!!

دستم رو لمسش کشیدم و جواب دادم که بلافاصله صدای کارن اومد-مرد بزرگ کجا تشریف داری؟

-سلام!!

چند لحظه مکث شد و بعد صدای نازی اومد-کیه کارن؟

کارن-افسون خانم شماییین؟

-بله!!

نفسشو بیرون دادو گفت-دلم ریخت دختر!!سورن نیس؟

-دستش گیره!!

کارن-مگه کجاییین؟

-کنار ماشین!!

کارن-وایسین همونجا اومدیم!

-باش!!

گوشیو قطع کرد

-وایسین پایهام!

سورن با ریموت در ماشینو باز کرد-برو داخل بشین!!

-تنها خوشم نمیاد!!

لبخندی نشست رو لبش و ابروهاشو شیطان تکون داد-خوب منم میام!!

مثل خودش ابرو هامو بالا انداختم و گفتم-خوب منم همینو میخوام!!

سورن-نکن دختر!! نکن!!

-چکار؟

سورن-با دلم بازی نکن!

سوار شدیم و در ا هم بستیم!! نگاهی به عقب کردم خالی بود یباری با صدای نسبتا بلندی گفتم-سورن کو خرسم؟

سورن-تو صندوق!!

چشام گرد شد که سورن دستاشو برد بالا و گفت-من تسلیم!! میرم میارمش!! ماشالا چشات همینجوری درشته!!

با خنده گفتم-برو بیارش!!

پیاده شد و یه دقیقه بعدش با خرسم سفید و بزرگم برگشت محکم از دستش گرفتم و بغلش کردم و سرمو فرو کردم تو شکم پشمالوش.... فشار سرم زیاد بود پشت خرسم خالی بود خرسم افتاد تو بغل سورن منم رو اون!! دست سورن نشست رو موهام

سورن-دخترک خوشگلم عروسک دید باز؟؟؟

-آخر این قضیه دخترکو به من نگفتیا!!

سورن-ادبیاتت خوبه؟

-به هیچ عنوان!!

سورن تک خنده ای کرد و گفت-ک بعد اسم به معنای.....

-اینو که میدونم به معنای کوچکه ولی تو گفتی نیس!

سورن-به معنای کوچک هست ولی اصلیتش به معنا دوست داشتنیه!!

با لحن خنگی گفتم-واقعا؟

سورن-او هوم!!

-سوورن!!

سورن-جانم؟

-کاش زودتر کشف کرده بودم!!

با باز شدن در خواستم بلند بشم که سورن مانع شد کسی که میخواست سوار بشه با مکث سوار شد

-اینجوری که نمیتونی رانندگی کنی!!

سورن-خودت میدونی هوش و حواس از سرم بردی؟

-نخیر منظورم این نبود!! منظورم من اینجا هستم چجور رانندگی میکنی؟

سورن-اتفاقا راحت تره!!

سرمو فرو کردم تو گردن خرسه و بی حرکت موندم سورنم یه دستش رو شونه من بود و با اون یکی رانندگی میکرد...با وایسادن ماشین از جام بلند شدم تو حیاط ویلا بودیم!!
سوتیان-دستت طلا!!

سورن-خواهش میکنم!!

-بله؟

سورن-خوب گوش کن میخوام یه چیز یو هر روز بهت میگم و هر روزم باید خوب گوش کنی!!

-چی؟

سورن-دوستت دارم!!

-برعکس من!!

سورن-مشکلی نیست من به اندازه دو تا مون دوستت دارم!!

دستمو انداختم دور گردنش و سرمو نزدیک گوشش کردم-منم به اندازه همه دنیا دیونتم

دستشو که برا تکیه رو تخت گذاشته بود رو برداشت و افتاد روم...با چشای گشاد شده نگاش کردم

سورن-اینجوری خوشمزه بازی در میاری یباری دیدی یه لقمه چپت کردما!!

اب دهنمو قورت دادم که لباش نشست رو پیشونیم و عمیق بوسید

سورن-صد بار گفتم چشاتو اینجوری نکن!! لامصب پدر ادمو در میاره!!

-باید بهش پاداش بدم!! وظیفشو خوب انجام داده!!

سورن-پاداش؟ کل دنیارم بدی در برابر این چشما هنوز کمه!!

-حاج حسین همیشه از حالت چشم بدش میومد چون شکل چشای هانیه بود!

سورن- این چشما مال منه!! خودمم میگم که خوشکله یا نه!! به هیچکس
دیگه هم ربطی نداره!!

-خوشکله یا نه؟

سورن- تمام جادو های دنیا تو چشاته!!

/

مامان- سورن مامان!! افسون مرغ نمیخوره ماهی برایش بذار!!

سورن- مامان جانم خودم میدونم براشم گذاشتم....

مامان- خوب برا خودتم بزار!

سورن- چشم قربونت برم!! تو غذاتو بخور!!

بعد خوردن غذا هر کی خسته خرید یه جا ولو شد منم ول شدم تو بغل
سورن...

سوتیان- من خیلی خسته فعلا!!

بلند شد و رفت سمت اتاق!! پشت سرش سولماز و ایناز..... بعد اونا درنا و
اندریا!! او جاوید و وحید که نبودن ولی ارمان رفت تو اتاق سارنم که برا
ناهارم نیومد یه راست خوابید

سورن- پاشو خانوم!! پاشو ماهم بریم!!

-جامون خوبه که!!

سورن- جای شما که عالیه!!

-همین که جای من خوبه بسه!!

سورن-اون که بله!!

حس کردم خیلی خستش مقاومت خیلی میکردا ولی از چهرش مشخص بود

-پاشو برو استراحت کن!! دیشبم نخوابیدی!!

سورن-مگه تو خوابیدی؟

-من وقتی برگشتیم خوابیدم ولی تو نخوابیدی!!

سورن-از کجا فهمیدی؟

-بیار بیدار شدم حس کردم داری نگام میکنی ولی به جون خودم حال باز کردن چشامو نداشتم!!

سورن-ای بابا!! افسون چرا جونتو قسمم میخوری؟

-پاشو دیگه!!

سورن-بدون تو؟

-با من؟

سورن-او هوم!!

-من میخوام بشینم کنار مامان بانوم!! خیلی ازش دور شدم!!

سورن-وقت زیاده!! الان بداد این مرد برس!! خوب؟

-خوب!!

بلند شدیم و رفتیم تو اتاق و سورن شنگول درو پشت سرش بست!!

سورن-از همین الان گوشیتو خاموش کن!!

تا ندا خفتم کنه!!

سورن-پس من اینجا چکارم؟

-شما سروری!!

سورن-بی زحمت یکم دلبریتو کمترش کن!!

انگشتامو قفل کردم تو هم و گفتم-مدلشه!!

چشاشو باز و بسته کرد و گفت-این مدله یه خورده دارم منو به بیمار تبدیل میکنه!!

-وووش!!

بغلم کرد و هر دو مونو پرت کرد رو تخت-دختر کنترلمو از دست میدما!!

فدای کنترلت!!

و لباش بود که بی قرار نشست رو لبام و لبامو به بازی گرفت!! اولش هنگ موندم اما نمیدونم چه حسی بود که و ادارم کرد همراهیش کنم و تو یه حرکت جامون عوض شدو من خوابیده بودم رو تخت و سورن روم افتاده بود و بی قرار به بازی با لبام پرداخته بود!!

هر دو مون نفس کم آوردیم که ازم جدا شد

سورن-اعتراف میکنم شیرین تری مزه ای بود که تا الان چشیده بودم!!

حرکت خونو تو رگای صورتم حس میکردم و ناخواسته سرم به زیر رفت که قهقهه سورن بالا رفت

سورن-توقع هر چیزو داشتم جز این!!

مشتمو کوبیدم و معترضانه گفتم-سورن!!

سورن-جان دلم؟؟

-خیلی بیشعوری!!

باهمون قهقهه جذابش محکم بغلم کردو پتو رو کشید رومون

-سورن من که با این لباسا نمیتونم بخوابم!!

دستشو از روم برداشت و گفت-دو دقیقه وقت داری عوض کنی!!

-نه بابا؟

سورن-از الان شروع شد!!

وقتی دیدم خیلی دقیق داره ساعتشو نگاه میکنه سریع بلند شدم و تو کمتر دو دقیقه لباسمو عوض کردم و خودم پرت کردم رو دستش

سورن-قربون خانوم وقت شناسم!!

/

همنطور که دستامو میشستم گفتم-سورن ببین که زنگ میزنه؟

صدای سورن پشت سرم اومد -نهان!!

لحنش اصلا قشنگ نبود منم اینو نگرفتم سریع برگشتم که جواب بدم دیدم عین میر غضب نگام میکنه!!

-ووش چیزی شده؟

سورن-نهان برا چچی بهت زنگ میزنه؟

دستمو بردم گوشيو از دستش بکشم و گفتم-چميدونم بده ببينم چرا زنگ زده!!

ولى گوشيو محکم گرفته بود تو دستش تا قطع شد گوشى که قطع شد ولى هنوز چهره سورن در هم بود.....

-الان منتظر چى هستى؟

سورن-افسون!!

دستمو از زير ژاکتش بردم و دور کمرش حلقه کردم و سرمو گذاشتم رو سينش!!

-خوشتيپ کى بودى تو؟

سورن-افسون خوشم نمياد بهت زنگ ميزنه!!

-به جون خودت از وقتى که عقد کرديم بار اوله زنگ زده!! باهام قهر بود!

فشار دست سورن رو کمرم زياد شد-اونوقت از کجا فهميدى قهر بود؟

همينطور که دستم تو جيب مخفى ژاکتش دنبال چيزى بود گفتم-ندا گفت!!

يه جعبه اى اومد تو دستم و اوردمش بيرون خواستم عقب بکشم که حلقه دستشو باز نکرد منم تو همون حال تو فاصله يه سانتى اوردمش بالا و نگاهش کردم جعبه ادامس باز نشده بود اونم چى با طعم طالبى!!

-ايول بابا تو هم ادامس طالبى ميخورى؟

سورن-مالا سانياس!! لج کرد منم بهش ندادم!!

-حالا مال من!!

سورن-مال شما!!

با چشای ستاره بارون نگاش کردم

سورن-برات مهمه نهان باهات قهر باشه؟

-بس کن دیگه سورن....یه مسئله ای رو خیلی بزرگ میکنی

سورن-برا تو کوچیکه افسون!!خیلی چیزا هنوز نمیدونی!!

-مثلا چی؟

سورن-فقط بهم بگو برات مهمه؟

-الان نه!!

سورن-قبلا مهم بود!!

-اره!!چون تنها همدم بعد مرگ اوین بود!!

سورن-الان من جاشو گرفتم؟

-نه!!

سورن-مطمئن باشم؟

-اینجوری حرف میزنی دوست ندارم...نکنه بهم شک داری؟

سورن اخمی کرد و گفت-این چه حرفیه؟؟

-میدونی چیه؟

سورن-چیه؟

-دیگه وقتی دخترا رو میبینی اخم نکن!!

سورن متعجب گفت-چرا؟

-چون باخم جذاب تر میشی!!

سرمو فرو کردم تو گردنش.....دستشو رو موج موهای بلندم کشید و با صدایی که موج خنده توش بود گفت-پس چکار کنم؟

-اصلا نبینشون!!نگاشون نکن!!

سورن-وقتی باهام حرف میزنن چی؟

-به من نگاه کن!!

سورن-چشم!

-آفرین!!حالا بریم!!

سورن-نظرت چیه مااا نریم؟

متعجب نگاش کردم که گفت-خوب؟

-نچ!!

سورن-دوتایی توخونه بیشتر مزه میده!!

-با این حرفت حتما بریم!!

سورن تک خنده ای کرد و شالمو انداخت رو سرم

سورن-بچرخ!

با ناز چرخ زدم و از عمد خودمو با اب و تاب انداختم تو بغل سورن!! با کج کردن دستش گرفتم یعنی دقیقا کمرم رو دستش بود و خم شده بود رو به عقب سورن سرشو نزدیک صورتم کرد و با لحن مخصوص به خودش گفت-نازشما را گر جان هم باشد خریدارم بانو!!

-تو خود جان منی اقا!!

سانیا-داداش!!! اجبی بریم؟

سورن به مسخره اروم گفت-مطمئنی بریم؟

-سورن!!

اروم گوشه لبمو بوسید و بعد درست کردن وضعمون رفتیم بیرون

سانیا-به بالاخره تشریف آوردن!!

-خوب کردیم!!

مامان-آ باریکلا!! افسون راه افتادیا!!

هممون خندیدیم و رفتیم سمت ماشینا خداروشکر تلب نشدن تو ماشینمون و فقط خودمون بودیم

-سورن خوردنی!!

ماشینو پارک کرد کنار و گفت-چی بخرم؟

-چیپس!!

سورن-برات خوب نیس!!

-میخوام!

سورن-بار اخره ها!

-سرکه باشه!!

سورن-دیگه؟

-ابنبات نوشابه ای!!

با خنده گفت-همین؟

-اوهوم!

سورن-چه کم خرج!!

-دارم سر عمر مراعات میکنم!!

سورن اخماش رفت تو هم که دستامو به نشونه تسلیم بردم بالا-غلط کردم!!
بخدا دروغ گفتم!!

بعد چند دقیقه با یه پلاستیک بزرگ اومد

-این همه؟

سورن-هر چی سر دستم اومد ریختم توش!!هرکدوم دوست داری بخور!!

گونشو گاز گرفتم که اخش بالا رفت!!

-دستت طلا!!

سورن-دندوناتو صبح ها تیغ میکشی انقدر تیزه؟

-برا تیکه پاره کردنت تیزش میکنم!!حواست به خودت باشه!!

سورن-تسلیم خانوم!!

رسیدیم به مقصدی که میخواستیم پیاده روی کنیم و ماشینا رو پارک کردن و راه افتادیم!!

داشتم با اب و تاب بار اخری که با ندا اومدیم شمالو تعریف میکردم که ماشیننی با سرعت ازمون رد شد و همون لحظه صدای شدید ترمزش اومد و بعد روبرومون قرار گرفت متعجب به ماشین نگاه کردم که ندا ازش پرید پایین!!

با جیغی که کشیدم دستمو از دست سورن بیرون کشیدم و پریدم تو بغل ندا.... ندا هم مثل من جیغ زد و تند تند بالا و پایین میپرید!!

ندا-خر اشغال چرا جواب تلفن نمیدی؟ کثافت بزغاله دلم برات تنگ شده بود نفهم!

دستمو محکم انداختم دور گردنش و گفتم-انچوچک خیلی خری!!

تند تند وسط خیابون داشتیم بالا و پایین میپریدیم که صدای اهم اهم اومد ندا انگار صدا رو نشنیده ازم جدا شد و یه دور پریدبالا و گفت-اگه گفتی کیو دیدم؟

-چمیدونم ایکیو سان!!

ندا-بزغاله گاو میشو دیدم!!

-گاو میش؟ کججا!!!!!!

ندا با خنده بلندی که سر داد گفت-سر همین خیابون!! با یه شوهر کوتوله کچل مفرگی داشت قدم میزد خداویلی خیلی بهم میومدن بازم این گاو میشه از شوهرش سر بود!! شوهره از این گرگ خاکستریا بود!!

-کثافت گرگ خاکستری که قشنگه!!

ندا-ایش!!خوب انگار مارمولک خار دار بود!!

-چکار بدبخت داری؟

ندا-تازه این خال گنده تو صورتشم رفته بود لیزر کرده بود بچه پوستش کشیده بود آگه گفتی شبیه چی شده بود؟

-گاو میش با پوست کشیده!!

ندا بلند زد زیر خنده-گل گفتی!!

صدای صحبت دوتا مردونه اومد برگشتم دیدم نهانو سورن دارن به هم دست میدن...محکم کوبید تو پیشونیم!!

-خاک بر سرت ندا!!کو شوهر منگل تر خودت؟

صدای مردونه ای اومد-فکر کنم منظور تون منم!!

برگشتم دیدم ندا چپ چپ نگام میکنه!!

ندا-منگل خودتی و هفت جد و ابادت!!

-چطوری جد و ابادم؟

نهان-افسون خانم منم هستما!!

کنار سورن و ایسادم و انگشتمو قفل کردم تو انگشتاش-و علیکم سلام بردار!

نهان-کیف حالک خواهرم؟

-انا بخیر!!

ندا-افی!!رادو....

-زهر مار و افی!!!

ندا-یکم ابرو مو حفظ کن!!

-مثل ادم اسمم صدا بزن!!

ندا-افسون جانم!! رادوین عشقم!!

-طوری حرف میزنه انگار تا حالا ندیدمش!! سلام اقا رادوین!!

رادوین-سلام!! خوبین؟

-مچکر!! با حالتی رو به ندا گفتم ندا جان!! ایشونم آقای اریایی هستن!!

ندا هم مثل خودم گفت-خوشبختم آقای اریایی!!

سورن-همچنین!!

-آباریکلا!! حالا شد!!

نهان-آقای اریایی اسم ندارن؟

-نچ!! فقط آقای اریایی!!

نهان-افس....

-خانم اریایی!!

نهان لبخند کجی زد و چیزی نگفت ولی بجاش ندا گفت-خانم اریایی حال شما؟

-خوبم!!

از جلد مودبم در اومدم و دست ندا رو کشیدم-بز کوهی کی رسیدی؟

ندا-دیشب!!

-چرا خبر ندادی؟

ندا-جواب ندادی!!

نهان-راست میگه منم زنگ زدم جواب ندادی!

-سرگرم بودم گوشی پیشم نبود!!

ندا با چشم به سورن اشاره کرد و گفت-مشخصه!!

نیشمو تا ته باز کردم که خودشو پرت کردتو ماشین!!

ندا-خیل خسته بعدا همو میبینیم!

-کجا بودی؟

ندا-الهی قربون رادوین برم!!!

با خنده گفتم-خرید بودین؟

ندا-او هوم!!خوب مزاحمتون نباشم!!شرمنده آقای اریایی!!

سورن-خواهش میکنم!!

ندا-شاسکول فعلا!!

-بسلامت ریشمیز!!

سوار ماشین شدن و رفتن

سورن-یه سوال!!

دستمو گذاشتم رو دستش و گفتم-چهاردم نه ولی پازدهم داره!!

کارن-خوب!!

سورن-خوب که خوب!!

کارن-بابا اینا میخوان بعد سیزده هم بمونن!!

-اره دیشب مامان گفت!!

کارن-چکار میکنی؟

-کاری داری؟

کارن-من میخوام شب سیزده راه بیافتم نازی فرداش کلاس داره با این سگ اخلاق هاشمی.....دو جلسه هم قبل عید نرفته پاسش نمیکنه

-ببینم چی میشه!!

افسون-سورن!!

-بله؟

افسون-من برم اینجا شارژ بگیرم پیام!!

-شارژ؟ مگه نداری؟

افسون-نه اینترنتم تموم شده!!

-نمیخواد بری!!

افسون-لازم دارم الان!! با سانیا میرم و میام!!

-افسون خانوم بشین یه دقه!!

با حالتی که همیشه برا ضایع کردن کسی ازش استفاده میکرد نشست و گفت-بله؟

به چهرش نگاه کردم که کنجاکاو زل زده بود بهم!!

-چقدر؟

افسون-14!!!

-14 هزار؟

افسون-ن پ میلیون!!

-میشه 3 گیگ نه؟؟ باهش چکار میکنی؟ من ماهی 24 گیگ هنوز کم میارم!!

افسون-شما پلیسین!! من غیر یه تماس تصویری و چند تا پیام چیزی ندارم عکسا هم باز نمیکنم به اخر ماه برسه!!

-چه کاریه؟؟ یعنی دلت نمیخواد باز کنی عکسا رو؟

افسون-نه عامو زود شارژم تموم میشه!

-دیونه!

افسون-اه سوررن وسط چت بودم!!

با رمز دوم کارتم برایش فرستادم و گفتم-بفرماید به چنتون برسید!!

/

صفحه گوشیم و بعد پیامکو باز کردم و با دیدن مبلغ دهنم باز موند!!

-سورن بجای چهار تا صفر پنج تا گذاشتی!

خندید و گفت-واقعا؟ حواسم نبود!!

-الان چرا میخندی؟

سورن-راست میگن دخترا خنگن؟

-اصلا هم نیستن!!

تفریحانه نگام میکرد و گفت-چرا هستن!!

-اصلا هم نیستن پسرا خنگ ترن!!

سورن-روچه حساب؟

-اینکه واقعا خنگن!!

سورن-چه دلیل قانع کننده ای!!

-اونوقت دخترا چرا خنگن؟

سورن-چون تشخیص نمیدن یه پلیس هیچوقت اشتباه نمیکنه

خنگ نگاش کردم و گفتم-یعنی خودت 140 تومن ریختی؟

سرشو تکون داد و گفتم-خوب دیونه ای!! من این همه شارژ میخوام چکار؟

///

سورن-به چی فکر میکنی؟

-تو!!

سورن-من؟

-اره دارم فکر میکنم اگه نبودى عكس كى رو صفحه موبایلم بود به كى
هى میپیریدم سر كى غر میزدم روزى صد بار قربون صدقه كى
میرفتم؟ برگشتم خیلى جدى نگاهش كردم و گفتم سورن اگه نبودى من به چه
بهونه زندگى میكردم؟

سورن-مگه میشه تو باشى و من نباشم؟ این فكر مضخرفو از سرت بیرون
كن افسون!!

-سورن قول میدى همیشه باشى؟

سورن-مردونه قول میدم مردونه باشم!! الان از اون لبخند قشنگات بزن كه
داره اعصابم بهم میریزه!!

لبخندى نشست رو لبم

سورن-نشدا؟ اینا افاقه نمیكنه!!

-سورن!!

با یه حركت هردومونو انداخت رو تخت.. تقلا كردم كه بلند بشم ولى دوتا
دستامو با یه دستش گرفت و برد بالا سرم

سورن-وقتی میدونى نمیتونى چرا خودتو زجر میدى؟

-سورن!!

سورن-تویی كه انقدر راحت هى سورن سورن میکنى از دل من خبر
دارى؟

-نچ! چه خبره؟

سورن-عروسیه برای خودش!!

اروم خندیدم

سورن-ای جونم!! قربون ناز خنده هات!!

با شیطنت نگاش کردم که اب دهنشو به مسخره قورت داد-یا خدا!! خودت
بخیر بگذرون من جنبه ندارما!!

بلند خندیدم سورنم فقط خیره خیره نگام کرد!! کم کم خندمو قطع کردم و
بهش نگاه کردم که بی هیچ حرفی نگام میکرد

-اینجوری نگام میکنی میترسما

سورن-چقدر خنده هات قشنگه!!

-قشنگ تر خنده های تو؟؟

سورن-قشنگ تر هر چیزی تو دنیا!!

سانیا-افسون ابجی بریم؟

-سورن ببین باز موهام خراب کردی!!

سورن-واقعا میخوای بری؟

-او هوم!!

سورن-نرو بعدا خودم میبرمت!!

-نچ!!

سورن-با اونا نرو خودمون بریم!!

تا سانیا تیکه تیکم کنه!!

سورن-اون با من!!!

-سورن جان عشقم!!نه!!

سورن-اینجوری که همیشه!!

کیفمو برداشتم ورفتم بیرون وگفتم-همیشه!!بلند تر ادامه دادم سانیا ابجی من
امادم!!

سانیا-خوب بریم!!

سورن-میخوایین منم باهاتون پیام؟

سانیا با خنده گفت-نه!!

سورن-حداقل یه مرد باید همراتون باشه همیشه که!!

نازی-خودم میشم مردش!!

سورن-منظورم همتون بود!!

نازی-سر عمر!!

سورن-من پیام ولی پیاده نمیشم!!

کارن-او هوکی داداشت در خواب ببینی بزارم از زیر کار در بری!!

سورن-میام انجام میدم!

کارن-ازاین میاما تو شغل ما زیاده!!

سورن چپ چپ نگاهش کرد که کارن و سارن خندیدن

سورن-نازنین!!

نازی-خودم حواسم هست نمیزارم خار تو پای زنت بره!! اجازن بریم؟

سورن-بزار من حرف بزنم!!

نازی-مشخصه چی میخوای بگی

سورن به من نگاه کرد که چشمکی تحویلش دادم

ناچار عقب کشید داشتم بهش نگاه میکردم که نازی دستمو کشید و برد سمت حیاط!!

نازی-زیاد به مردا رو بدی پرو میشن!! ولش کن بابا!!

گناه داشت!!

نازی خندید و گفت-نداشت!!

سوار ماشین شدیم نازی راننده من کمک راننده سوتیان و سانیا هم عقب

سانیا-اخیش بالاخره اومدیم بیرون جفت جفت نشدیم!!

نازی-سلامتی مجردی که خیلی دلم بر اش تنگ شده!!

نازی حرکت کرد سوتیان صدای اهنگو بالا برد و شروع به جیغ جیغ کردن از شور اونا منم به وجد اومدم و خلاصه ماشینو ترکوندیم و بعدش سینما و پارک و دوباره خرید خلاصه هممون خسته و کوفته تو ماشین بودیم نازیم به زورداشت رانندگی میکرد بس بالا و پایین پریده بودیم و جیغ جیغ کرده بودیم خورد شده بودیم!!

نازی-مسافران گرامی بفرمایید!!

سانیا-دستت طلا خیلی خوش گذشت!!

نازی-نوش جان!! زدد به شونمو گفت برو به شوهرت برس که بدچشم
انتظاره!!

خندیدم و پیاده شدم رفتم داخل و یه سلام کل دادم داشتم کفشم د میاوردم تو
یه نگاه کلی دیدم سورن نیس!! رو به سارن گفتم

-پس کو عشق من؟

کارن-رفت بیرون!! فکر کنم کنار دریاس!!

کفشمو در نیاوردم و همونطوری بدو رفتم سمت ساحل.. از پشت هیبت
مردونشو تشخیص دادم که یکی از دستاشو تو جیبش بود و یه پاش رو
زمین ضرب گرفته بود!!! لبخندی نشست رو لبم خواستم برم سمتش که
چشم به سوشیانت افتاد که نگاهی به اطرافش کرد و رفت سمت سورن
شیش تا چشم دیگه قرض گرفتم ببین چکارش داره...یه چیز یو گفت که
سورن اخمی کرد و با یه قدم فاصله گرفت همین برام بس بود که با دوبرم
سمت سورن و دستم بود که دور کمر سورن حلقه شد!! پشت سورن بهم
بود و نمیدیدم ولی با این حال گفت-اومدی بالاخره شیطون خانوم؟

-با اجازه بزرگتر ابععهععلللههههههه!!

سورن-الان اجازس رخ ماهتو ببینم؟

با شادی دستامو دور کمرش باز کردم که سریع برگشتم سمتم و با دقت به
تک تک اعضای صورتم خیره شد!!

سورن-تو که منو دیونه کردی دختر!!

-تازه یکم مثل من شدی!!

با یه حرکت از رو زمین بلندم کرد و شروع به پر خوردن کرد از هیجان
زیاد جیغ زدم و سرمو بردم عقب!! پاهامم بالا گرفتم

سورن-ای جونم!! دلم برا صدات تنگ شده بود!!

سوشیانت-حداقل از وجود من شرم کنین!!

سورن محکم تر بغلم کرد و گفت-چرا گوشیتو جواب نمیدادی؟؟

-نازی ازم گرفتش دیگه بهم نداد!! هنوزم دستشه!!

سورن-من این دختره رو از زمین محوش میکنم!!

خندیدم و با احساس سردی هوا گفتم-بریم داخل؟

سورن-بریم!!

دستمو گرفت و رفتیم سمت ویلا!! سه راست رفتیم تو اتاق تا من لباسامو عوض کنم به محضی که در بسته شد تو حصار دستای سورن قرار گرفتم سرشو فرو کرد تو گردنم و نفس عمیقی کشید!

سورن-بار اخره بود که گذاشتم تنهایی جایی بری!!

-تنها که نبودم!!

سورن-هرجا بی من باشی یعنی تنهایی!!

-البته!!

نرمی لبش که رو پوست گردنم نشست حالم عوض شد.....دیونه وار دیونه میشدم با این کارش!!

سرمو سمت عقب خم کردم که بوسه ارومی گوشه لبم زد-برو لباساتو عوض کن!!

رفتم سمت کمد و از توش لباسمو برداشتم و عوض کردم-اخیش!! راحت شدما! تو که هنوز همونا برته چرا لباساتو عوض نکردی؟

سورن-تو اتاق نیومدم!!

مشکوک گفتم-چرا اونوقت؟

سورن-تنها بودم دلگیر بود!!

-واقعا؟

سورن-او هوم!!

نشستم رو تخت و گفتم-خوب حالا عوض کن تا بریم!!

سورن-ای به چشم!

سورنم لباساشو عوض کرد و رفتیم بیرون همه تو سالن بودن ماهم رو تنها مبل خالی نشستیم!!

کارن-بالاخره چشم ما به جمال اقا سورن روشن شد!!

سورن-کارن!!

کارن به من نگاه کرد و گفت-اینو میبینی الان نیشش تا بنا گوشش بازه؟ یعنی پاتونو که از این خونه گذاشتین بیرون اخماش رفت توهم شد جانشین ازرائیل...بدبخت زنعمو با ترس نگاش میکرد.....با هیچکس حرف نمیزد جواب کسیم نمیداد شوفازو که درست کرد یه راست رفت لب ساحل هرکیم یه کلیومتریش رد میشد با تیر تو قلبش میزد!!

متعجب به سورن نگاه کردم که چپ چپ به کارن نگاه کرد و گفت-کاری نکن به اندازه نبود زخم بفرستم اون دنیا!!

کارن-چقدر بود!!

سورن خونسرد پاشو انداخت رو اون یکی و گفت-6ساعت 43دقیقه!!

کارن-ثانیه؟

سورن-15!!

کارن-مشخصه خیلی بهش سخت گذشته!!

نازی-ها مگه همه مثل تو بی احساسن؟

کارن-دستت درد نکنه نازنین خانوم من شدم بی احساس دیگه!!

نازی-تو این مورد اره!

سارن-حالا کجا رفتین؟

دهن باز گرفتم چیزی بگه که نازی گفت-بین خودمونه!!

سانیا-یه چیزی بگو که با عقل جور در بیاد تو وقت نکردی وگرنه الان

همه چی کف دست کارن بود!!

نازی-بود که بود شوهرمه!!

سانیا-منظورت از خودمون خودتو کارنه؟

نازی-سانیا!

سانیا خندید و تکیه داد به سارن!! سرشم گذاشت رو شونش!!دقیقا کاری که

من کرده بودم.....

سارن-حالا کجا بودین؟

سانیا-پارتی!!

سارن با چشای گشاد شده نازی و سانیا و سوتیانو بیخیال شد و با اون چشای
منو نگاه میکرد چشای ابیشو درشت کرده بود و خیره خیره نگام میکرد

-یا خدا!! دروغ میگه!!

از شدت درشتی چشاش کم کرد و به سانیا نگاه کرد که سانیا پقی زد زیر
خنده

سوتیان-اینکه نگای بعضیا فقط رو بعضیا بود یعنی چی؟

سارن-یعنی بعضیا فقط حرف بعضیا رو قبول دارن!!

سوتیان-این بعضیا چرا فقط به بعضیا اعتماد دارن؟

سارن-چون بعضیا در نظر بعضیا ثابت شدن!!

سوتیان-چه بعضیا خوشانس هستن زود پیش بعضیا ثابت شدن!!

سارن-بعضیا بی اراده خودشون و پیش همین بعضیا خیلی خوب ثابت
کردن ولی بعضیا خودشون تیکه تیکه میکنن باز نمیتونن

سوتیان-خوش به دل بعضیا!!

نازی-یا خدا الان دعوا میشه!!بزارین الان خودم یکی یکی نام میبرم!!

کارن-بفرمایید!!!

نازی-ماشین!!

سکوت کرد!!کارن منتظر پرسید-خوب!!

نازی-بازم ماشین!!

کارن-نازی!!

نازنین خندید و گفت-سینما!

به سورن نگاه کردم که کنجکاو به نازی نگاه میکرد

-پدر ملتو در آوردی!!خوب درست بگو!!

نازی-اصلا خودت بگو!!و چشمکیم زد!!

خندیدم و گفتم-اول ماشین!!

سکوت کردم!!

سورن-خوب؟

با خوب سورن دیگه چهارتایی منجر شدیم از خنده

کارن-اقایون داداشا!!خانوما اسکولمون کردن بر شما واجب به ترک
مجلس!!

صدای خندمون بالا تر رفت

سارن-رو اب بخندین!حالا که ما رفتیم میفهمین!!

نازی-کجا بسلامتی؟

سارن-میخوااییم مجردی بریم بیرون حرفیه؟

نازی-نه چه حرفی!!شما هم حق دارین!!فقط باید تا سر خیابون پیاده برین
چون اینجاها تاکسی گیر نمیاد!!

سارن-تاکسی؟

سانیا سویچ سارنو گرفت بالا و تکون داد-این از اولیش!!

بلافاصله نازی دستشو برد بالا و سویچ کارنو تکون داد...کارن متعجب
نگاش میکرد همه چشما اومد سمت سورن!!سورن سریع دستشو برد سمت
جیبش که خونسرد نگاش کردم!!

تو دوتای جیبش گشت وقتی پیاده نکرد بهم نگاه کرد که با خنده سویچشو
تکون دادم!!

سورن-هان؟

نازی-بسلامت اقایون!!

سورن-اخه چجوری؟

-ان دیگه یه راهکار زنونس که از مامان بانو به ارث رسیده!!

سورن به مامان که داشت میخندید نگاه کرد و گفت-مامان جان راهکار از
این قشنگ تر نبود؟؟؟

مامان-چرا!!کم کم بهش میرسی!!

همین برداشتن سویچا شد نه قاطعی برا مانع شدن از رفتنشون!و شبو کنار
ساحل گذروندیم!!بعدشم هر کی تو اتاق خودش!!

سورن-خوب خانوم دور شد دور من!!

-رو چه حساب؟

سورن-وقتی دل منو پایین زیر و رو میکردی باید فکر الانم میکردی!!

یه قدم برداشت سمتم که با خنده گفتم-سورن جیغ میزنما!

یه قدم دیگه برداشت وگفت-تو این ویلا یکی اتاقم یکی اتاق کارم این دوتا دیواراش عایق صدان!!هر چی دلت میخواد جیغ بزن!!

یه قدم دیگه برداشت که یه قدم رفتم عقب با برداشتن قدم بعدیش دوتا قدم رفتم عقب که خوردم به چیز سفتی که نشون از دیوار داشت دو قدم فاصله رو پر کرد روبروم فیس تو فیس وایساد!و دستاشو یکی سمت راستم و یکی سمت چپ گذاشت!!

به چشاش که شیطنت ازش میبارید نگاه کردم و حرکت کردم که از زیر دستش فرار کنم که دستشو آورد پایین و مانع شد!!

سورن-کجا با این عجله؟

-سورن!!

سورن-جان سورن؟

-اذیت نکن!!

سورن-نمیشه!!اذیت بدنم کم شده!!

-اینجوری پر میشه؟

شالمو از رو سرم برداشت وکش موهامو باز کرد که تمام موهام پخش شد دورم....زیپ مانتومو کشید و مانتومو در آورد!!

-چکار میکنی؟

با لبخند مهربونی به چهره ترسونم نگاه کرد و گفت-مگه نگفتی حوصلت همیشه لباسات دربیاری؟برات در آوردم!!

شرمنده بهش نگاه کردم که محکم بغلم کرد-این طرز نگاتو اصلا دوست ندارم.....

-سورن من.....

سورن-خودم میدونم خانومم!!

...

...

...

...

-اقا قبول نیس!!

کارن-اقا کاملا هم قبوله!!

-زن و شوهری دارین تفرقه میندازین بینمون!!

کارن-دیروز شما رفتین امروزم نوبت ماس بریم سراغ تفریحات مجردی!!

نازی-تفریحات مجردی شما بدرد نمیخوره!!

کارن خندید و گفت-نه تا اون حد مجردی!!

سورن-کارن بیخیال!خوب خانما هم میبریم!!

کارن-نچ!!من امروز میخوام دست پخت افسون بخورم!!اونما هم باید کمکش بدن مگه نه؟

سورن-تو غلط کردی!!مگه افسون اشپزه؟

کارن-نه فقط اون دفعه که طعم غذاشو چشیدم خیلی خوشمزه بود!!

سارن-اخ نگو که بوش کل اداره رو برمیداره!!

-بو غذای من؟سورن مگه تو دوبار بیشتر غذا بری اداره؟

سورن-والا همون دوبارم هیچیش به خودم نرسید!!ملت گشنه ریختن روش!!

متعجب نگاش کردم که کارن گفت-این شوهرت خیلی خسیسه نداشت من درست بخورم!!

سارن-راست می‌گه پدر منو در آورد تا دوتا قاشقش خوردم!!

سورن-تو دوتا قاشق خوردی؟

سارن-حالا یکیو نصفه ای!!

سورن سیب بغل دستشو پرت کرد سمت سارن چون حرکتش بیاری بود تو گردن سارن فرود اومد

سارن-اخ!!گردنم!!

کارن-خوب خانما خوش بگذره!!

نازی-همچنین....

کارن مشکوک به نازی نگاه کرد که نازی تکونی به ابروهایش داد!

کارن-بیرون که نمیرین؟

نازی-نمیدونم بچه ها بریم؟

سانیا-اره سارن که گفت ناهار میگیرن چرا خونه وایسیم!!

سارن-من کی گفتم؟

سانیا-چیو؟

سارن-ناهار میگیرم

سانیا-الان!!

سارن یه لحظه هنگ به سانیا نگاه کرد و بعد گفت-امان از دست تو

سانیا-به من چه!! بچه ها شما اهم شنیدین الان گفت ناهار میگیرم؟

سوتیان شنگول گفت-اره خودش گفت!!

سارن-من منظورم بود کی گفتم که ناهار میگیرم؟

سانیا-من که همچین چیزی نشنیدم!! در ضمن مامان اینا که نیستن وقت

ناهار میریم رستوران شما هم بیایین اونجا!!

کارن-مگه شما میخوایین برین بیرون؟

سانیا-نه پ میمونیم تو خونه ور دل چهار تا فیس و افاده!!

سورن به من نگاه کرد که شونمو بالا انداختم

سارن نگاهی به سورن کرد و انگار مجبوره گفت-خوب بیایین باهم بریم!!

رگ شیطنت سوتیان گرفت و گفت-نچ!! خودمون میخواییم بریم!!

سارن-لا اله الله!! الجباز شدیا!!

سوتیان-بودم!!

سارن-چکار کنیم؟

کارن-هیچی بریم!!

سورن-یعنی چی هیچی!! منو افسونو از رده خارج کنین خودمون بیرون کار داریم!!

سوتیان-سورن جفت جفت نمیشه ها!!

سورن-پوووف!!

نازی-تو خودت دلت میاد بری بگردی زنت تو خونه باشه؟

سورن-نه!! برا همین با زنم باهم میریم!!

نازی-یه درصد فکر کن من بزارم!!

سورن-یه درصد فکر کن زورم بهت نرسه!!

نازی-فقط همین امروز!!

سورن-نه!!

نازی-بابا کارش دارم فقط همین امروز!!

سورن-نه نازنین نه!!

نازی-نگاهی به ساعت کرد وگفت-تا یک خونه ایم!!

سورن-نازنین الان هشته!!

نازی-خوب دیگه میشه پنج ساعت چیزی نیس که!!

سورن-نه!1

نازی-کارن!! یه چیزی بهش بگوها!!

کارن- راست میگه نازی دیره!

نازی- اه!! اگه میخواین برین زودتری!!

کارن- شما با چی میخواین برین؟

نازی- ماشین تو!!

کارن دستی به جیبش زد و گفت- یعنی من بفهمم چجور این سویچو بر میداری خیلی خوبه!!

سورن- افسون خانوم!!

رو مبل نشسته بودم سرمو چرخوندم که سورن اشاره به بغل دستش کرد!! بلند شدم رفتم کنارش نشستم و گفتم- جانم؟

سورن- یادت رفته بود بگی میخوای بری بیرون؟

نه!!

سورن- پس دلیل نگفتنش چی بود؟

-خودمم تازه فهمیدم!!

سورن- واقعا؟

-او هوم!!

سورن- میخوای بری؟

-نمیدونم!! برم؟

سورن- هرطور دوست داری!! من که از پس این دوتا بر نمیام!!

-اخ سورن دستت بردار

دستشو از رو بازوم برداشت وگفت-چیه؟

-سگ هار ندا دندان گرفته جاش درد میکنه!!

سورن-ندا؟ کی دندان گرفته؟ مگه تازگیا همو دیدین؟

-نه بابا شیراز که بودیم گرفت!!

سورن-هنوز جاش درد میکنه؟

-اووف دندوناش خیلی تیزه!!

سورن متعجب به دستم نگاه کرد-پس چرا من ندیدم؟

-چون استین لباسام میاد روش!

نازی-تصویب شد افسون پاشو بریم!!

-چی شد حالا؟

کارن-ما جدا شما هم جدا!! تا دوازده هر دومیون برگشته باشیم!!

-اکی!!

سورن-خوب چرا باهم نمیریم؟

سارن-بعضیا راضی نمیشن

سوتیان-به بعضیا ربطی نداره!! بعضیا دلشون میخواد!!

سورن و سارن و کارن و وحید رفتن و موندیم ما

-ما که دیشب همه جا رو گشتیم کجا میخوایین برین؟

نازی-من که نمیخوام برم بیرون شما میخوایین برین؟

سوتیان خندید و گفت-نه مگه تو میخوای بری؟

-یعنی چی؟

سانیا-همش برنامه بود عزیز دلم!!

-خوب برا چی؟

سوتیان دستاشو کوبید به هم و گفت-براا در آوردن حرص بعضیا!!

-گیر دادی به این سارن چشم ابیا!!

سوتیان-لا مصب چشاش خیلی قشنگه!!

-چشای سورن من قشنگ تره!!

سوتیان-سورن که مال تو هس بابید یک رو خودم کار کنم تورش کنم

سانیا-هوی هوی!!

سوتیان-حالا که نه وقت کار کردن روخودم دارم نه ازش خوشم میاد ایش

پسره حاضر جواب!!

-دلت میاد؟پسر به این ماهی!!این همه کشته مرده داره!!

سانیا-والا بخدا!!

با او مدن صدای تق تق چیزی چهارتامون رومونو برگدوندم سوشیانت با عشوه خرکی با اون کفش پاشنه بلندش داشت از پله ها میومد پایین که پاش پیچ خورد و پرت شد پایین سه چهار تا غلت با لباساش رو پله ها خورد و

بعد پهن زمین شد یعنی فقط دلمونو گرفته بودیم میخندیدیم نازی که داشت
زمینو دیگه میبلعید!!

سوشیانت-چتونه؟مگه خودتون تا حالا زمین نخوردین؟بیشعور!!!

سوتیان-نه مگه همه مثل تو دست پاچلفتین؟

سوشیانت-دست پاچلفتی عمته!!

سوتیان-مامانت؟

سوشیانت با غضب گفت-اندریا!!!اندریا!!

اندریا اومد بالای پله ها بادیدن سوشیانت پخش زمین شده اونم زد زیر
خنده

سوشیانت-مسخره!

با حرص از جاش بلند شد و بخاطر وضع فجیح لباساش با غضب و با
صدای بدی پله ها رو طی کرد!!

همینجور داشتیم میخندیدیم که گوشیم زنگ خورد هنوز من به اسمش نگاه
نکرده بودم که نازی گفت-سورنه؟

به عکسش نگاه کردم و گفتم-اره!!

نازی-اگه گفت رفتین بگو اره!!

-یعنی دروغ بگم؟

نازی-مصلحتی!!

-ول...

نازی-جواب بده قطع شد!!

سریع جواب دادم و گذاشتم در گوشم-جونم؟

سورن-جونت بی بلا خانومم کجایی؟

-منتظر!!

سورن-هنوز نرفتم؟

-نه خورد زمین داره آماده میشه!!

سورن-کی؟

نازی درحالی که بغل دستم و ایساده بود با صدای بلند گفت-افسون کجاس پس؟سوتیان برو ماشینو روشن کن!!

-رو میزه!

ناز چشمک زد که به زور خندمو کنترل کردم و گفتم-جونم سورن؟کاری داری؟

سورن-نه برین به سلامت!!

-مرسی!!شما کجاییں؟رسیدین به مقصدتون؟

سورن-اره!!

-باش میبینمت فعلا!!

سورن-افسون!!

-جان؟

سورن-مواظب خودت باش!!

-خودت مواظبم هستی!!

سورن-راه دوره شیرین زبونی نکن!!

خندیدم که گفت-لا اله...فعلا!!

-سورن!!

سورن-جونم؟

-مواظب خودت باش!!

سورن-چشم!!

گوشیو قطع کردم دیدم اصلا این سه تا نیستن!!

-نازی!!سانیا!!سوتیان!!

سوشیانت-نترس تنها نمیخوریمت!!

اندریا پوزخند صدا داری زد که گفتم-ازتون بعید نیست!!

اندریا-اشغال خور نیستیم!!

-پس برا همینه همو نمیخورین؟

سوشیانت-حرف دهنتمو بهم بچه!!الان که سورن نیست میتونم جد و ابادتو

اباد کنما!!

-از خواب بیدار شو صبح شده!!

سوشیانت-میخوای امتحان کنیم؟

-لاید میخوای مثل سگ پاچه بگیری؟

اندریا-نخیر!!

-شایدم مثل شغال!!

سوشیانت-دیگه داری میری رو اعصابم!!

-من رو زباله دونی پا نمیذارم!!

سوشیانت با صدا بلند گفت-مغز من زباله دونیه؟

-نمیدونم هست؟

سوشیانت-احترام خودتو نگه دار وگرنه.....

-وگرنه؟

سوشیانت یه قدم اومد جلو مثلا با اخم نگام کرد-این کسی که اینجا میبینی...

-کسی؟ کجا؟ به مسخره زدم تو پیشونیمو گفتم اخ شرمنده ریز بودی ندیدمت

سوشیانت دستشو آورد بالا که تو صورتم ضرب بگیره که مچ دستشو گرفتم

اندریا-سوشیانت ولش کن بیا بریم!! سورن میاد شر میشه!!

سوشیانت-هیچ کسی نمیتونه مانع من بشه وقتی عصبی بشم حتی اون

سورن!!

هر چی باشه هم خودم پلیس بودم هم شوهرم هم خودم رزمی کار بودم هم

بس با سورن تمرین کرده بودم دستام قوی شده بود!! دستشو پر دادم دقیق

یه دور پر دادم که جیغش رفت هوا!!

سوشیانت-لعنتی ول کن خورد کردی دستمو!!

تو همون حال که پر خورده بود دستشو تکون دادم و گفتم-از دفعه دیگه پاتو فراتر حدت نزار وگرنه انقدر مهربون نیستم!!

سوشیانت در حالی که از درد سرخ شده بود گفت-فکر کردی تکه کلامای سورنو استفاده کنی ازت میترسم؟تو زوری نداری که من.....

زانومو کوبیدم تو شکمش و پرتش کردم سمت عقب که دقیق افتاد رو مبل

-دفعه بعدی خواسته کماندو بازی در بیاری با یکی که مثل خودت منگ میزنه در بیافت!!

سرمو چرخوندم که صدای دست چند نفر بالا رفت متعجب به نازی و سانیا و سوتیان نگاه کردم که نازی گفت-ایول بابا!!هنراتو تازه داری نمایان میکنی!!

چشمکی زدم و رفتیم تو باغ....نازی بساط آماده کرده بود و کلی تو باغ زدیم و قاصیدیم تا به خودمون اومدیم دوازده بود و صدای باز شدن در اومد!!

نازی-سوتیان بقیش باتو!!

سوتیان-خیالتت تخت!!

به سمتی که پیاده شدن نگاه کردم سون از در راننده پیاده شد و سویچو پرت کرد سمت سارن و به سرعت رفت داخل ساختمون!!

سانیا-بیچاره داداشم!!

چند ثانیه بعد به سرعت اومد بیرون و با صدای بلندی گفت-اینا که هنوز نیومدن!!

کارن-مگه همه مثل تو هستن که از وقتی رفتیم یه بند به ساعتشون نگاه کنن کی میشه دوازده؟

سورن بی توجه بهش گوشیشو در آورد و چند ثانیه بعد گوشیم زنگ خورد

نازی-جواب ندیا!!

-گناه داره!!

نازی-نداره!!

کامل زنگ خورد قطع شد بلافاصله شماره رو گرفت کلافه دستاشو تو موهاش میبرد و تند تند این کارو انجام میداد!!

سورن-اه چرا جواب نمیده!!

زنگ گوشی من قطع شد و گوشی سانیا زنگ خورد

سانیا ریجکتش کرد همزمان با ریجکت تماسش صورت سورن سرخ شد و دستاش مشت شد! دیکه و اینسادم و و رفتم سمت سورن!! پشت سرش بودم و بهم دید نداشت دستمو گذاشتم رو شونش که سریع برگشت نگام کرد

دستمو زدم به کمرم و گفتم-خوش گذشت!!

صورت سورن خندون شد و گفت-نه!!

خندیدم سورنم خندید و همین شد پایان اون حال بد سورن

کارن-پس کو بقیه؟

یکی از ابرو هامو تکون داد و گفتم-بقیه یا نازی؟

کارن-سوشیانت!!

نازی با صدای بلندی از پشت سر کارن گفت- حرفای جدید میشنوم!!
کارن با یه حرکت نازیو از جا کند و گفت- اخ به قربونت قدت ناز بانو!!

//

نازی لم داد رو کارن و گفت- سورن خان این همه شور میزنی از زنت
مراقبت کنیم ماشالا یه تنه صد نفرو حریفه!!

سورن- زبونی؟

نازی- هردوش!! همچین ان سوشیانت بد....

نازی جان عزیزم!! بیا بریم کارت دارم!

سارن- در نرو ابجی بزار بگه!!

چپ چپ به سارن نگاه کردم که کارن گفت- خوب؟ چه بلایی سر این
سوشیانت ننه مرده او مد؟

سانیا- نازی بزار من بگم!!

سوتیان- من بگم!!

کارن و سارن بلند زدن زیر خنده!!

کارن با خنده گفت- دعوا نکنید نصفش تو بگو نصفشم تو!!

سانیا- من میگم!!

سوتیان- رسم شکلشم با نازی!!

نازی- والا من از این هنرا ندارم رسم شکلش با خودش!!

-دیونه بازی!!

سارن-نگفتی چکار کرده!!

نازی خندید و گفت-بزار خودش بگه!!

سانیا-برو دست خدا!! این سوشیانت بدبخت نمیدونی چی بهش گفت فقط
یباری به خودمون اومدیم دیدیم دست سوشیانت تو دستای افسون داره کنده
میشه خشک شدیم سرجامون

سوتیان گفت-این قسمت دعوای زنونه سانسور بعدشم افسون هلش داد
بدبخت با مبل یکی شد!!

کارن-همه این کارا افسون کرد؟

سورن بهم نگاه کرد که شوونمو بالا انداختم

کارن-میبینم که تمرینا جواب داده!!

-ارادت خاص!!

سارن-اقا اینجوری قبول نیس منم میخوام ببینم!! باهام مبارزه میکنی!!

نه!!

سارن گفت-چرا؟

-چون نابود میشم!! سوشیانت یکی بود مثل خودم تو ماشالا مردی!!

کارن-مربیت سورن بوده خودتو دست کم نگیر!!

-نچ!

نازی-اقا اون مبارزه ای که من طلب داشتمو باید بری

"دلم برات تنگیده"

"او هوم"

"بیا ببینمت"

"فکر نکنم بتونم پیام"

"مگه بیرون نبودی؟"

"چرا اومدیم تو اتاق دیگه"

سورن لباساشو عوض کرد و اومد رو تخت خوابید منم کشید تو بغلش

"افسون"

"جان؟"

"گفتی کجایی؟"

"تو اتاقم"

"زنگ بزنم یکم حرف بزنیم؟"

"دیونه شدی؟"

"جون تو دلم برا لحن صدات تنگ شده"

"عامو مسخرم نکن"

"به جون خودت میدونی که چقدر برام عزیزی"

"تو کجایی الان؟"

"مغازم"

"مگه کارات تموم نشده؟"

"افسون بزنگم؟"

صدای متعجب سورن کنار گوشم اومد-افسون کیه؟

همینطور که لبخند رو لبم بود گفتم-سورن گفتم که نداس!

"افسونی"

"جووونمم"

"عصر بیا ببینمت"

"نمیدونم بتونم پیام یانه"

"افسون"

سورن-افسون!!

-جون دلم؟

سورن-مطمئنی نداس؟

خندیدم و گفتم-اره!!

سورن-اگه نمیشناختم باور نمیکردم!!

-وقتی دلتنگ میشه ادم میشه!!

سورن-دلت تنگه؟

با لحن گرفته ای گفتم-سابقه نداشت انقدر از هم دور باشیم!!

سورن-یه جا قرار بزار عصر ببرمت!!

با ذوق گفتم-واقعا؟

سورن-اره!! اگه همون اولم میگفتی میرفتیم!! چرا چیزی نگفتی؟

-گفتم شاید ناراحت بشی!

سورن-این چه فکریه دختر؟

-نمیدونم!

با دستش موهامو یه ور کرد خودمو چسبوندم بهش و گفتم-سورن!!

سورن-جان سورن؟

-میشه بریم ویلاشون تا عموم ببینم؟

سورن-باشه!!

از خوشحالی محکم گونشو بوسیدم-عاشقتم!!

با خنده محکم بغلم کرد و از بغل دستش گذاشتم رو شکمش-کجا رفتید

امروز؟؟

-بهم گفتن بهت نگم!!

سورن-یه منم گفتن نگم!! پس نگم؟

-بگو!!

خندیدو گفت-فضولیم بده نه؟

-خودتی!!

سورن-چند تا دوست اینجا داشتیم با اونا بیرون بودیم!

-منم نگفتم داخل بودین!!گفتم کجا بودین؟

سورن-باغ بودیم!!

-اونوقت تو باغ چکار میکردین؟

سورن-تفریحات مجردی!!

-بله بله؟

سورن-تفریحات مجردی من چی بوده؟

-چمیدونم مثل همه پسرا!!

سورن-همه پسرا چکار میکنن؟

با چشای ریز شده نگاش کردم که خندید و موهامو زد پشت گوشم

سورن-از نوع سالمش!!

-اهان!!

سورن-شما کجا بودین؟

-میگم بهت ولی نگو که میدونی!!

سورن-خوب؟

-ولش کن اصلا!

سورن-نچ بگو!

-خونه بودیم!!

سورن-افسون!!

-به خدا خونه بودیم!!

سورن-پس....

-سوتیان قصد در آوردن حرص سارنو داشت!!

سورن چند لحظه مات نگام کرد و بعد گفت-منو بگو چقدر حرص خوردم
الان شما کجاییں!!حساب این دختره رو میرسم!!

-سورن!!

سورن-جونم؟

-کی میریم؟

سورن با خنده به ساعت رو دستش نگاه کرد و گفت-الان بریم؟

-نه!!

سورن-هر موقع شما امر کنی میریم!!

-واقعا؟

سورن-اره!!کی بریم؟

-تو دیشب نخوابیدی یکم بخواب بعد بریم!!

سورن-طاقت میاری؟

-اره!!

سرمو گذاشتم رو دستش اونم دوتا دستاشو حلقه کرد دورم و چشاشو بست
با صدای گوشه‌ی سورن چچشامو باز کردم سورن خواب بود گوشه‌یو جواب
دادم-الو؟

+ببخشید تلفن آقای اریایی؟

-بله بفرمایید!!

+شما؟

-همسر شونم!!

+بله خوبید خانم اریایی؟

-ممنون بفرمایید!!

+راستش.....خودشون نیستن؟

-نخیر بفرمایید!!

+پس بی زحمت وقتی که اومدن بگید یه تماس بگیرن!!

-اهان باشه!!

+حدودا کی میتونن زنگ بزنن؟

-اومدن میگم زنگ بزنن!!

+خیلی خوب ممنون!!خدانگهدار!

-خدافظ!!

سورن همینطور که چشاش بسته بود گفت-کی بود؟

-نمیدونم!!

سورن-ولش کن بیا بخواب!!

-گفت کار مهمت داره ها!!

با پشت لباسم کشیدم عقب و گفت-مهم تویی که الان اینجاایی!!

-سورن!! بسه چقدر میخوابی؟

سورن-ساعت چنده؟

-شیش!!

با چشای خمار خوابش بهم نگاه کرد....و بلافاصله لبای داغش نشست رو لبم.....

سورن-شیرین عسل بده گوشیمو ببینم کی مخل اسایشمون شده!!

-هرکی بود خیلی بیشعور بود به من نگفت چکار داره!!

سورن خندید و گفت-شاید از اداره بوده!!

-چم!!

گوشیشو بهش دادم که با لمس اثر انگشتش باز شد و رفت تو تماسا بلافاصله شماره رو گرفت

خودمو کشیدم بالا و سرمو چسبوندم به گوشی

+سلام قربان!!

سورن-سلام!!

+شرمنده فکر کنم بد موقع زنگ زدم راستش محرمانه سه.....

یه چند تا کلمه قلمبه سلمبه که هیچی ازش نفهمیدم در ادامه جملش گفت

سورن-زنگ میزنم هماهنگ میکنم

+خیلی ممنون!!

سورن-چیزی شد به سرگرد اریایی خبر بده

+چشم!!

چند تا کلام اخر و بعد گوشو قطع کرد

-البتهکار نیستم یعنی چی؟

سورن خندید و گفت-فالگوش و ایسادن همین مشکلاهم داره

-بگو دیگه!

سورن-اشتباه شنیدی شیرین عسل البته کاری نیستم بود!!

-ایش پس چرا سرهم حرف میزنه؟

سورن-لهجشه!!

-قهوه میخوری؟

سورن-نچ!!

از رو تخت بلند شدم و گفتم-الکی نگو تو هر وقت بیدار میشی قهوه

میخوری

سورن- از این به بعد شیرین عسل میخورم!!

-دیونه!!

رفت سمت دستشویی که گفتم- کی میریم پس؟

سورن- حاضر شو بریم!!!

-ای جوووونمم!!

رفتم سمت کمد و با یه تفکر کوتاه مانتو بلند تا پشت پام که از کمرش به پایین حالت دامن و مشکی بود و بالاش طرح داشت و خردلی بود و رو یقش یه حالت کراوات مشکی بود با ساپورت پوشیدم روسری طرح دار مشکی خردلیم مدل دار بستم....یه رژ لبم مهمون لبام کردم یه خط چشمم به چشمم کشیدم کفشای پاشنه بلندمو برداشتم و برگشتم سمت سورن که همون لباسایی که براش گذاشته بودم پوشیده بود پیرهن خردلی مارک دار با شلوار مشکی و کفش ورنی مشکیش!!

سورن- ببخشید خانوم؟

با ناز گفتم- بله؟

سورن- من یه چیزو کشف کردم!!

-چی؟

سورن- شما زمینی نیستی!! حوری بهشتی هستی!!

//

-همینجان!!

ماشینو پارک کرد و هر دو تامون پیاده شدیم در ویلا باز بود خبر نداده بودم دارم میام که سوپرایز و ارانه بیام... رفتم سمت در که سورن گفت-زنگ نمیزنی؟

-الان اجیر خودمو روشن میکنم!!

تا وسطای حیاط رفتم و با صدای بلند گفتم-تمجید خان بزرگ!! مهمون نمیخوایین؟

صدای شاد زعمو اومد-دورت بگردم افسون تویی؟

اومد دم در یه لحظه چشمم به سورن خورد و سریع رفت داخل...اخه روسری سرش نبود رو این چیزا هم خیلی حساس بود....بلافاصله عمو اومد بیرون که دویدم و خودمو تو بغلش جا کردم

عمو-بالاخره یادی از ما کردی!!

-دلم برات تنگ شده بود!!

عمو-نگو که دلم کبابه!!

محکم گونشو بوسیدم و ازش جدا شدم با سورن سلام کردن و دست دادن و این چیزا و بعد دعوتمون کرد به داخل!!

بعد سلام و احوال پرسی با رادوین نشستیم رو مبل تو جام بند نبودم و دلم میخواست تمام پله های اتاق ندا رو طی کنم و برسم بهش!! صدای غر غرش اومد

ندا-اه خدا لعنتشون کنه رادوین تو ندیدیش؟

راوین چیزی نگفت که ندا بلند تر گفت-رادو...با دیدنم با صدای بلندی گفت افسون؟

-علیک سلام!!

جیغ زد و دوید سمتم و محکم همو بغل کر دیم

ندا-کثافت چرا خبر ندادی!!خاک بر سرت کنن این همه ظهر من خودم
تیکه تیکه کردم نباید چیزی بگی!!

همینجور که بغلش کرده بودم دستمو محکم تر گرفتم تا نتونه تکون بخوره
و گونشو دندون گرفتم که جیغش رفت هوا

ندا-خاک بر سر وحشیت کنن!!

خندیدم و ابروهامو تکون دادم

ندا-کی اومدی تو؟

یه یک ساعتی میشه!!

بلند گفت-یک ساعته اومدی من نفهمیدم؟

-او هوم!!

ندا-خاک بر سرت خوبه حالا یه شوهری داری اینجوری چسبیدی بهش..
انگار حالا شوهرش تحفن شوهر ندیده بدبخت تو نباید یه زنگ به من
بزنی؟

-هر هر!!

ندا صورتشو کج کرد که چشش به سورن خورد صاف سر جاش وایساد و
هنگ به سورن نگاه کرد

ندا-س...سل...سلام!!

سورن-سلام!! خوبین شما؟

ندا-مرسی!!

و سریع رفت کنار رادوین نشست نشستم سر جام ندا ساکت ساکت نشسته بود سعی داشت خودشو پشت رادوین پنهان کنه....عمو داشت حرف میزد منم داشتم میوه پوست میکنم که در با شدت باز شد و نهان اومد داخل

نهان-سلام!!

بیخیال داشتم میومو پوست میکنم که سورن از جاش بلند شد خیلی ضایع بود من بلند نشم ناچار از جام بلند شدم

نهان به سورن دست داد و رو به من گفت-سلام!!

-سلام!!

نهان-خوبی شما؟

-مچکر!!

چند لحظه مکث کرد دید چیزی نمیگم گفت-منم خوبم!!

-خوبه!!

نشستیم و دوباره همون جمع با این تفاوت که نهانم بهمون اضافه شده بود نهان و رادوین و سورن داشتن با هم حرف میزدن منو ندا هم با هم زنعمو هم نمیدونم چی یواش یواش در گوش عمو پیچ پیچ میکرد

سورن-افسون خانوم!!

ندا داشت حرف میزد که رومو برگردوندم ندا هم ساکت شده بود ببینه چی میگه!

سورن-بریم؟

عمو-کجا؟

سورن-تا الانم خیلی مزا.....

عمو-اصلا از این حرفا نزنیا!! بشینین شامو باهم میخوریم! این دوتا تازه همو دیدن مگه حالا حالا ها از هم دل میکنن؟

سورن با لبخند بهم نگاه کرد که ندا بغل دستم اروم گفت-چه لبخندیم تحویلش میده!! این همونه که مستر اسمش بود؟

-خفه بابا!

زنعمو-بد نمیگذره حالا امشبو اینجا باشین تا شیراز مفصل در خدمت باشیم!!

سورن-دستتون درد نکنه بریم دیگه!!

-حالا بازم میام زنعمو!!

زنعمو با شیطننت شونشو بالا انداخت و گفت-میخوای بری برو ولی.....

کنجکاو نگاهش کردم که گفت-ما امشب قرمه سبزی داریم

مات به زنعمو نگاهش کردم که اروم خندید

صدای زنگ گوشی باعث شد نگاه ماتمو از زنعمو بگیرم و به عکس مامان رو صفحه گوشی نگاه کنم رو به سورن گفتم-مامانه!!

سورن-خوب جواب بده!!

برقراری تماسو لمس کردم و گوشیو گذاشتم در گوشم-جانم مامان؟

مامان-جونت بی بلا عزیز دلم!! افسون مامان کی میایین؟

-نمیدونم عزیزم کاری داری؟

مامان-هیچی اگه میخوای....

-بگو دیگه!!

مامان-یکی از دوستای قدیمی سورن اومده بود غافلگیرش کنه که شما نبودین....حالا جلوش نگیا!! بیچاره میخواست غافلگیرش کنه

-باش الان اونجاس؟

مامان-اره!!

-الان میاییم!!

مامان-مگه نمیخواین خونه عموت.....

-حالا بعدا دوباره میاییم!!

مامان-ولی.....

-مامان جونم!! میبینمت!! خداافظ!!

صدای بابا هنوز قطع نکرده بودم اونور خط اومد-من که گفتم زنگ نزن حالا دو دقیقه رفته بود اونجاها!!

گوشی قطع شد و دیگه بقیشو نشنیدم!! گوشو گذاشتم تو جیبم و از جام بلند شدم

زنعمو-تو که باز پاشدی!!

-یه کار فوری پیش اومده شرمنده زنعمو!!

زنعمو-دشمنت شرمنده یعنی میخوای بریم؟

-اره!!

زنعمو-من اینجور قبول ندارما!!

-خودمم بدون قرمه سبزی قبول ندارم حالا میام دوباره!!

سورن خواست از جاش بلند بشه که ندا سریع گفت-سورن خان یه دو دقیقه بشین الان زنتو پس میارم!!

دستمو کشید و رفت سمت پله ها هر دو مون با سرعت پله ها رو طی کردیم و رفتیم تو اتاق داشت فس فس میکرد که زودتر وارد اتاق شدم و اطرافمو نگاه کردم

-جونت در اومدا!! کوشش خوب؟

ندا-نشونت نمیدم!

-غلط کردی پس برا چی آوردیم بالا؟

ندا-میخواستم یه چیزی بهت بگم!!

ندا-من فقط بخاطر عکسه اومدم بالا!!

ندا-خاک بر سر بی احساس است

از تو کمرم یه صفحه بزرگ روزنامه پیچ بیرون آورد که سریع از دستش کشیدم و روزنامه دورشو پاره کردم... با دیدنم چهره ندا از لابه لای روزنامه های پاره شده دستام ثابت موند و دیگه تکونی نخورد که کامل پارش کنم

-وای کثافت چه خوشکل شده!! بیشعور این خودتی؟

ندا-خوب شده؟

-خوب؟ عالی شده!! انگار این پوسترای اینترنتی!!

ندا-شوهرمم قشنگ افتاده!!

بقیه روزنامه رو هم پاره کردم تا رادوینم نمایان شد!!

-خاک بر سر بیشعورت خیلی قشنگ شده!!

ندا با ذوق دستاشو کشید به هم -عاشقتم!!

سورن-آخر نگفتی چی شده ها!!

در ماشینو باز کرد و گفتم-پیاده شو خودت میفهمی!!

پیاده شدیم و لباسامو درست کردم یقه سورنم که یه تکش کج شده بود
درست کردم و رفتیم داخل

یه راست رفتیم سمت سالن مهمون همزمان با ورودمون پسر قد بلندی
روبرومون قرار گرفت که سورن سر جاش ثابت و ایساد!

سورن-احسان خودتی؟

تو یه حرکت همو مردونه بغل کردن

سورن-دیونه چرا چیزی نگفتی؟

احسان-سر عمر میخواستم غافلگیرت کنم!! اون فرشته اسمونی که تورو ادم
کرده ایشونه؟

سورن دستشو انداخت دور شونمو و گفت-بعله!! افسونمه!!

احسان-خوشبختم خانوم!!

-همچنین!!

مامان-بیابین بشینین بچه ها!!

رفتم سمت مامانو گفتم-چطوری خوشکلم؟

مامان-خوبم عزیزکم!! شرمند.....

-اه مامان!!

مامان-بخدا بابا هم خیلی بهم چیگفته که زنگتون زدم

-خوب کاری کردی عزیز دلم!! خوب کاری کردی!!

نازی-کم چاپلوسی کن!!!

-دلم میخواد!! زورت میاد؟

نازی-نخیر چرا زورم بیاد؟

-برو بابا!! مشخصه زورت اومده!!

رفتم سمت اتاق که گفتم-کجا؟

-نازی گیر دادیا!! میخوام لباس عوض کنم!!

نازی-میخواییم بریم شهر بازی

-سورن تازه دوستش یافته کجا میخواییم بریم؟

نازی-احسان؟ با نامزدش قرار داره تا چند دقیقه دیگه نیستش!!

-مطمئنی؟

مامان-بسه دیگه....سوتیان عزیزم اینو ولش کن!! فقط افسون از پس این
بر میاد!!

سارن بهم نگاه کرد و چشمکی زد-کی بهتر از اون؟

سوتیان-هر هر!! سورن تو یه چیزی بهش بگو!!

سورن-به من چه!!

سانیا-پاشین و حید توپ آورد بریم والیبال!!

نوبت به تقسیم بندی شد

جاوید-مردا یه طرف زنا یه طرف!!

-او هوکی!! فکر کردی زرنگی؟ نخیرم من از سورن جدا نمیشم!

جاوید-چرا میشی!!

-نچ!!

سانیا-افسون بزار یبارم ما پوز این مردا رو تنهایی بمالم به خاک بیا و ایسا!

-پس سورن بیاد اینطرف!!

سانیا-اه!! افسون!!

-خیلی خوب ایش!!

منو سانیا و سوتیان و نازی و سولماز و ایناز یه گروه سورن و سارن و

کارن و وحید و ارمان و جاویدم یه گروه بودن

بابا-منم انی وسط داور!!!

نه عشقم بیا بازی کن!!

بابا خندید و گفت-داور راحت ترم!!

-باشه پس توپ دست کی؟

بابا-معلومه دست شما!!

بلند خندیدم و توپو برداشتم بهشون نگاه کردم که همشون چپ چپ نگام میکردن غیر سورن که با لبخند نگام میکرد....چشمکی بهش زدم و با ضربه محکمی سرویس زدم سورن قدش نسبت به من خیلی بلند بود بدون هیچ حرکت و حتی پرشی با پنجه توپو برگردوند دیدم درنا داره هنگ به مسیر توپ نگاه میکنه و آماده جا خالی دادنه به محض اینکه جا خالی داد رفتم زیر توپ و بازگشتم دادم

توپ رد و بدل میشد و بازی خیلی هیجان انگیزی بود همش داشتیم جیغ میزدیم...با هر گلی که میزدیم هر شیش تامون جیغ میکشیدیم و همو بغل میکردن پسرا هم به مسخره وقتی گل میزدن جیغ میزدن که اوضاع مسخره ای درست میشد

بابا-67 30به نفع دخترا!!

سارن-بابا ما سرجمع بیستا گل رو هم نزدیم چور دخترا 67 تا گل زدن؟

بابا-زدن دیگه زورت میاد؟

کارن-عمو جان ایشالا که منظور تون پاس نیست!!

بابا خندید و گفت-نه!!

ست اولو پسرا بردن ست دومو ما بردیم ست سومم با جر زنی ما بردیم و پردیم تو بغل هم به جیغ جیغ کردن!!

معتراضانه گفتم-سوورن!!

صدای سورن از پشت سرم او مد و همزمان شیشه ابی جلوم گرفته شد

سورن-کم اذیت زن من بکنین!!

شیشه ابویه سره سر کشیدم

سانیا-سورن خان شما که یادتون نرفته اگه مبارزه نکنین باید ببریمون شهر بازی؟

سورن دستشو انداخت دور شونه منو گفت-میبرم!!

سانیا-نمیخوام!! مزه مبارزه بیشتره!!

سارن-شهر بازی با شام؟

سورن به من نگاه کرد و گفت-با شام!!

سوتیان-بین بازی هم باید برامون بستنی بخری!!

سورن خنده رو لبش بود و لپمو کشید-اونم باشه!!

نازی-همه بازی سوار میشیما!!

سورن-باش!!

کارن با پا زد زیر توپو گفت-نمیشه که!! همه چیم قبول میکنه!! باید مبارزه کنین!!

سورن-به هیچ عنوان!!

کارن-سورن!!

سورن- ما میریم یه دوری بزنینم!!

سارن- مبارزه!!

سورن- سارن!!

کارن- انجام میدی چون و چرا هم نداره!!

سورن- برو بابا!!

سوتیان- افسون!!!

نچ!

سوتیان- غلط کردی!!

-بله؟؟؟

سوتیان- امروز زود میریم ویلا شما مبارزه میکنین!!

-نه بابا؟

سوتیان- جون من!!

به سورن نگاه کردم که بیخیال شونه بالا انداخت

-خیلی به خودت مطمئنی؟

سورن- مشخصه!!

بلند تر گفتم- باشه قبوله!

نازی- اییییییی جونمم هیجان!!

بعد یه خورده چرخیدن و این چیا ساعت فکر کنم 12 بود که رسیدیم ویلا!!

-وای خسته!!

سوتیان-هر طوریتم باشه باید مبارزه بکنی!!زود باش!!

-با این خو نمیتونم!!باید لباسام عوض کنم!!

سوتیان-تا من لباسام عوض میکنم عوض کن!

-خیلی پرویی بخدا!!

رفتیم تو اتاق در چمدونمو باز کردم نشستم بالا سرشش

-سورن من چی بیوشم؟

سورن با چشای ریز شده گفت-میخوای چی بیوشی؟

شالمو محکم از رو سرم برداشتم و پرت کردم رو تخت

سورن-خسته ای؟

-نه!!

سورن-میخوای بزارمش برا یه وقت دیگه!

-نچ!!

سورن-مطمئنی؟

-او هوم!!

لباسامو با یه ست ورزشی که یقش کیپ بود و شلوارش بلند عوض کردم و
با سورن رفتیم بیرون

-کف حیاط سنگه...سورن بخوره زمین داغون میشه!!

سورن-من میخورم زمین؟

-اره!!

سورن-ببینیم و تعریف کنیم!!

رفتیم تو ساحل مثل حلقه ای دورمون نشستن حتی مامان و بابا هم اومده بودن

سورن-خوردی زمین غلت نخور میری تو اب!!

-هر هر!!

خندید و با حرکت من شروع به مبارزه کردیم سورن اصلا مبارزه نمیکرد فقط از خودش دفاع میکرد بازم نمیتونستم روش غلبه کنم ماشالا هم قدش بلند بود هم هیکلش دوبرابر من بود هم زورش...با دفاع حتی دستشم بهم نمیخورد ولی بازم.....دیدم همیشه دارم میبازم فکر شیطانی زد به سرم و خودم رو آماده انجام یه حرکت کردم اومد مطابقش گارد بگیره که محکم لبشو بوسیدم یه ثانیه تاملش باعث شد که با یه زیر پای زانو هاش خم بشه ولی نیافتاد نامردی کردم و با زانو زدم پشت زانوش و صدای جیغ و دست بالا رفت

سورن-اینو نداشتیم!!

کی گفت؟

سورن-وقتی برگردیم میگم کی گفت!!

سارن-ایول ابجی عالی بود!!

-چاکریم!!

با شدت لباسامو عوض کردم و خواستم بخوابم روتخت که سورن جلوم ظاهر شد

با دستاش رو دیوار محاصرم کرد مظلوم زل زدم تو چشاش که گفت- اخ بمیرم واسه اون لحظه که تنهایی باهام.....وقتی ارومی و زل میزنی اینجور تو چشم....خیلی فوری برس بدادم.....باتو حال غمی ندارم!!

-چجوری بدادت برسم؟

سورن-نظرت؟

سرمو بردم جلو به قصد بوسیدن گوشش که تو یه حرکت سرشو برگردوند و لبام نشست رو لبش!! هنگ همونجا ثابت موندم که لبامو به بازی گرفت هر دو مون نفس کم آوردیم و از هم جدا شدیم

صدای در اومد که سورن رفت سمت در و بازش کرد صدای سانیا اومد داشت چیزی میگفت که سورن از جلو در کنار اومد و سانیا اومد داخل

-چیزی شده؟

نگاهی به سورن کرد و اومد در گوشم گفت-دنیل دوباره زنگ زد!!

-خوب؟ چکار کردی؟

سرشو انداخت پایین و اروم گفت-جواب دادم!!

کف دستمو کوبیدم تو پیشونیم-سانیا تو دیونه ای؟

سانیا-خوب چکار کنم؟ نمیفهمیدم باید چکار کنم....

-سانیا من چقدر بهت گفتم.....به سورن نگاه کردم که میخواست نشون
بده حواسش اینجا نیست!! فکر کنم سنگینی نگامو حس کرد که روشو
برگردوند-چیزی شده؟

هول گفتم-نه!!

مشکوک نگام کرد که رومو برگردوندم اروم گفتم-گوشیت همراهِه؟

سرشو تکون داد گوشیو ازش گرفتم و گفتم-برو نگران نباش!!

سانیا-افسون سورن نفهمه!!

-خیالت تخت برو راحت بخواب

سانیا با شک سر تکون داد و رفت بیرون گوشیو سایلنت کردم و رفتم رو
تخت.....سورن دراز کشیده بود و روش طرف مخالف من بود...پشت
سرش نشستم و دستمو گذاشتم رو کمرش-مستر!!

سورن-جانم!!

-چرا اونوری خوابیدی؟

سورن-شما نبودى!!

-الان که هستم!!

برگشت و رو پهلو راستش خوابید من چهار زانو زده بودم جلوش نشسته
بودم

دستمو کشیدم رو شکمش تا گردنش بی هیچ حرکتی نگام کرد

-چرا چیزی نمیگی؟

سورن-چی بگم؟

-نمیدونم!!

سورن-حرف زدند نمیاد!!

-سورن!!

سورن-ای جان سورن!

///

سورن-بفرمایید!!

-خسته نباشی!! بالاخره رسیدیم!!

سورن لبخندی زد و گفت-درمونده نباشی خانم!!

با ریموت درو باز کرد و ماشینو برد داخل و پیاده شدیم

-سورن من حال ندارم تو هم عین من چمدونا رو ول کن با فردا!

سورن-برو میارمشون!!

انقدر خسته بودم که دیگه چیزی نگفتم و رفتم داخل یه لحظه تو عالم گیجی

چشمم به اتاقمون که روبرو هم بود افتاد!!جانم؟خاک کلا از سرم پرید

حتی یه صدم ثانیه هم بدون سورن نمیتونستم چشممو رو هم بزارم!!

سورن در حالی که چمدونا دستش بود اومد داخل سریع خودمو رسوندم به

در اتاق و بر خلاف میلیم درو باز کردم و رفتم داخل خواستم درو ببندم که

بالاخره صداش در اومد

سورن-افسون!!

-بله؟

سورن- تو رو نمیدونم ولی من واقعا اینجوری خوابم نمیبره!

-چجوری؟

سورن- حتی یه سانت دور ازت!!

-اما.....

سورن- ولی و اما نداره..... از این به بعد دیگه مسیرت به راه راسته!!

با خنده نگاش کردم اتاق اون سمت راست بود اتاق من سمت چپ

-راه راست تویی؟

سورن- هم من هم اتاقمون!!

-مون؟

سورن-اره.....

-تنها راهه؟

مکثی کرد و گفت-نه!!سه تا راه داری!!

-خوب؟

سورن- یا بیای پیش من!! یا من بیام پیش تو!!

خندیدم و گفتم- و سومی؟

سورن- توافق کنیم پیش هم باشیم!!

-اولی!!

تو یه حرکت از زمین بلندم کرد و رفت سمت اتاق و پرتم کرد رو تخت!!

سورن-حس میکنم هوا اتاق تغیر کرده!!

-هواش با هوای من هوا به هوا شده هوا برش داشته!!

سورن-چه استدلالی!!

-سورن!!

سورن-جون سورن!!

-کاش زودتر پیدات کرده بودم!

سورن-اگه پیدا میکردی چکار میکردی؟

-در جا ازت خواستگاری میکردم

سورن-ولی شب اولی که همو دیدیم اینطور نبود بود؟

-اون شب....راستش اون شب من اصلا حال و حوصله نداشتم!! فکر

دانشگام داشت دیونم میکرد

سورن-ولی اون شب فکر تو داشت منو دیونه میکرد!!

-واقعا؟

سورن-در جا نفسم شدی!!

داشتم به صحبتای استاد گوش میداد که گوشیم تو جیبم لرزید با دیدن عکس

سورن وسط رش گفتم-ببخشی من یه تلفن ضروری دارم

و اجازه زدن حرفی بهش ندادم و از کلاس زدم بیرون هنوز زان کلاس بیرون نیومده بودم قطع شد که خودم شمارشو گرفتم

سورن-سلام خانوم!!

-سلام عشق من خوبی؟

سورن-مرسی خانوم! شما خوبی؟ مگه کلاس نداری؟ حواسم نبود زنگ زدم!!

-چرا داشتی ولی زنگ زد اوادم بیرون!!

سورن-برای چی اخه؟ من بعدا زنگ میزدم!!

-دیگه دیگه! کجایی؟

سورن-ادارم!

-خوشبخت!!

سورن-برو سر کلاست خانوم!! بعد کلاس زنگت میزنم!!

-کاری باهام داشتی؟

سورن-میخواستی صداتو بشنوم!! دلم تنگ شده بود!!

-فدای دلت!

سورن-برو سر کلاست فعلا!!

-فعلا!!

-وای سورن استرس دارم!!

سورن-استرس چی عزیز دلم قبولی!!

-این مدت امتحانا پدرم در اومد اگه قبول نش....

سورن-قبولی خوشکل خانوم!! من مطمئنم!!

-چمیدونم!!

سورن-یه چیزی بخور حالت جا بیاد!! صلا هم نگران نباش!!

-باش!! مزاحم نباشم کاررری نداری؟

سورن-مراحمی خانوم! مبینمت!!

فعلا!!

گوشیو قطع کردم بعد ور زدن رئیس دانشگاه گفتن سر هنگ داره میاد برا دادن همین مدرکا همه بلند شدن ناچار بلند شدم ولی حتی سرمم بالا نیاوردم ببینم کیه از استرس زیاد مغزم از کار افتاده بود تنها چیزی که حس میکردم سنگینیه یه نگاه بود که اونم تو این شلوغی تشخیص نمیدادم و همین کلافم کرده بود بعد شیش هفت تا اسم بالاخره اسمم خونده شد سر جام خشک شدم باورم نمیشد به هیچ عنوان باورم نمیشد نگاهی که روم بود ایندفعه عمیق تر بود حتی بازم حال اینکه ببینم کیه نداشتم دوباره اسممو خوندن که از جام بلند شدم و در رحالی که تو یه دنیای دیگه بودم در برابر دستی که میزدن از پله ها بالا رفتم و روبروی کسی که مدرک هارو میداد و ایسادم سرمو بالا اوردم تا الان ببینم کیه که با دیدن چهره سورن جا خوردم هنگ بهش نگاه کردم

-سورن تو.....

کاغذ پیچیده شده ای رو گرفت ستم و گفت-تبریک خانوم!!

از ذوق زیاد دستمو جلو ذهنم گذاشتم و محکم فشار وقتی دیدم نمیتونم خودمو خالی کنم پریدم تو بغلش.....اتفاق جالبی که اون لحظه افتاد این بود که سالن توسکوت رفت حتی صدای نفس کشیدنم نمی اومد انگار که همه شکه شدن این همه ادم که قبلش پیچ میگردن الان حتی دماغشونم بالا نمیکشیدن!!سورن دستشو انداخته بود دور کمرم و اروم و با خنده درگوشم گفت-خیالت راحت شد ابرومونو بردی؟

با یاد اوری مکان ازش جدا شدم و با خجالت سرمو انداختم پایین که صدای دست و سوت بالا رفت سرمو که پرخودنم دیدم سارن یکم اونور تر وایساده و کارنم بغل دستشه!!از اون بدتر نازی بود که با لباس رسمی پلیس کنارشون بود....رئیس دانشگاه اومد جلو میکروفن و تنها حرفیش که خیلی به ذهنم پر رنگ اومد این بود-واقعا بارم تعجب انگیز بود چند سال بود ما هر چی به جناب سرهنگ میگفتیم تشریف و نمیآوردن و امسال که قبول کردن هممون شکه شدیم و الان متوجه شدیم که دلیلش خانومشون بوده! به افتخارشون!!جمعیت از بهت در اومد و دست زدن.....

سورن-کجایی؟

-دارم میام!!

سورن-بدو منتظرتم!!

سرعت قدمامو بیشتر کردم و رفتم سمت در که کسی از پشت سر صدام زد-خانم تمجید!!

سر جام وایسادم و گفتم-بله؟

+میتونم چند دقیقه وقتتونو بگیرم؟؟؟

-بفرمایید!!

نگاهی به اطرافش کرد و گفت-میدونم نه وقت مناسبیه و نه جای مناسبی ولی.... راستش من از شما خوشم اومده و خواست اگه اجازه بد....

پریدم تو حرفشو گفتم-جناب رستگار!! واقعا که متاسفم!! من خودم شوهر دارم خجالت بکشید!!

+شما از دواج کردید؟؟

با غیض گفتم-بله.... زودتم از اینجا برین که اگه شوهرم ببینمتون غوقا به پا میشه!!

+ولی....

-یعنی شما حتی از حلقم نهفمیدید؟ واقعا که شرم اوره!!

+اما من فکر کردم برا رهایی از مزاحم.....

-متاسفم براتون با این افکار فوق العاده مسخرتون!!

سریع از اونجا دور شدم و رفتم بیرون نگاهی به اطرافم کردم و با دیدن سورن به سرعت رفتم سمتش و از پشت سر مشتمو کوبیدم تو بازوش.. باخنده روشو برگردوند سمتم و گفتم-سلام خانوم!!

-سورن خیلی.....

یکی از ابروهاشو بالا برد و با خنده نگام کرد

-تو چرا به من نگفتی؟

سورن-سوپرایز!!

-سورن خیلی بدی!! من حساب این نازی بیشعورم میرسم!!

نازی-اسمم او مد!!

ارنجمو بردم عقب و محکم کوبیدم تو پهلوش

نازی-اخ!!!!خاک بر سرت کنن!!

کارن-بیاین سوار شین بریم!!

-سارن تو هم؟؟

سارن-سوپرایز بود ابجی خانوم!!

دستمو زدم به کمرم وچپ چپ به سورن نگاه کردم

نازی-اون چرا همینجوری زل زده به ما!!

-کی؟

برگشتم دیدم همین پسره رستگاره حس کردم رنگم پرید دقیقا نگاهم رون بود

سورن اخماشو کشید تو هم

کارن-بهتره بریم!!

سورن یه قدم برداشت و گفت-اقا پسر!!

رستگار بدون اینکه نگاهشو از من بگیره گفت-با منی؟

سورن عصبی شد و یوررش برد سمتش که کارن از پشت دستش!

رستگار متعجب یه نگاهش به من بود یکی به سورن و دائما نگاهش در حال گردش بود

سارن- لا اله الا الله پسر خوب مریضی بیا برو دیگه!!

رستگار- باورم نمیشه!!

سورن با خشم گفت- چی باورت نمیشه??

دوباره سوورن تقلا کرد که بره جلو که ایندفعه سارنم جلو اومد و به بدبختی سورنو نگه داشتن

سارن- میشناسنت اینجا ول کن بیا بریم!!

سورن- به درک!!

کارن- سورن ول کن داداش یه چیزی گفت!! دانشگاشم تموم شده بیا بریم زشته یکی میبینه!!

سارن نگاهی به رستگار که هنوز وایساده بود کرد و دست سورنول کرد رفت سمتش و نمیدونم چی گفت که رستگار بلند گفت عاشقشم چهره سورن واقعا ترسناک بود سورتش سرخ سرخ سرخ رگ سبزی از پیشونیش زده بود بیرون و با شتاب دستشو از دست کارن بیرون کشید و بعد اون یقه رستگار تو دستش بود و چسبونه بودش به دیوا و با داد داشت چیزو میگفت با ترس به نازی نگاه کردم که گفت- با برو بشین تو ماشین!!

-بزار برم جداشون کنم!!

نازی- با اینو اوضاع اگه بری جلو بجای اون پسره خودتو تیکه تیکه میکنه!!

رومو برگردوندم دیدم یه عالمه ادم جمع شدن و سعی دارن رستگارو از زیر و دست و پای سورن بیرون بیارن بالاخره این جمعیت بزرگی که جمع شده بودن تونستن از هم جداشون کنن

-ای جونم!!

چشمکی زد و به راهش ادامه داد تا رسیدیم جلو در و با ریموتش درو باز کرد و رفتیم داخل دوتامون پیاده شدیم دوباره اخماش تو هم بود!!

-باعث اخمت منم؟

سورن-نظر خودت چیه؟

-نمیدونم! یعنی الان ناراحتی؟

با چشایی دلخور نگام کرد.....فاصلمونو پر کرد و دستمو از زیر کتتش دور کمرش حلقه کردم

-میدونم باعث اخمت منم!! دلم خواسته!! دوست دارم همیشه اخم کنی چون وقتی عاشقت شدم همینجوری اخم میکردی ولی اگه یه موقع دوست داری بخندی مشکلی نداره!!

سورن سرخوشانه قهقهه ای زد و دستشو دور کمرم حلقه کرد-مگه ادم میتونه تورو ببینه اخم کنه؟

-فعلا که تو این کارو کردی!!

سورن-من غلط بکنم خانوم!!

-این چه حرفیه!!

سورن-افسونم!

-جووونمم؟

سورن-جونت بی بلا نفس سورن!

دستمو کردم تو جیب سمت راستش که غیر کلید چیزی نبود دستمو بردم تو جیب پشتیش که کیف پولش بود و جیب اینوریش که دستم خورد به پوست یه چیزی!! خواستم دستمو بکشم بیرون که مچ دستمو تو همون حالت گرفت

سورن-برات جاسازی کرده بودم!!

-واقعا؟

سورن-او هوم!! از اینکه از خوردنی لذت میبری لذت میبرم!!

-حالا چیه؟

سورن-حدس بزن!

-نمیدونم!

سورن-یه حدس؟

چشامو بستم و چیزی که الان دلم کشیده بودو تصور کردم وبه زبون اوردم

-شکلات تلخ 90درصد که توش مغز باشه!

شکه نگام کرد

-چی شد؟

دستشو از رو دستم برداشت و اوردمش بیرون و با دیدن نوشته رو جلدش دلیل هنگ سورنو فهمیدم دقیقا شکلات تلخ 90درصد با مغز گردو بود!!

-ای جونم!

سورن-وقتی میگم افسونگری نگو نه!!

//

-وای صدام دیگه در نمیاد!!

کارن-ماشالا شما که یه بند جیغ زدین!! وقتی میترسین چرا سوار میشین؟

رادوین-همینو بگو!!

-اصلا هم نمیترسیم!!

سارن-اگه نمیترسین چرا جیغ میزنین؟

-برا هیجانش!!

سانیا-از درک مردا خارجه ولشون کن اجی!

رفتیم سفره خونه و پسرا قلیون سفارش دادن و آوردن!!

کارن-نمیزنی داداش؟

خودشو عقب کشید و سرشو به نشونه نفی تگون داد...سارن یکیشو کشید
جلوش و رادوینم داشت برا ندا پوک میزد که روشن بشه!

مثل سورن رفتم عقب که چهرش از حالت نگران در اومد و لبخندی زد
چشمکی زدم و تکیه دادم بهش که دستشو انداخت دور شونم

سانیا-نمیزنی افسون؟

بجای من ندا جواب داد -نه عامو خیلی مثبته همیشه من تک و تنها
میکشم!!

کارن به سورن اشاره کرد و گفت-درو تخته خوب با هم جورن!!

ندا-سورنم نیست؟

سارن-نچ!!

ندا-تفریحی اشکال نداره ها

سورن-همین که برا شما مشکلی نداره کافیه!!

ندا دیگه چیزی نگفت و شروع به حلقه حلقه دود از گلوش بیرون دادن کرد داشت حوصلم سر میرفت از این وضع مسخره....گوشی سورنو از جیبش در اوردم و رمزشو باز کردم و رفتم تو گالریش

سورن-دم در بده بفرما داخل!!

-باشه!!

سورن-چی میخوای؟

-سرگرمی!!

سورن-تو عکسای خودت؟

نگاهی به عکس اول همه پوشه ها کردم که همش خودم بودم هر کدوم از پوشه ها رو باز میکردم بالا استتنا خودم بود شاید بین مثلا پنجاه تا عکس تو یه پوشه دوتاش سانیا بود

-تو اینا رو کی گرفتی؟

سورن-دیگه دیگه!!مگه همه مثل تو هستن انقدر بی بخار باشن؟

-بی بخار؟مگه بخار دار بودن به عکسه؟

سورن-پس به چیه؟

-به عشقه!!

سورن-اه؟اینطور یاس؟

-بله!

سورن-خانوم فلسفه اونوقت عشق شما همون یواشکی دوستت دارمه!!

-مگه تو هم اینستا داری؟

سورن-نه!!

-پس چجوری دیدی؟

سورن-جناب سرهنگ خدمتتونه!!

-جناب سرهنگ شما چرا یواشکی چک میکنی؟

سورن-دیگه دیگه!!

-سورن!!

سورن-جونم؟

-سورن!

سورن-عمرم نفسم عشقم!!

سانیا-ایول بابا کارت خیلی درسته ندا!!

با تاسف به ندا که مثلا داشت شکل دار دود میداد بیرون کردم و رومو
برگردوندم-خاک بر سر الاغت کنن مثلا دو روز دیگه عروسیته!!

ندا-چه ربطی داره؟

-حالا وقتی دهننت کش اومد تا زیر شکمت میفهمی!

ندا-برو بابا خرافاتی!!

-حالا معلومت میشه عروس زشتو!!

ندا خندید و پوک دیگه ای به قلیونش زد

*

-وای مردم از خستگی!!

سورن-برو لباستو بپوش یکم نگات کنما!!

- میگم دارم از خستگی میترکم

سورن-خیلی بهت میاد!!

خودمو پرت کردم رو تخت و گفتم-از سلیقه تو کمتر اینم توقع نیس!

پتو رو کشیدم رو خودم که گفت-لباسات!

-حال ندارم!!

سورن-با شلوار جین اذیت میشی

-به اینکه الان بخوابم می ارزه!!

چشامو بستم چند دقیقه بعد حس کردم تخت فرو رفت-افسونم!!

هنوز خوابم نبرده بود ولی خواب الود بودم-هوم؟

سورن-قربون چشمای خوشکلت لباساتو برات اوردم عوض کن نمیتونی
بخوابیا

-سورن خوابم میاد!

با کمکش من که گیج گیج بودم لباسام و عوض کرد و بعد تو بغلش فرو
رفتم و دیگه چیزی نفهمیدم

-داری میری؟

سورن-اره عزیز دلم!

-شرمنده سورن خسته ای!

سورن-دشمنت شرمنده خسته چرا؟

-صبح تا ظهر سر کار بودی بعدم که رفتیم خرید!

سورن-من تا وقتی که با تو باشم خسته نمیشم!!

لبخندی نشست رو لبم-ظهر کی میای؟

سورن-برا ساعت سه وقت داری؟

-او هوم! اگه نمیرسی با اژانس میرم!

اخمی کرد و گفت-تو که میدونی بدم میاد چرا باز تکرار میکنی؟

-باش ببخشید!! برا نهار چی میخوری؟

سورن-نمیخواد چیزی درست کنی برا شب خسته میشی!

-تو که میدونی بدم میاد چرا باز تکرار میکنی؟

گونمو بوسید و گفت-فکر کردن به اینکه من مرد خونه ای باشم که تو
خانومش هستی ادمو از خود بیخود میکنه الان که هستی دیگه اوضامو
درک کن شیرینی نکن!!

-یعنی الان خانوم این خونم؟

سورن-تو فقط خانم من هستی!!

خندید و گفتم-خونه هم حسودی داره؟؟؟

سورن-نسبت به تو همه چی حسودی داره.

-ای من به فدای حسادتت!!

سورن-هر چی میگذره بیشتر حس میکنم نمیتونم ازت دور بشم! چجوری برم سرکار؟

-بایه پارتی بازی کوچیک برا زنت بزارش سر کار ور دل خودت.

سورن-زن من خودش مقامش بالا تر منه!! اون باید دست منو بگیره!

-سورن!!

سورن-سه اینجام!!

سر تکون دادم که دوباره گونمو بوسید و رفت!! کش و قوصی به بدنم دادم و از جام بلند شدم لباس خوابمو عوض کردم و یه تاپ شلوارک همینطور بی توجه به شکلش پوشیدم و موهامو با یه گلیپس جمع کردم بالا..تصمیم گرفتم برا ناهار لازانیا درست کنم چون نه من و نه سورن عادت نداریم شام برنج بخوریم اونوقت شام عروسیم برنج و کبابه!! برا همین الان باید یه غذای سبک بخوریم!! لازانیا رو دوتامونم دوست داریم((به خصوص من))

موادشو حاضر کردم گذاشتم تو فر و رفتم تو حموم دوش گرفتم اومدم بیرون..هینور که موهامو که نم داشت تو شال میگردم رفتم سراغ ر که شال از سرم در اومد پوفی کشیدم خم شدم برش دارم دیدم غیر دوتا پای مردونه چیزی رو زمین نیس با اتعجب سرمو بالا اوردم دیدم سورن با چشای مهربونش داره نگام میکنه!!

-سلام عشقم!!

سورن-سلام خانوم!!

-کی اومدی؟ من چرا نفهمیدم؟

موهام تقریبا تا پشت پام میرسید سورن دستی زد زیرش و ازادش کرد

سورن-چرا اینارو حبس میکنی؟

-تازه حموم بودم! خیسه!!

سورن-من عاشق نم موهاتم!!

-خودم چی؟

سورن-دیونه خودتم

-چشام چی؟

سورن-روانی چشاتم!!

-ولی من عاشق دیونه روانی تو هستم!!

سورن-آی قربون تو!

غذامو چیدم رو میز و باهم نشستیم خوردیم تو همون حال با ندا حرف میزدیم ببینم اوضاعش چجوره!! از شیش صبح ارایشگاه بود...

سورن-افسون خانوم!

-جونم؟

سورن-مگه وقت ارایشگاه نداری خانوم؟

-چرا ساعت چنده؟

سورن-دو و نیم!!

-الان حاضر میشم!!

-ندا فعلا کاری نداری؟

ندا-نه برو بسلامت!!

-رادوین او مد؟

ندا-اره!! پایینه!!

-خوش بگذره!!

ندا خندید و گفت-مرسی!!

-میبینمت!!

ندا-باش عشقوم بای!!

-بای!!

گوشیو قطع کردم و لباسامو عوض کردم رفتم بیرون

-من حاضرم سورن!!

سویچو از رو میز برداشت و باهم رفتیم بیرون

سورن-افسون حواست هست دیگه؟

-اره عشقم!!

سورن-موهات رنگ نشه کوتاه نشه اصلا دست بهش نزنه!!یکی دیگه هم تحویلیم نده

-این جمله اخرت یعنی چی؟

سورن-یعنی با این مواد تغیرت نده!!

-چشم عشقم!!

سورن-حواست به موهات باشه ها!!

-سورن!!

سورن-بخدا من میمیرم و زنده میشم تا برگردی!

-من تا حالا رو حرفت حرف زدم؟

سورن-تو نه ولی افراد اون تو یه خورده ادمای درستی نیستن!!

-اگه مو هام کوتاه بشه میفهمی؟

سورن-معلومه!!

-اگه یه سانت کوتاه بشه چی؟

سورن-بازم میفهمم!!

-بعد چکار میکنی؟

سورن-اینجا و ساختمونای بغلشو رو سرشون خراب میکنم!!

خندیدم و گونشو بوسیدم-فعلا!!

سورن-برو بسلامت حواستم به خودت باشه!

-همچنین!

سورن-افسون زیاد رو صورتت کار نکنه ها!!

-اقا فهمیدم!!

سورن-خیلی خوب!! برو به سلامت!!

رفتم داخل وبعد چک کردن اسمم شروع به انجام کارام شد انگار سورن
قبلا به خودشونم خیلی سفارش کرده بود برا همین رو کارش خیلی دقیق
بود بعد حدود سه ساعت صداش در اومد

+خانوم اریایی میتونین لباستونو بپوشین!

با چشم دنبال اینه گشتم که دستشو پشت کمرم گذاشت و سمت اتاق هلم داد-
اول لباسو بپوش بعد!!

لباسمو با کمک کسی که اونجا بود پوشیدم خیلی دوستش داشتم..مدلش
لباس پرنسسای اروپایی بود..با همون زنگ و طرح...تو اینه به خودم نگاه
کردم که حس کردم دلم قبلی ویلی شد با انیکه مدل موهام ساده بود و
بیشتریش باز بود ارایش کمیم داشتم ولی انقدر محشر شده بودم که دهن
خودم باز مونده بود

+ماشالا ماشالا ماه بانو خانوم باید افتخار کنه به داشتن چنین عروسی!!

درحالی که خر کیف شده بودم گفتم-شما لطف دارین!

به پیامک رو صفحه گوشی که سورن نوشته بود دم درم نگاه کردم و شنل
لباسمو رو سرم انداختم کیفم برداشتم و رفتم بیرون...سرم پایینه بود
داشتم میرفتم که ماشین سورنو دیدم در برام باز شد سوار شدم بعدم سورن
بستش و خودش اومد سوار شه از اینکه فهمیدم سوار شدم و شیشه ها دودیه
باعث شد سرمو بالا بیارم

-سلام جناب!

از رو صندلی عقب دسته گلی برداشت و گرفت سمتم-درود بانوی خوشکل من!!

با ذوق دسته گل رز ابیو ازش گرفتمو انگشتمو دورش حلقه کردم

-وای سورن من عاشق رز ابیم!!

سورن-منم عاشق تو!!

بهش نگاه کردم دقیقا همون لباسایی که اون روز خریده بودیم با این تفاوت که لباسا رو تن سورن خیلی قشنگ تر مانکنا بود خیلی قشنگ تر از خیلی!

-قربون قد و بالات!!چه بهت میاد!!

سورن-چاکریم خانوم!!ما پیش شما لنگ میندازیم!!

-خوب شدم؟

عمیق پیشونیمو مهر کرد و گفت-خوب برآیه صدم ثانیشه!محشر شدی!

لبخندی زد که دوباره پیشونیمو بوسید و حرکت کرد

سورن-افسونم!!

-جانم؟

سورن-میشه الان نریم پیش اوین؟

من که نگفتم بریم!

سورن-میدونم دوست داری الان بری...ولی میدونی دوست ندارم با این حالت پیاده بشی!!

-نه نمیخواد بریم! بجاش فردا بیشتر پیشش میومم!!

سورن-اونی که بیشتر پیشش میمونی منم!! فقط من!!

-اخ قربون تو که فردا خونه ای!!

سورن-بجاش تو همش خوابی!!

-وقتی هستی احساس آرامش باعث میشه بیشتر بخوابم!

سورن-اصلا از تنبلی نیستا!!

-نچ!! فقط چون تو هستی!!

دستی رو گلبرگا کشیدم از شدت ذوق دلم میخواست تند تند سورنو ببوسم!!
خیلی گل دوست داشتم مخصوصا رز اونم از نوع ابیش!!

سورن-بفرمایید خانوم!!

-اینجا کجاس؟

سورن-بنظرت؟

به تابلو نگاه کردم عکاسی و فیلمبرداری و اتلیه متال!!

-اینجا چرا؟

سورن-میخوام پوستر زنمو چاپ کنم!!

-مسخرم کردی؟

سورن- چرا همچین فکری کردی؟

-باورم نمیشه!!

سورن- من نمیدونم چرا انقدر تو ذهن تو بدجنسم؟

-نچ!!

درمو باز کرد و پیاده شدیم رفتیم داخل....اونجا شنلمو برداشتم و تازه سورن دید که شکل واقعیم چجوره.... غرق حس و حالمون بودیم به خودمون اومدیم من چسبیده بودم به دیوار طرح دار و پشیونیم چسبیده بود به هم و سورن داشت اروم زمزمه میکرد که صدای چیلکه ای اومد هر دومون برگشتیم که دختره خوش رویی که اونجا بود گفت-خیلی خوشگل شد میتونم اعتراف کنم بهترین عکسی که تا به الان گرفتمه!!

-عکس گرفتی؟

دختره با لبخند گفت-خوشگل خانوم اونجوری که شما ژست گرفته بودین ادم دلش قش میرفت اگه نمیگرفتم واقعا حیف میشد!!

چند تا عکس دیگه با ژستای دیگه هم گرفتیم ولی توشون موردی که خیلی چشممو گرفته بود همین بود که بیاری از مون گرفت و نفهمیدیم!!

ماشینو از ورودی باغ داخل برد و پارکش کرد کیفمو برداشتم و با کمک سورن پیاده شدم...تا دم در ورودی زنونه ها همراهیم کرد وقتی دید رفتم داخل خودشم رفت تا وقتی که یمره تو مردونه ها از پشت هیبت مردونشو تماشا کردم بعد رفتم داخل ندا اومد کلی جیغ جیغ جلوش به محضی که خواستم بشینم دیدم مامان اینا از در ورودی اومدن داخل به سرعت خودمو رسوندم بهشون که زنی زود تر من رسید بهشون چون نزدیک تر بود از پشت هیکل کوتولش برام آشنا بود ولی مغز خودم درگیر نکردم

-مامان بانو!!

با شنیدن صدام هنوز روشو برنگرده بود گفت-جان مامان بانو؟

رفتم جلوش و بغلش کردم-سلام عشقم!!

بغلم کرد و بعد کلی ماچو موچ از خودش جدام کرد-ماشالا ماشالا چشم
حسود کور مثل ماه شدی!!

سانیا-واای افسون!! اگه میدونستم انقدر تو این لباس قشنگ میشی نمیداشتم
بخریش!!

خندیدم که بغلم کرد و محکم چال گونمو بوسید-عروس قشنگو!!

ازش جدا شدم به کسی که زودتر بهشون رسیده بود نگاه کردم دیدم شهرس
که چپ چپ نگام میکرد اخمام رفت تو هم و صورتمو برگردوندم دیدم
مامان داره دلخور نگام میکنه ناچار بدون خواسته خودم زبون باز کردم و
سلام ارومی گفتم که جوابشو نگرفتم!!

-بیایین بریم بشینیم مامان!!

تو عمرم 9ساعت پشت سر هم نرقصیده بودم که تو مراسم ندا رقصیدم
خودشم پا به پام تا تهش رقصید

-مثلا عروسی سنگین باش برو یکم بشین تا منم بشینم مردم از خستگی!

ندا-عروسیمه دلم میخواد ناراحتی برو بشین!!

-چه زودم به خودش میگیره!!

ندا-افسون!!

-هان؟

ندا-میری رادوین بگی بیاد؟

-من برم؟

ندا-من که نمیتونم برم!

-بنظرت من برم دیگه سورن زنده میزاره؟

ندا-پوووف!!

-مگه گوشی نداره؟

ندا-چرا الان زنگش میز.....

با گوشیم که جلوم گرفته شد و عکس سورن دیگه به طرفی که گوشیمو داد نگاه نکردم و سریع جواب دادم-جان؟

سورن-بی بلا!!نهان و رادوین دارن میان داخل!!

-الان شنلمو میپوشم!!

سورن-مرسی!

گوشیو قطع کردم و شنلمو انداختم رو سرم همونجا نشستم درست چند ثانیه بعدش نهان و رادوین باهم اومدن داخل...چشای رادوین که فقط رو ندا بود بدبخت خیلی چشم پاک بود ولی چشم نهان داشت میگشت...اولش فکر کردم داره همه رو دید میزنه ولی بعدش از طرز نگاهش مشخص شد که دنبال کسیه!!

چرخید سمت ما که نگامو ازش گرفتم و به ندا اینا دادم ولی نگاهشو رو خودم حس کردم...خاک بر سرت کنن آگه سورن الان اینجا بود که حسابتو میرسید

سانیا-داداش داماده؟

نه داداش عروسه!!

نهان دید محلش نمیزارم رفت سمت سمت ندا و بعد بغل کردن هم بهش یه جعبه ای داد که نمیدونم توش چی بود دستمو زده بودم زیر چونم و به ذوقی که سراسر وجود ندا رو فرا گرفته بود نگاه میکردم....اگه اوین زنده بود...اگه عروسی منم بودم مطمئنا من از ندا بی خود تر میشدم اگه اوین بود من بدون این مراسم با دیدن پر میکشیدم اینکه چیزی نیس!! کاش بودی داداش!!

کلافه نگامو چرخوندم کاش حداقل سورن الان اینجا بود به سانیا که نگران نگام میکرد نگاه کردم و دستای یخمو بین دستاش پوشوندم

سانیا-خوبی ابجی؟

اب دهنمو قورت دادم و گفتم-اره!!

سانیا-مرگ دست خداس!!

کاش نبود!!

سانیا-کفر نگو ابجی!

با صدای جیغ و دست رومو برگردوندم دیدم نگاه ندا به من سوالی نگاش کردم که اشاره کرد برم پیشش نگاهی اطراف کردم نهان داشت میرفت بیرون با خیال راحت بلند شدم رفتم سمت ندا ولی شنلمو بر نداشتم

-بله؟

ندا-چشاتو ببند!!

ندا!!

ندا-ببند چشاتو!!

ندا حوصله مسخره بازی ندار ما!!

ندا-گفتم ببند!!

چشامو بستم که حس کردم ندا برم گردوند و بعد اون ریختن چیزایی رو سرمو حس کردم خواستم چشموباز کنم ندا نداشت هنوز اون چیزای نرم داشت میریخت که لبای کسی پیشونیمو مهر کرد نفسام به شمارش افتاد.. این عطر سورن بود ولی سورن تو زنونه ها؟ نکنه نها.....سریع چشمو باز کردم دیدم سورن با لبخند قشنگی داره نگام میکنه!!

به اطرافم که پر گلبرگای سرخ بود نگاه کردم و دوباره به سورن!!

سورن-تولدت مبارک پرنسس!!

نگامو از سورن که فقط لبخند میزد گرفتم و به ندا نگاه کردم که مثل بچه ها پرید بالا و گونمو بوسید-تولدت مبارک!!

تولدتم؟ امروز تولدم بود؟ من اصلا یادم نبود!! این همه سال ها تنها بودم از 365 روز تولدمو میشمردم ولی امروز...من تازه امروز فهمیدم تو تیر هستیم و این واقعا.....همه اطرافیان از جاشون بلند شده بودن و دورمون بودن و تولدت مبارک میخوندن اعتراف میکنم بهترین روزی بود که تو عمرم داشتتم

جعبه مستطیلی رو سورن داد دستم-تولدت مبارک پرنسس من!!

ندا بغل دستم شروع به جیغ کشیدن کرد انگار نه انگار عروسه!!

ندا-بازش کن!!

-مرسی!!

یکی از دستام و برد بالا سرم منم از خدا خواسته پر خوردم و از پف لباسم
کیف کردم

سارن-ایول بابا!! سلیقه رو بنازم!!

بی توجه به نگاه خلیا که رومون بود دستمو دور کمر سورن حلقه کردم –
صاحب سلیقه رو مینازم!!

سارن-اهم!!

رفتیم کنار مامان اینا که شهره بدو بدو خودشو رسوند بهمون هنوز یه قدم
فاصله داشت که اروم گفتم-سورن اصلا جوابشو نمیدیا!!

سورن-جواب کی؟

+سورن جان!!

با اومدن صدای شهره سون خندشو کنترل کرد و با حالت جدیش برگشت
من اصلا برنگشتم ولی گوشم اونجا بود ببینم چی میگن!!

سورن-افسونم خوبه!! افسون خانوم!!

با حرص گفتم-جانم؟

سورن-پیش شهره خانوم نرفتی؟

-دم در همو دیدیم!!

چشمم به اقام بغل دستش افتاد هنوزم مثل سگ ازش میترسیدم بیشتر
چسبیدم به سورنو و اروم گفتم-سلام!!

نگاهی به سر تا پام کرد و سرشو تکون داد با دیدنش برای بار هزارم نفرت
سراسر وجودمو فرا گرفت... برا جلوگیری از انجام هر کاری خودمو
چسبوندم به سورن

مامان-افسون مامان جان!

-جانم مامان بانو؟

مامان-بابا فرزادت او مده عزیزم بیا.....ای وای حاج حسین شماییں؟
شرمنده نمیدونستم شما اینجاییں

اقا-خواهش میکنم!

همین این همه مامان بانو خرجش کردهمین یه کلمه

-بابا فرزاد کجاس؟

مامان-حالا پیش بابات باش بعدا برو پیش بابا فرزاد!!

-چرا خوب؟بابا منتظره!!سرمو چرخوندم و با صدای بلندی گفتم بابا
جونم!!

داشت با عمو حسن حرف میزد رفتم سمتشون و دستم و رو شونش گذاشتم
حرفشو قطع کرد و گفت-اومدی بالاخره شیطون خانوم؟

-سلام عشقم!!

بابا-به رو ماهت عزیز دلم خوبی؟

-الان اره!!

به عمو نگاه کردم و گفتم-احوال پدر عروس؟

عمو خندید و گفت-چی بگم والا!!تا به خودم او مدم دخترم بردن!!

-اصلا جای نگرانی نیست!!ناراحت نباشیا!!خودم میشم دخترت بدتر
بلاهایی که ندا سرت آورده هم سرت میارم

ندا دست به کمر اومد و گفت-جا خواستیم جا نشین خواستیم!!تا وقتی
خودم هستم تو سیخی چند؟به بابا نگاه کرد و گفت سلام خوش اومدین

بابا-سلام دخترم!!مرسی!!مبارکتون باشه!!

ندا-مچکرم!!

-تو دیگه رفتی پر پر پر!!

ندا-اونی که رفته تویی!!وگر نه من یه کوچه او مدم پایین تر!!

-تو غلط کردی!!

جفت ابروهاشو انداخت بالا و رفت سمت رادوین!!

سورن-افسون خانومم!!

بابا زودتر من گفت-نترس نمیدزدیم زنتو!!

سورن با خنده اومد سمتون دستشو گذاشت رو شونمو گفت-تکه!!میتراسم
رو هوا بززنش!

عمو-تا وقتی که اسم تو روشه خیالت راحت!!

نهانم به جمعمون اضافه شد و با خنده مسخره ای گفت-البته تا وقتی که
اسمت روشه!!

خنده ای مسخره تر خودش تحویلش دادم و گفتم-اسم سورن رو من قیامتم
تن خلیا رو میلرزونه!!

نهان به رو خودش نیورد و گفت-خیلی زن ذلیله!!

-زن ذلیلی نیس به زنش احترام میزاره اینم نشون دهنده اینه زیر دست یه
ملکه بزرگ شده!!

ندا دستمو کشید و گفت-همه تحت تاثیر قرار گرفتن!! بیا کارت دارم!!

از جمع که دور شد گفت-افسون!!

-هان!!

ندا-کلیدا که اون روز بهت داد هنوز داریشون؟

-کدوم؟

ندا-برا چیدن خونه!!

-اره!! مگه زاپاس نبودن؟

ندا-چرا!!

-خوب؟

ندا-کلید اصلیا رو گم کردم!!

یه ثانیه نگاش کردم و بعد بلند زدم زیر خنده که سریع جلو دهنمو گرفت-
زهر مار!! همراسته؟

-معلومه نه!!

کف دستشو کوبید تو پیشونیش-خاک بر سرم شد!!

-چجور کلیدا رو گم کردی؟

ندا-حالا چه خاکی تو سرم بریزم؟

-اصلا کلیدا که دست من نبود دست سورن بود!!

ندا متفکر نگام کرد بعد سریع رفت سمت سورن به سرعت پشت سرش
رفتم

ندا-اقا سورن!!

سورن-بله؟

ندا به من نگاه کرد که گفتم-بیا به لحظه!

سورن ببخشیدی گفت و از جمع جدا شد

سورن-بله؟

ندا-چیزه....یعنی....کلید خونه ما دست شما نیس؟

سورن-زاپاسا؟

ندا-اره!

سورن-اره دست منه!!

ندا-خدا خیرت بده!! الان همراسته؟

سورن مشکوک نگامون کرد وگفت-برا چی؟

ندا دوباره کف دستشو کوبید تو پیشونیشو گفت-کله خراب تر چیزی که
فکرشو بکنی بودم از در قفل کردن و زندانی کردن و این چیا گذشته کله
من خراب تره!! انترس کلیدا رو بده!

سورن-کلید اصلیا کجاس؟

ندا-به جون افسون هیچ فکر مخربی تو سرم نیس!!

سورن -اینجا که نیس تو ماشینه!!

ندا-خوب بریم بیاریم!!

سورن بهش اشاره ای کرد و گفت-با این وضع؟

ندا-ای بابا!! من گفتم داداشم باش تو هم گفتی باشه تو این وضعیت بیخیال
بریم!

سورن اخم کرد و گفت-وایسین همینجا میرم میارم!!

سورن رفت ندا با لبخند به رفتنش نگاه میکرد

-هوی نیشتم ببند!!

ندا-باورت میشه بیشتر نهان دوستش دارم؟

-غلط کردی؟

ندا-داداش خوبیه!! انقدر که این کمک حال من بود نهان نبود!! اصلا نهان
نبود!! نهان همش سفر بود ولی سورن.....

-یعنی بیشتر نهان روش حساب داری؟

ندا-من رو نهان اصلا حساب ندارم مخصوصا با اوضاع الان!! خودت که
میدونی... درست از وقتی که تو عقد کردی با هم قهریم!!

-هم سورن هم سارن همراهای خوبی هستن!!

دیگه چیزی نگفتیم داشتیم به اون روزی که ندا گریه کنون اومد خونمون و تنه کسی که تونست ارومش کنه و تنها حرفی که گریشو بند آورد حرف سورن بود اومد!! ندا واقعا حرف سورنو قبول داشت تا سورن گفت درستش میکنم ولی گریه نکن...دیگه گریه نکرد همون روز بود که ندا گفت برام داداش باش سورنم گفت تا اخرش!!

سورن-نداخانوم!!

ندا-ای طلا بگیرن دستت!!

سورن-فکر شومی که تو سرت نیس؟

ندا-نه بخدا!! کلیدای اصلیه گم کردم!

سورن-برو بسلامت!!!

ندا چشمکی زد و رفت سمت رادوین.....دلم لک زده بود برا اینکه دستمو حلقه کنم دور کمرش

سورن-افسون خانوم!!

-جون دلم؟

سورن-شهره میخواست باهات تنها حرف بزنه!!

-اقا سورن!

سورن-جان دلم؟

-من صد بار گفتم با آوردن اسمش اعصابمو بهم نریز!!

سورن-شاید کاری داش....

-سورن اعصابمو بهم نریز!!

سورن-باش!! باشه!! حالا بیا یکم تو بغلم که دلم خیلی برات تنگ شده!!

-اونجا که تولدم بود بغلم نکردی الان میخوای بغلم کنی؟

سورن-تو که هنوز تولدت نرسیده کجا من بغلت نکردم؟

-تولد من نرسیده؟

سورن-نخیر نفس سورن!! 27تیر فرداس!!

-واقعا؟

سورن-عاشق این خنگ بازیاتم!!

ندا رو سوار ماشین کردیم و حرکت کردیم با کلی جیغ و داد که راه انداختیم رسیدیم درخونشون مفهوم حرف ندا رو تازه درک کردم.. سورن برا رسوندن ندا کلی ذوق داشت و خودش بوق بوق راه انداخته بود نهانم از همون موقع که زن و مرد قاطی شده بود گفته بود خوابم میاد و رفته بود خونه و این خیلی زور داشت قبلشم سورن تو تموم کاراشون بود و کمکشون میکرد ولی نهان.....

رادوین-خیلی به شما زحمت دادیم!! دستتون درد نکنه!!

-خواهش میکنم از جونتون در میاریم..

رادوین-همه جوره در خدمتیم ابجی خانوم!!

خندیدیم و بعد خدافظی طولانی سوار ماشین شدیم و سمت خونه حرکت کردیم انرژی اصلا ته نکشیده بود و انگار هنوز انرژی زیادی داشتیم و دلم میخواست بالا و پایین بپریم!!

-برم یه جایی!!

سورن-کجا؟ ساعت چهار نصفه شبه!!

-سورن خوابم نمیداد!!

سورن-مشکلی نداره!!

-الان بریم خونه تو میخوابی منم مجبورم بخوابم!!

سورن-اگه بگم نمیخوابم؟

-اخ جون بریم کشتی کج نگاه کنیم!!

سورن-شب بیداری فقط کشتی کجه؟

-پس چیه؟

سورن-نظر خودت؟

-من ذهنم از دوازده شب به بعد قفل میکنه خودت بگو!!

سورن-جووون!! فدای ذهنت!!

هنگ نگاش کردم ولی سورن بی توجه به من به راهش ادامه داد

-سورن اصلا نمیفهم چی میگی!!

سورن-یکم فکر کن!!

-مثلا بریم موزیک ویدیو تیلور سويفت نگاه کنیم؟

سورن-قشنگ تر از تیلور سويفت کنارمه!!

-سلنا گومز چی؟

سورن-صد برابر قشنگ تر اون کنارمه!!

-صداش؟

سورن-خوش صدا تر از اونا کنارمه!!

-دیگه نمیدونم!!

ماشینو پارک کرد تو حیاط و با خنده ای که مهمون لباش بود گفت-
پرنسس بفرمایید!!

پیاده شدم و با شادی شروع به پر خوردن کردم که پف دامنو بیشتر
میکرد و رو اهنگ فرضی تو ذهنم با پر خوردن شروع به رقصیدن
کردم وقتی حس کردم سرم داره گیج میره سرجام وایسادم که پرت شدم تو
بغل سورن!!

-وای چقدر ماشین اینجاس!!

سورن خندید و گفت-یه دونس سرت داره گیج میره!!

-پس چرا تو هنوز یه دونه ای؟

سورن-تو این حال دست بر نمیداری!

بلند خندیدم و خودموازش جدا کردم

-میای بدوییم؟

سورن-سه دو یک!!

با یکی که گفت با سرعت با اون دامن پف پفی شروع به دویدن کردم و خودمو از بن راهرو و سالن و اینا گذروندم تا به اتاق رسیدم سریع رفتم داخل خواستم درو ببیندم که از پشت تو دستای سورن افتادم!!

سورن-الان که گرفتم چی؟

-هر چی تو بگی!!

سورن-هر چی؟

-هر چی!!

سورن-اینکه 12 شب به بعد مغزت قفل میکنه واقعا درسته!!

-چجور ثابت شد؟

سورن-دلایل مردونه!!

-سورن!!

سورن-جانم؟

چیزی نگفتم که سرشو فرو کرد تو گردنم و دستش رو بدنم تکون میخورد

سورن-افسون!!

-جانم؟

سورن-امادگی اینکه نیمه دیگه وجودمو امشب پر کنی داری؟

چیزی نگفتم...خودم بدم نمیومد ولی به شدت میترسیدم

سورن-افسون روح جسم میشی؟

نمیدونم اون لحظه چی شد قلبمو احساسم بر عقلم پیروز شد که سرمو
تکون دادم و اون شب شد شب یکی شدنمون

با حس تکون خوردن تخت چشامو باز کردم اولین چیزی که دیدم
صورت سورن بود

سورن- تولدت مبارک نفس سورن!!

بعد بوسه ای که رو لبم زد ازم جدا شد چشمم به اطراف افتاد دهنم باز
موند... تمام دیوارا یا عکس من بود یا جفتیمون با سورن بدون هیچ
فاصله ای منظم چیده شده بودن

-وای سورن!!

چشامو رو عکسا میچرخوندم که دیدم عکسی که دیشبم گرفتیم توشونه!
شگفت زده به سورن نگاه کردم و در یه حرکت محکم بغلش کردم

-مرسی سورن!! واقعا مرسی!!

سورن-قابلتو نداره خانوم خوشکلم!!

سورن خوابیده بود رو مبل منم نشسته بودم ولی تکیه داده بودم بهش
داشتیم تلوزیون نگاه میکردیم...تلوزیون که چه عرض کنم دم به دقیقه هی
داشتیم مسخره میکردیم و بلند بلند میخندیدیم

/

-سورن دیرت میشه ولش کن!!

سورن-اشکال نداره!!

پیاده شد و چند دقیقه بعد با یه ظرف خیلی بزرگ اومد...طوری که ظرفه
رو پام جاش نمیشد و مجبورا گذاشتن رو صندلی عقب

-ای جووونم!!

سورن-همشو یه جا نمیخوریا!

-باش!!

سورن-میری خونه یا خونه مامان؟

-میرم پیش مامان!!

حرکت کرد سمت خونه مامان و چند دقیقه بعد جلو درشون بودیم

سورن-افسونم!!

-جانم؟

سورن-حواست به خودت باشه!!اینا هم زیاد نخور دو سه تا قاشق!!

-حواسم به خودم هست زیادم نمیخورم ولی نه در حد دو سه تا قاشق

سورن-دکتر گفت برا معدت خوب نیست زیادش!!

-این دکتره با پارتی دکتر شده بود هیچی حالیش نبود

سورن-افسون!!

گونشو بوسیدم و پیاده شدم-بابای عشقم!!

سورن ظرفو برداشت و پیاده شد با کلید درو باز کردم و رفتیم داخل

-مامان بانو!!!!عشق من!!

مامان-دورت بگردم افسون مامان تویی؟

سورن-منم هستم مامان!!

رفتیم داخل سورن رفت اونو بزاره تو اشپزخونه منم چپیدم تو بغل مامان
با اومدن سورن از مامان جدا شدم و ایندفعه سورن مامانو بغل کرد

مامان-کجا داری میری؟

سورن-مامان جان برا سه جلسه داشتم الانم سه و چهل دقیقه هس!

مامان-دیگه گذشت ولش کن!!

سورن-تا من نرم که برگذار همیشه!!خدافظ!!

مامان-برو بسلامت!!

به من نگاه کرد که سر تکون دادم و گفتم-خدافظ!!

یکم با مامان نشستیم وقتی بابا اومد ناهار خوردن رفتن تو اتاق تا مامان
بهش لباس بده بابا بخوابه بعد بیادش منم نشستم پای ظرف الوچه و تا
تونستم خوردم به خودم اومد که دوتا دونه تهش بود ظرف به اون بزرگی
فکر کنم یک دو کیلو الوچه رو باهم خوردم حس میکردم معدم داره از
حلقم میزنه بیرون

مامان-افسون مامان!

-اینجام!!

اومد تو اشپزخونه و با دیدن ظرف خالی جلوم زد تو صورتش و گفت-
خاک بر سرم افسون همشو خوردی

-اره!!

مامان-سورن منو تیکه تیکه میکنه!!

-چیزیم نیس خوبم!!

در حالی که کم کم درد معدم داشت شروع میشد

یه عالمه چی داد بخورم که حالم بد نشه ولی نخوردم علاوه بر معده درد کم کم سرگیجه هم داشت بهم دست میداد ساعت نزدیکای نه بود سورن اومد

سورن-سلام!!

بابا-سلام مرد بزرگ!!بفرما داخل!!

سورن خندید و اومد داخل بعد دست دادن به باباش و بغل کردن سارن و مامانش اومد سمتم

-سلام!!

سورن-به رو ماهت!!چرا رنگت پریده؟

-نمیدونم!!

نشست کنارم رو مبل دونفره...یه عادت بدی داشتم هر کی بغل دستم بود ولو میشدم روش حالا هرکی میخواست باشه عادت به صاف نشستن نداشتم

-چه خبر؟جلسه خوب بود؟

سورن-سلامتیت خانوم!!بد نبود....

-چرا بد نبود؟؟

سورن-همینجوری!!الوجه خوردی؟

زبونمو گاز گرفتم و گفتم-اره!!

سورن-نوش جوننت!!

مامان-بچه ها برین شام!!

-مامان تازه میوه خوردیم!

مامان-سورن سرکار بوده!!

-گشنته؟

سورن سر تکون داد که پاشدیم رفتیم سر میز تنها چیزی که خوردم دوتا کاسه پر ترشی بود مامان چپ چپ نگام میکرد و از ترسش از سورن نمیتونست چیزی بگه اگه سورن میفهمید کل الوجه رو خوردم قیامت به پا میکرد

سورن-دستت درد نکنه مامان!!

مامان-نوش جوننت عزیز دلم!!

-دستت طلا مامانی!

مامان-ت که چیزی نخوردی!

-سیر بودم

مامان-ناهارم.....

با چشای گشاد شده نگاش کردم که با اینکه راضی نبود ادامه داد-کم خوردی!!

ناهار و اصلا نخورده بودم یعنی الوچه خورده بودم دلم نکشید

سورن-تو نهار کم خوردی؟

-نه به اندازه خوردم ماما یه خورده از معدم زیادی توقع داره!!

سورن-افسون!!

-حالا اگه گشتم شد یه چیزی میخورم

از حالت قیافه سورن مشخص بود خستشه یکی از دستاش دور گردن من بود اون یکیم قفل شده بود تو انگشتم و داشت با بابا حرف میزدولی بی خوابی تو چهرش موج میزد از طرفی خودمم معده دردم داشت طاقتو ازم میگرفت

-سورن خان!

سورن-جان؟

-پاشو بریم عزیزم خسته ای!

سورن نگاهی به ساعت رو دستش کرد و گفت-مامان خانوم اجازه مرخصی میدی؟

مامان-حالا نشستین!!

سورن با دستش موهای تو صورتمو داد زیر شالو گفت-دیشب برنامه میساختیم نخوابیدیم امروزم که صبح بیرون بودیم بعدم اداره بودم خسته خستم!!

مامان-خوب همینجا بخوابین!بخدا اتاق خودتو هنوز دست نزدم!!

سورن-دستت درد نکنه عزیز دلم!میریم خونه دیگه!

مامان-هر طور راحتین!!

سورن از جاش بلند شد منم بلند شدم و کیفم برداشتم

سورن-الوچت کجاس؟

حس کردم رنگم پرید-ولش کن حالا سانیا میاد همینجا باهم میخوریم!!

سورنم خسته بود مخالفتی نکرد و بعد خدافظی سوار ماشین شدیم..از درد

دندونامو رو هم فشار میدادم

سورن-حس میکنم یه طوری شده!!

-چی شده؟

سورن-اونو دیگه تو باید بگی!!

-چیزی نشده!!

سورن-میدونی از چی بدم میاد؟

-دروغ....مکثی کردم و گفتم تموم الوجیه ها رو خوردم

حس کردم به سورن برق وصل شد سریع با صدای بدی زد رو ترمز و

فرمونو رها کرد

سورن-چکار کردی افسون؟

-نفهمیدم بیاری به خودم اومدم کلشو خورده بودم!

از سر سورن دود میزد بیرون از دهنش اتیش... انگار تو کوره داشتن
میپختنش!

دهنشو باز کرد چیزی بگه ولی بجاش در ماشینو باز کرد و به سرعت
پیاده شد! میدونستم بخاطر اینکه سرم داد نزنه اینکارو کرده و واقعا
شرمندش شدم چه کار احمقانه ای بود من کردم اخه

پیاده شدم تکیه داده بود به ماشین و مدام دستشو تو موهاش فرو میبرد
جلوش و ایسادم که سوی نگاهشو عوض کرد

-سورن!!

بی توجه بهم به اخر جاده خیره شد

نگاهی به اطراف کردم پرنده هم پر نمیزد اون طرفا

-سورن حالم بده!!

حس کردم چشاش نگران شد ولی بازم نگام نکرد!!

-بگم غلط کردم درست میشه؟

حالت نگران چشاش به سرعت از بین رفت و بازم خشن شد

فقط یه جمله از دهنش خارج شد-سرده برو تو ماشین!!

تو این حالم به فکر سرمام بود لعنت به من!

-اه سورن!

سورن-افسون گفتم برو تو ماشین!!

-نمیرم!!

سورن-درک!!

بغلتش کردم و محکم رو لباسو بوسیدم-گفتم حواسم نبود دیگه!!

سورن-اینکه نباید کلشو میخوردی و خوردی به کنار!!ناهار نخوردی به کنار!!دروغ گفتی به کنار شام نخوردی به کنار!!چرا سر میز دوباره ترشی خوردی؟

-دلم کشیده بود!!

سورن-افسون من باطر خودت میگم!

-از این به بعد حرف حرف تو!!اصلا دیگه نمیخورم خوب؟

بهم نگاه کرد و گفت-درد نداری؟

-یه خورده معدم درد میکنه ولی چیزی نیس!

سورن-بریم بیمارستان!!

-نه!خوبم!

سورن-کاش یکم به فکر خودت بودی!

-تو هستی!!

سورن-برا همچین وقتایی!من نمیدونم چرا مامان چیزی نگفت!

-اون بیچاره هم ترسید!

سورن-وای بحالت افسون!!وای بحالت اگه بیار دیگه.....

پریدم و محکم ماچش کردم-اشتی دیگه؟

سورن-اخه مگه میشه با تو قهر کرد؟

-عاشقتم!!

/

-خاک بر سرت کنن ندا!!گفتم نمیشینما!!سورن قطعه قطعه میکنه!!

ندا-مقصر تو نبودی که!!

سری از تاسف تکون دادم و پیاده شدم و طلبکار خواستم جیغ جیغ کنم دیدم هانیه و شوهرشه هانیه با دهن باز نگام میکرد اخمام به سرعت رفت تو هم...برگشتم سمت ماشین و کیفمو به سرعت چنگ زدم

ندا-افسون!!

-هیس!

رفتم سمتش و از تو کیفم پنج شیش تا تراول در اوردم

-بیشتر این میشه؟

هانیه-افسون!!

-خانوم محترم.....

شوهرش-هانیه جانم رو تو ماشین!!

هانیه-محمد!!

شوهر-برو دیگه!!

هانیه نگاه دیگه ای بهم کرد و یه قدم فاصله گرفت

شوهرش-مقصر من بودم!! هزینش هر چقدر میشه تقدیم میکنم!!
نگاهی به ماشین ندا کردم و گفتم-من از این چیزا سر در نمیارم....
گوشیشو در آوردو تو یه حرکت زنگ زد پلیس هنگ بودم نفهمیدم چکار
کنم

شوهرش-الان میان!!

مات موندم من که گواهینامه نداشتم الان زنگ زد.....واااااااااااای

سریع شماره سورنو گرفتم

سورن-جون دلم؟

-الو کجایی؟

سورن-تو اتاقم خانوم!!

-سورن!!

از لحن مضطربم شک کرد و گفت-چیزی شده افسون!!

-سورن پاشو بیا اینجا!!

سورن-کجایی عزیز دلم؟ مگه با ندا....

-نمیدونم کجام!

سورن-افسون داری دیونم میکنی یعنی چی نمیدونی کجایی؟

-سورن میگم نمیدونم!!

سورن-ندا کجاس؟

-سورن!!

سورن-با جی پی اس ادرستو بفرست!!

-سورن توروخدا زود باش!!

سورن-اروم باش قربونت برم!!اوادم اروم باش!!

گوشیو قطع کردم و با رنگ پریده به ندا نگاه کردم

ندا-داره میاد؟

-امیدوارم زودترِ مامورا برسه!!

ندا-فوقش میگیرم من پشت فرمون بودم!!

-کاش با یکی دیگه تصادف کرده بودم!

ندا-بیخیالش اصلا مهم نیس.....

-ندا!!

ندا-زنگ بزنم رادوینم بیاد؟

-خدا شفات بده!!

+خانوم تمجید!

با حرص دستمو مشت کردم و دندونامو رو هم فشار دادم و پوفی کشیدم

تا از این حال در پیام برگشتم سمتش

-بله؟

+میشه باهاتون حرف بزنم؟

-فرمایید!!

+تنهایی!!

به ندا نگاه کردم و گفتم- غریبه همراهم نیس!!

+ولی.....

با صدای بدی که ناشی از وایسادن ماشینی بود هممون برگشتیم انگار فرشته نجاتمو دیدم.....سورن با ابهت مردونش سریع پیاده شد و اومد سمتون چشمش که به محمد افتاد سرعت قدماش بیشتر شد

محمد-سلام!!

سورن-سلام!!

بهم نگاه کرد فکر کنم رنگم به کل پریده بود هر لحظه پلیس میرسید

سورن-ندا افسونو میبری تو ماشین؟

ندا-اقای سلطانی زنگ زدن پلیس!!

سورن اومد نزدیکم و دستمو گرفت دستام یخ یخ بود

سورن-یا خدا!! افسون چرا انقدر دستت یخه!! با غضب برگشت سمت محمد

و گفت چکار کردی مرد حسابی؟

چهره خود محمدم نگران بود و بهم نگاه میکرد

دستمو گرفت رفت سمت ماشینش و نشوندم تو ماشین و از تو داشبورده

ماشنم یه بسته بیسکوییت باز کرد و داد دستم

سورن-اینو میخوری تا برگردم خوب؟

-سورن زنگ زده پلیس!!

سورن-قربونت برم!!من اینجا چی هستم؟

-سورن تورو خدا یکاری کن!!

سورن-حال ندا خوب نیس!!همینجا باش تا اونم بیارم!!انگرا نم نباش!

رفتش و به ندا اشاره کرد اونم اومد سمت ماشین و سوار شد

ندا-خوب که سورن اومد!!خیالم راحت شد!!

-حالا چی میشه؟خاک بر سرت ندا گفتم خودت بشینا!!

ندا-زهر مار حالا ماشین منم خو طوریش نشده ماشین اونم چراغشه

حقیقه خودش خلاف اومد!!

-وااااااااای ندا!!

ندا-وای زهر مار!!

بجای ماشین پلیس ماشینی نه مدل پایین نه مدل بالا مشکی وایساد و مرد

جووون خوش قد و بالایی ازش پیاده شد پشتش به ما بود و نمیدیدیمش با

سورن داشت حرف میزد که نگاه سورن برگشت سمت من تو ماشین و

دوباره روشو برگردوند....سریع پیاده شدم و به جیغ جیغای ندا گوش

نکردم به مرده که نزدیک شدم حس کردم عطرش خیلی اشناس ولی با

فحشی که وجدانم بهم داد خفه شدم و رفتم کنار سورن

-چی شده؟

سورن رنگش پرید-مگه نگفتم برو تو ماشین!!

حرصی همینطور که برمیگشتم سمت هانیه و محمد گفتم-وای دیونم کردین یه تصا.....

حرف تو دهنم خشک شد همون پسره که از ماشین پیاده شده بود ماتو مبهوت داشت نگام میکرد وضع منم دقیقا همین بود با گرفتن دستم به سورن خودمو نگه داشتم که نیافتم

سورن با صدای بلندی گفت-ندا!!ندا!!

ندا از ماشین شیرجه زد و پیاده شد ولی من اصلا توجه نکردم و فقط به این پسره نگاه میکردم که حتی یه ثانیشم از دست ندم وضع اونم همینطور بود قامت مردونش متحیر شده بود

ندا-یا امام زمان!!خاک بر سرت هانیه!!

پسره-اینجا....اینجا چه خبره؟

-سورن!!

سورن-جانم؟

-سورن این...حس کردم تو مغزم بمب گذاری کردن و هر لحظه میخواد منفجر بشه

پسره روشو برگردوند و به هانیه و محمد نگاه کرد و بعد دوباره به من!

پسره-این افسونه درسته؟

سورن-گند زدی محمد گند!!

محمد-قرار نبود اینجوری شه!!

پسره صداشو بالاتر برد و گفت-لعنت بهت.....لعنت بهتون!!لعنت!!
هانیه-اوین پسر.....

اوین؟این واقعا اوینه؟ولی اوین که....مات به هانیه نگاه کردم
هانیه-افسون من.....

-فکرشو نمیکردم تا این حد پست باشی!!تو ادم نیستی تو حیوونی
با بغض به محمد و بعد به سورن نگاه کردم و بعد نگام سمت ندا رفت
که سرش انداخت پایین یعنی اینا همه میدونستن؟
-سورن!!

سورن-بزار برات توضیح بدم!
دستم گذاشتم رو سرم و عقب عقب رفتم-غیر ممکنه!
هانیه-افسون!

-خفه شو!
هانیه زد زیر گریه که سرمو محکم تر فشار دادم و با سرعت بیشتری
عقب رفتم

سورن قدم برداشت سمتم که با جیغ گفتم-وایسا سرجات!!
سورن نا باور گفت-افسون!!

-نیا جلو!!سورن نیا جلو!!

سورن-باشه!!اروم باش!نرو عقب داری میری تو خیابون!!

-سورن.....

پسره-افسون!

چشام پر اشک شده بود رومو برگردوندم سمت پسره که قطره اشکی از چشمش پایین اومد

پسره-تازه پیدات کردم کجا داری میری؟

-تو مگه نمردی؟

پسره-به من میخوره مرده باشم؟

-دارین دروغ میگین!!دارین گولم میزنین!!

سورن-افسون نرو عقب!!تورو خدا نرو عقب!!

یه قدم دیگه سمت عقب برداشتم که سورن گفت-افسون تو رو جان من نرو عقب!!

سرجام وایسادم و نگامو دوختم به اوین

ندا-افسون ابجی تورو....

-تو دیگه هیچی نگو ندا از تو دیگه واقعا توقع نداشتم

ندا-بخدا خودشون نداشتن بهت بگم!

توان وایسادن نداشتم دیگه همونجا نشستم رو زمین و بلند زدم زیر گریه

پسره اومد و جلوم نشست دستشو آورد جلو که خودمو عقب کشیدم

-دست به من نزن!! تو... تو اوین من نیستی!! اوین من هیچوقت منو اینجور تنها نمیذاشت اوین من خیلی مهربون بود!!

پسره-من خود اوینم!!

-نیستی!! تو دیگه اوین نیستی!! هانیه خر بود هانیه پست بود تو چرا نگشتی پیدام کنی؟ واقعا که خیلی بی معرفتی من بخاطر تو خودمو به هر دری زدم

اوین-افسون من فکر میکردم تو مردی!!

-داری دروغ میگی!!

اوین-بخدا دروغ نمیگم از خاله بیپرس!

سورن-اوین!

اوین-بسه دیگه!! چرا انقدر دروغ سر هم میکنی!! نمیبینین حالشو؟

سورن-اوین اینجا جاش نیست!

-خاله کیه؟

اوین-خاله؟ نمیدونی کیه؟ یادت نمیاد؟ بهش میگفتی خاله بانو؟ ماما سورن!!

حس کردم رفتم تو یه دنیای دیگه"-خاله بانو جونم!!

خاله-جان خاله؟

-بیا دیگه من اومدم پیش تو

خاله-افسونم نباید از مدرسه فرار میکردی!!

-میخواستم تورو ببینم!!

خاله-فدات بشم من!

-میگم خاله بانو!!

خاله-جان خاله بانو؟

-سورن نیستش؟

خاله-نه خاله سارن ولی تو اتاقشه!!

-ای جونم.....سارن خان!!

سارن-بله عزیز دل مامان؟

بلند خندیدم قهقه های سرخوش-زورت میاد؟

سارن-نخیرم!!

-چرا زورت گرفته!!

عمو فرزاد-اصلا زن خودمه!!به هیچکسم نمیدمش

-اول همه خاله بانو منه!!

"

کم کم چشم رو هم اومد و دیگه چیزی نفهمیدم.....وقتی چشمو باز کردم

تو اتاق خودمون بودم

خواستم از جام بلند بشم که دستی مانع شد

سورن-بخواب!!سرم تو دستته!!

یه خواب بد دیدم سورن!!

سورن -چه خوابی؟

-اوین زنده بود!!

چشمم به پسره بغل سورن افتاد-خواب....این همو.....من خواب نبودم؟

اوین-من تازه پیدات کردم میخوای بسپاریم به خواب؟؟؟

-میشه برین بیرون؟

اوین نگاهی به سورن کرد و رفت بیرون

سورن-افسون!!

-سورن خواهش کردم برین بیرون!!

سورن-تقصیر من چیه؟

-سورن برو!

سورن-افسون نمیرم!!

دوتا دستمو گذاشتم رو صورتم و رومو برگردوندم....دستش نشست رو

کمرم

سورن-افسون من!!

-تورو خدا تنهام بزار به آرامش نیاز دارم!!

سورن مشخص بود ناراحت شده گفت-نمیدونستم آرامشو ازت گرفتم!!

اشک تو چشم جمع شد و گفتم-تو میدونستی اوین زندس چرا چیزی بهم نگفتی؟

سورن-الان میخوای حرف بزنی؟

-سورن نمیتونم ببخشم!!بخدا نمیتونم!!

سورن-افسون من مجبور بودم!

-هر چیزیم بود مهم تر من نبود بود؟

سورن-هیچ چیزی مهم تر تو نیست!!

-پس چرا بهم نگفتی؟سورن میدونی چکار کردی باهام؟تو واقعا دلت میومد؟تو ندیدی من چجوری سر اون قبر زجه میزدم؟

سورن-میدونم اشتباه کردم ولی واقعا مجبور بودم!!

-نبودی سورن....حداقل مجبور به دروغ گفتن اونم به من نبودی!!

سورن-بودم افسون!!بخدا خودمم نمیدونستم اوین زندس روز بعد عقدمون هانیه زنگ زد هانیه خاله منه خواهر مامان گفت برم اونجا من گفتم بدون تو نمیرم من گفتم تو راضی نیستی ولی جون تورو قسم خورد رفتم و اونجا داشت درباره اینکه باهات صحبت کنم ببینیش حرف میزد که اوین از اتاق اومد بیرون خود هانیه هم نمیخواست بزاره من بفهمم اوین بی مقدمه اومده بود بیرون

-چرا...چرا من چیزی از مامان بانو یادم نمیاد؟

سورن-یکم استراحت کن بعدا حرف میزنیم

-سورن جوابمو بده!!

سورن با حالت زاری گفت- افسون تو رو به خدا!

- بگو!! میخوام بدونم!!

در با شتاب باز شد و کسی اومد داخل و با غضب گفت- این که چیزی نیست تو نصف عمرت بر فناس بدبخت!!

رومو برگردوندم دیدم شهره این حرفو زده و هانیه و محمد با چهره هایی وحشت زده پشت سرشن!!

- تو تو خونه من چه غلطی میکنی؟

شهره پوزخندی زد و گفت- زیاد به خودت امیدوار نشو برا.....

- به هر دلیلی حق اینکه پاتو بزاری تو خونه من نداشتی و نداری گمشو بیرون!!

شهره- بدبخت تو با این همه بدبختی و فلاکت هنوز گیرت منه؟ من که میرم ولی خودت خودتو دستی دستی بدبخت نکن!!

از رو تخت بلند شدم سورن خواست مانع بشه که سریع تر بلند شدم و و به شهره گفتم- ببین این که اومدی به کنار!! اینکه باید تمام وسایل خونه رو عوض کنم چون نجس شده به کنار!! بدبخت تو که دست هر بدبختیو از پشت بستنی به من میگی بدبخت؟

اقا- ببر صداتو افسون!!

اصلا حوصله نداشتم و داشتن و مخم راه میرفتن بی خیال احترام و هر چیزی هست شدمو و گفتم- احترامتون واجب حاج حسین ولی من اصلا از اینجا بودنتون راضی نیستم یادمه خیلی رو این چیزا حساس بودین!!

شهره-فقط از بودن ما ناراضی هستی؟ هانیه.....

-پس شغال عزیز کرکس یافته!!

سورن-افسون خانوم بیا عز.....

-اه بس کن دیگه سورن!! تو بودی تو این وضعیت استراحت میکردی؟

سورن-اگه یکی که واسش به همه چی بودو داشتم اره!

اوین-یکی دیگه شده دوتا!!

-یکی من دوتا بود!! الان نشده دوتا!!

لبش خندون شد که گفتم-فقط یکی سالم و سلامته یکیشم زیر خروارها
خاکه!!

لبخندش از بین رفت

-هیچکسی نمیتونه خودشو جای اوین من جا بزنه!! اوین یه دونه بود برا
نمونه!!

اوین-ولی من اوینم!!

-اوین من دروغ بلد نبود!!

اوین-من هیچوقت دروغ نگفتم! من حتی نمیدونستم تو زنده ای! تو حال منو
الان درک میکنی؟ منم همونقدری که دلتنگی صد برابر دلتنگ ترم
همونقدر که تو حالت بده منم حال بده نمیفهمی اینو افسون؟

اشک از چشم خارج شد خیلی زر زرو شده بودم ولی نمیتونستم باور کنم این اوینه!! جلو شهره و حاج حسین گریه کردم جلو هانیه و محمد گریه کردم ولی اوین تمام اینا رو خنثی میکرد

-چرا؟ اوین چرا؟

اوین برگشت سمت شهره اینا و گفت-میشه برین بیرون؟

هانیه-نه!! بزار خودم همه چیومیگم دیگه نمیخوام دروغ بگم این همه سال گفتم بسه!!

-من نخواستم حرفی از تو بشنوم!

هانیه-ولی باید بشنوی!! سورن منو تیکه تیکه میکنه ولی دیگه طاقت ندارم صبر کنم الان چند ساله یه خواب راحت ندارم برگشت سمت حاج حسینو و گفت همشم تقصیره تو هست!!

-من نمیخوام چیزی بشنوم!!

هانیه پوزخندی زد و گفت-شهره خانوم شما هم گوش کن شاید بینش چیزیم نصیب تو شد!!

-از کجا بدونم راست میگی؟

هانیه-این همه ادم شاهد این ماجرا اینجا هستن.....

چشمم رو افراد گذروندم و گفتم-توشون من فقط به یه نفر اعتماد داشتم... یعنی دارم نمیدونم الان چجوره اونم سورنه!!

هانیه-سورن هر جا من یه "واو" جا انداختم تو بگو!! هر جا دوغ گفت تو نقضش کن!!

-علاوه بر سورن باید مامانم اینجا باشه!!

هانیه-من؟

اخمامو کشیدم تو هم و گفتم-گفتم مامانم!!

شهره پشت چشمی ناز کرد و گفت-من؟

بدتر اخمامو کشدم تو هم-بلانسبت!!

پوزخند نشست رو لب هانیه و شهره با حرص رفت سمت حاج حسین!!

سورن-مامان خونه کارنه!!

-بخاطر من میاد اینجا؟

سورن-معلومه!

هانیه-یعنی تا وقتی که ماه بانو بیاد صبر میکنی؟

-اولا نزدیکه تو خونه بغلیه!!بعدم تا یه هفته هم که میگفت صبر میکردم

هانیه-هنوزم برات خیلی عزیزه!!

سورن گوشیشو در آورد که گفتم-خودم زنگ میزنم!!

بی توجه بهشون نشستم رو تخت وگوشیمو برداشتم و شمارشو گرفتم

مامان-جان دلم!!

بغض تو گلوم رشد کرد انگار مانع حرف زدنم شده بود

مامان-افسونم!!قربونت برم چرا حرف نمیزنی!

اشک تو چشم جمع شده بود و نفهمیدم گوشیم رو ایفون بوده و صدای
مامان داره تو کل اتاق پخش میشه

مامان-الهی دورت بگردم...یه چیزی بگو نفس من!!

-مامان!!

مامان-جان دلم؟ چرا بغض کردی قربونت برم؟؟ مگه سورن نبردت پیش
اوین؟ من که بهش گفتم پس چرا....

-مامان!!

مامان-بگو عزیز دلم جون دلم؟

گوشیو پرت کردم اونور و زدم زیر گریه سورن گوشیو برداشت و
نمیدونم چی بهش گفت که درست دو دقیقه بعدش در باز شد و قامت
مامان که از چهرش نگرانی میباید نمایان شد از جام بلند شدم و پرواز
کنان خودمو تو اغوشش سپردم....اونم بغلم کرد مثل همیشه که بغض
میکردم اونم بغض میکرد بغض داشت!!

مامان-بمیرم برات افسونم!!

-کاش.....

مامان-هیس!!زود قضاوت نکن!

-میترسم مامان!!

مامان-از چی؟

-از فهمیدنش!!

مامان-منو داری تا ابد سارنو داری تا ابد و یک روز سانیایا رو داری تا وقتی بخوای بابا فرزادت که مثل کوه پشتته از همه مهمتر سورنه که تا چشم بازه هستش از چی میترسی؟

بی ریا گفتم-از اینکه حقیقت باعث بشه از سورن دور بشم!!

مامان-حقیقت یا قضاوتت؟

-نمیدونم!!

مامان به سورن اشاره کرد و سورن او مد سمتم و نشوندم رو تخت حاج حسینشونم نشست رو مبل که همون لحظه تصمیم گرفتم این مبلو دیگه کلا بندازم دور!!

هانیه-ماه بانو!!

مامان از اون اخمای پر جذبش کرد و گفت-بد کردی هانیه!! بد! با افسون بد کردی.....

هانیه-تو که میدونی چی.....

مامان-من همیشه سعی کردم جلوتو بگیرم تو بد کردی!!

محمد-الان افسون منتظره حقیقته!!

مامان-حقشه که بدونه!! اگه قسم جون خودشو نخورده بودی من زودتر این بهش میگفتم!!

-خوب؟

هانیه به محمد نگاه کرد و گفت-میخوام از اولش بگم!!

محمد با تردید چشاشو رو هم گذاشت!

هانیه-از بچگی باهم بزرگ شده بودیم همو میخواستیم صبحا منو تا مدرسه میرسوند بعدش خودش میرفت...تا هر دو مون بزرگ شدیم بی قرار هممو میخواستیم اما مشکل بزرگی وسط بود...خانواده ها رسم داشتن از دواج دختر عمو با پسر عمو!!همین جمله خودش خفم میکرد چه برسه.....از شانس گندم پسر عمویی که بهم خورد حسین بود!!به هر دری زدم نشد فرار کردم قهر کردم داد زدم فریاد زدم ولی نشد که نشد محمد اون موقع دیونه شده بود وضع هر دو مون همین بود تا اینکه بزور منو نشوندن سر سفره عقد من نمیخواستم بله بدم.....من بله ندادم با پولی که بابام و عموم داده بودن عاقد خودش همه کاراشو کرد و حتی بجای من خودشون امضا کردن چون به هیچ وجه راضی به امضا کردن نبودم...با هر زور و مکافاتی بود منو فرستادن تو خونش.....شب اول حس میکردم شب اول قبرمه برا حسین فرقی نداشت اون فقط کسیو میخواست که نیازاشو برطرف کنه و نقش من تو خونه فقط و فقط سرویس ده بود! شبا تا صبح زجر میکشیدم و گریه و زاری روزا هم باید مثل کزت خونه رو تمیز میکردم و دو سه نوع غذا براش درست میکردم خسته بودم من کلا راضی نبودم با محمد ارتباط داشتم از خونه زده بود بیرون و جدا از خانوادش زندگی میکرد و وضعش خراب تر من بود روزا فقط با دیدن عکسش خودمو اروم میکردم هیچ راه دیگه نبود جز چشاش هیچ چیزی اروم نمیکرد.....تو اون وضعیت حامله شدم خودمو به هر ددری زدم تا نفهمیده سقطش کنم ولی نشد فهمید و کل فامیل راه انداخت که حاج حسین داره بچه دار میشه در همین حد بگم که دیونه شدم وقت بدنیا اومد حسم بهش عوض شد اون بچه که گناه نداشت با دل و جون بزرگش کردم تا به چهار سال رسید این چهار سسال فکر و ذکر شده بود اوین!!تا اینکه

دوباره حامله شدم چهار سالی که اوین بود بخاطر اوینم شده بود حسنیو تحمل میکردم تا آرامشش بهم نخوره و حالا با دوتا بچه باید خیلی از خود گذشتگی میکردم و این کارم کردم تو بدنیا اومدی اوینم بزرگ تر شده بود و خیلی از شبا که زیر باد کتک و فلک بودم خیلی روزا که تو انبار زندانی بودم اوین مدام کنارت بود از یه مادرم بهتر مواظبت بود حتی بخاطرت کتک خورد یادته میگفتی کف پای اوین چیه؟ حسین دختر دوست نداشت و هر بار به یه بهونه قصد کتک زدنت داشت تا اون وقت که با میله داغ اومده بود سراغت اوین خودشو انداخت جلو و این بلا سر کف پای اوین اومد ولی اوین اخشم در نیومد تو وصله جونش بودی نمیتونست بزازه زجر بکشی.....محمد به اصرار خانوادش ازدواج کرده بود و زنش نساخته بود محمد بچشو ازش گرفته بود و طلاقش داده بود هوایی شدم زنعوتو میدیدم و وبه خدوم غبطه میخوردم چرا من نباید پی خوشبختیم برم؟لج کردم هر بلایی سر حسین اوردم تا بالاخره طلاق گرفتم و درست یک ساعت ونیم بعدش با محمد ازدواج کردم.....دختر محمدو مثل تو دوست داشتم و وقتی بی قراریش برا مادرشو میدیدم عذاب وجدان میگرفتم ایه مادر براش بیشتر بودم ولی بازم وان مادر واقعیشو میخواست شب و روز هر وقت میدیدمش تو جلو چشم بودی ولی حسین راه دیدنت و ارتباط باهاتو ازم گرفته بود تا اینکه اون روز نص رسید!!

دیگه ساکت شد تا اینجا که چیزی بهم نرسیده بود گفتم-خوب؟

مامان-بقیشومن میگم!

حاج حسین اومد تو رفت مامانو و گفت-اوین داشت میبردت مدرسه... مکتی کرد و گفت از در که اومدم بیرون دیدم داره میاد سمتتون ازش دور بودم پامو گذاشتم رو گاز و رفتم سمتش قصدم ترسوندنش بود اونم

کنار رفت ولی حواس هر دومیون از ماشین بزرگی که اون طرف میومد پرت بود و ماشین اوین رفت زیر اون ماشین... درست نصف ماشین زیر اون بود اوضاع وحشتناکی بود هنگ بودیم هر دومیون که سریع تر به خودم اومدم و پیاده شدم درست شما دوتا که جلو نشسته بودین زیر ماشین بودین و ماشین مثل کاغذ مچاله شده بود دستام نشست رو سرم بدبختی عالم رو سرم هوار شده بود بالاخره بچه هام بودین هانیه هم اونور زجه میزد امبولانس و آتش نشانیو پلیس تا بالاخره شما رو رسوندن بیمارستان اوین شیش ماه تو کما بود تا.....

مکت کرد و به اوین که دستشو گرفته بود به دیوار که نیافته نگاه کرد اوین- تو به منم دروغ گفتی؟

حاج حسین دستی به ریشش کشید و گفت- بعد شیش ماه اوین از کما اومد بیرون ولی تو..... تو هنوز اون تو بودی و تو وضعیت هیچ تغییری ایجاد نشده بود..... اوین سالم اومده بود بیرون ولی حافظش به کل پاک شده بود دکترا میگفتن حافظش کلا پاک شده هیچکسو نمیشناخت حتی خودشو حتی نمیدوسنت کیه چیه کجاس اما دائم ورد زبونش بود افسون!!

هانیه- من خیلی زجر کشیدم بالاخره مادر بودم یکی از بچه هام تو کما یکیشو منو یادش نمیومد ولی نمیدونم چرا حس میکردم حال ماه بانو بدتره حتی طوری که شیش روز بیهوش بود چون نه غذا خورده بود و نه خوابیده بود فقط دعا کرده بود بعد سه ماه تو از کما در اومدی ولی حافظه تو هم پاک شده بود اون زمان به بدبختی تو ذهن اوین فرو کرده بودیم تو مردی اگه میگفتیم زنده ای ممکن بود از کما در نیای و اونوقت بدتر ضربه میخورد و کم کم باور کرده بود و دائم سر یه قبر خالی بود

مجبور شدیم.....با کمال تعجب وضعیت تو همهین طور بود همه رو فراموش کرده بودی غیر اوینو سورن!!

-سورن؟

هانیه-اره سورن!!قبر خالیو که نشونت دادیم حالت بد شد و شیش ساعت دوباره بیهوش بودی و تو هم مثل اوین دائم سر قبر بودی از همون موقع بود که شبا خواب نداشتم و روزا فکر و خیال ولم نمیکرد...از من که بگذریم از حسین که بگذریم از حال ماه بانو که بگذریم از حال بد اوین سر قبرت که بگذریم این وسط سورن بود که ضربه سنگینی خورده بود برا دروغی که گفته بودیم تو رفتی پیش حسین و اوین پیش من بود..سورن خبر نداشت اوین زندس چون اگه میدونست خدا هم نمیتونست جلوشو بگیره که به تو نگه.....دائم بهت زنگ میزدم حال تو واوینو که میدیدم حالم از خودم بهم میخورد میخواستم بهت بگم ولی قبلش میخواستم ببینمت رودر رو بهت بگم هر طوری که قطع میکردی و جواب نمیدادی یه روش جدید تا یه روز که با کلی التماس سورنو راضی کردم باهاش حرف بزnm اوینو دید...حال سورن مثل وقتی که تو کما بودی بود اون موقع سورن دیونه شده بود و دائم سر تخت بود و شاید از نه ماهی که تو کما بودی یک هفتش خونه بود دائم اونجا بود و بالا سرت حتی از کارش دست کشیده بود و تمام کمال اونجا بود با فهمیدنش سورن دیونه شد هرکاری میکرد نه من نه ماه بانو و نه حسین هیچکدوم اضی نمیشدیم ازدواج کنین تا اینکه با این اتفاق پاشو کرد تو یه کفش باید افسون پیش خودم باشه میگفت امنیت نداره یه بند دارین بهش دروغ میگین ما قبول نکردیم خودشو به هر دری زد تا حرفشو به کرسی بشونه تا بالاخره

نمیدونم چجور تونست و بازم نمیدنم چجور نظر تورو جلب کرد و این شد زندگیتون!!

سر جام خشک شدم اگه میخواستم داستان تخیلی هم بنویسم همچین تخیلی نداشتم که واقعا برام اتفاق افتاده همیشه به همه چی فکر کرده بودم جز اینکه حافظمو از دست داده باشم

دست سورن نشست دو طرف شوونم فقط زل زدم به صورتش این چشما بخاطر پیششتم خیلی برام آشنا نیس من واقعا با این چشا متولد شدم این چشا از بچگی دنیاای من بودن -سارن این چیزا رو میدونست؟

همه تعجب کردن توقع هر حرفی رو ازم داشتن جز این -مامان سارن میدونست؟

مامان-اره!!

پس بگو چرا اون روز شمال...وای خدا سرم!!

گوشیم زنگ خورد بی حوصله نگاش کرد که ندا بود بیخالش شدم و رومو برگردوندم سورن که بغل دستم بود گفت-نگرانته جوابشو بده!

-حووصله ندارم!!

سورن-میخوای بریم بیرون؟

بی توجه به نگاه حاج حسین و شهره و محمد و اوین وهانیه خودمو جمع کردم تو بغل سورن

-میشه بریم سر قبر اوین؟

سورن متعجب گفت-افسون!!

-یعنی نمیبریم؟

سورن-چرا عزیزم!!میبرمت!!

-بعدش میبریم یه جای دیگه؟

سورن-هر جا که امر کنی!!

-سر قبر خودم!!

سورن-چی؟

-همون قبری که هانیه برام ساخته!!

سورن-من نمیدونم کجاس!!من اصلا بهش.....من هیچوقت نرفتم اونجا!!

-من میخوام برم!!

اوین-من میبرمت!!

بدون اینکه سرمو از رو سینه سورن بلند کنم گفتم-میخوام!!

اوین-نمیخوای قبول کنی وجود دارم؟

-بهم زمان میدی؟

اوین-حتی تا آخر عمرم!!

اوین کم کم داشت جلو چشم پررنگ میشد اره همیشه همین بود تکه

کلامش

/

سورن-حاضری خانوم؟

-اره!!

چند تا قرص از جلدش در اوردم و تو لیوان اب ریختم که سورن اومد داخل

سورن-من که قرصاتو بهت دادم چی میخوری؟

-حالت تهوه دارم!

سورن-سه تا؟

-سر دردم دارم!

سورن-من نگفتم خوردن مسکن ممنوعه؟

-نمیتونم حالم خیلی بده!!

سورن-نمیریم شما استراحت میکنی تا خوب بشی!!

-نه!!

سورن-پس نخور!!

-سورن!!

سورن-نخور قربونت برم!! بیا بریم!!

-بخدا حالم خیلی بده!!

سورن-ضرر داره این قرصا گل گاو زبون تازه خوردی وقتی برگشتیم برات درست میکنم خوب میشی بیا بریم!!

نگاه به قرصای تو دستم کردم و یه نگاهم به سورن

-فقط همین یبار!!

سورن-همین یبار به حرف من گوش بده ببین اگه خوب نشدی!!

-حداقل حالت تهوه رو بخورم!!

سورن-اونو بخور!!

اون دوتا قرصو انداختم تو سطل اشغال و اون یکیو خوردم و سوار ماشین شدیم حرکت کردیم دستام یخ کرده بود انقدر که استرس داشتم موقع کنکور نداشتم

سورن-افسون خانوم!!

-جانم؟

سورن-بخور!

-دلم نمیکشه!

سورن-چی دلت میکشه؟

نگاهی به اطراف کردم پشت چراغ قرمز بودیم خودمو کشیدم سمت جلو و محکم رو لب سورنو بوسیدم!

سورن لبخند زد وگفت-شیطون خانوم!!

دستمو گذاشتم رو دستش که چشاش گشاد شد!!

سورن-یا علی!ببین بهت میگم بخور!!چه دستات یخه!!

-میتراسم!!

سورن-ترسو باید اون اوین بدبخت داشته باشه که بعد یه هفته خانوم اجازه ملاقات بهش داده!

-سورن!!

سورن-هر بار که عمو زنگ میزد دعوت میکرد تو میگفتی نه اوین نیم متر تو زمین فرو میرفت

-میتراسم گول بخورم!!

سورن-چه نشونه ای از اوین داری؟ ثابت میکنه خود خودشه؟ سوختگی کف پاش؟ خال رو دستش!! چی؟

-عطر تنش!!

سورن-تو این حالت حسودیم شد!!

-شما که سرور منید اقا!!

سورن-فدای خانوم!!

پیاده شدیم و سورن جعبه شیرینیو پیاده کرد عادت داشت کلا بدون شیرینی جایی نمیرفت.....شمالم که رفتیم ویلا شیرینی خرید هر بارش!!

دستمو گذاشتم رو زنگ و تک زنگی زدم که صدای زنعمو اومد -
بفرمایید داخل و بعد در باز شد اینم از مزیت ایفون تصویریه دیگه

بعد سلام و احوال پرسی طولانی رفتیم داخل ندا و رادوین زودتر ما اومده بودن و فقط مونده بود اوین مضطرب به ندا که حالش از من بدتر بود نگاه کردم ندا تا حالا ندیده بودش و بی قرار دیدنش بود هر سه تامون

به هم خیلی وابسته بودیم صدای زنگ که اومد حس کردم دارم از حال میرم زنعمو اب دهنشو قورت داد و رفت درو باز کرد عمو هم پشت سرش نهانم باهاشون.... ندا نگاهی به من که قفل شده بودم سر جام کرد و بدو رفت سمت اوین که ثابت جلو در و ایساده بود و نگاهش بین منو ندا در حال حرکت بود دوید و خودشو تو بغلش جا داد و صدای هق هقش بالا رفت

اوین-آی دورت بگردم ندا خانوم!! زیارتتون کردم بالاخره!!

ندا-اوین خیلی بیشعوری!!

اوین حلقه دستاشو محکم تر کرد و ییار چشاشو باز و بسته کرد و اروم چیزی در گوش ندا گفت که ندا خندید و اشکاشو پاک کرد و نگاه هر دوتاشون برگشت سمت

ندا-افسون هنوز هنگه!

زنعمو-ندا!!

ندا سرشو انداخت پایین و عقب عقب از اوین دور شد حواس همه به اوین و حواس اوین تمام کمال به من بود

سورن دید حرکتی نمیکنم فکر کنم دلش برا اوین سوخت که گفت-

چجوری گفתי تشخیص میدی؟ برو ثابتش کن هم به خودت هم به ما!!

-میتراسم برم نباشه!

سورن-قول میدم خودش باشه!!

یه قدم برداشتم سمتش و بقیه قدما نا خواسته خودکار برداشته شد و
مقابلش قرار گرفتم

اوین-فدای چشمت که دیونشونم اجازت کنم؟

هیچ حرکتی نکردم و هیچ چیزی نگفتم

اوین-ابجی افسون!!

همین جملش خودکار هلم داد تو بغلتش که بلافاصله محکم بغلم کرد نفس
عمیقی کشیدم خود خود خودش بود همون بو بود همون اوین خودم بود
دستمو محکم تر دورش حلقه کرد.....

از اوین جدا شدم و بهش نگاه کردم که صورتش خیس خیس بود دستی به
صورت خودم کشید که وضعش از اون بدتر بود...دستای اوین نشست رو
صورتم و اشکامو پاک کرد

اوین-بزرگ شدی افسون!!بی صدا گریه میکنی!!

سورن-خوبه والا!!خووووب اشکش در آورده حالا با صداشم میخواستته!!
به سورن که با حرص نگامون میکرد نگاه کردم لبخند محوی نشست رو
لبم

سورن-اوین خان اجازه میدی زمو بردارم؟

اوین-نه!!

اومد و دستمو گرفت-منتظر اجازت نبودم!

اوین-این همه برا تو بوده چند ساعت تحمل کن!!

سورن-هر چیزی میگفتی قبول بود غیر این مورد!!

اوین-از بچگیت همین بود حرفت!!

سورن-ولی اون موقع زورت میرسید نمیداشتی الان وقت تلافیه!!

اوین-توقع نداشتی که یه دونه ابجیمو بندازم تو بغلت؟

سورن-چرا همین توقعو داشتم

اوین-بی خود!!

عمو-بشینین بچه ها!!فیلم هندی بدنمون زیاد شد!!

هممون خندیدیم و نشستیم...نشستم کنار سورن دیدم حال اوین خیلی

گرفتم و در برابر حرفای نهان فقط سر تکون میده

اروم گفتم-سورن!!

سورن-جان؟

-من برم پیش اوین؟

سورن-اینم دیگه اجازه گرفتن داره؟

خندیدم و که گفتم-میخوای کجا بشینی؟

به مبل سه نفره نگاه کردم که دو تاش اوینو نهان نشسته بودن مطمئنا اگه

میرفتم کنار اوین مینشستم بازم باوجود اینکه اوین بین منو نهان بود

سورن خودشو تیکه تیکه میکرد!!

-نهان خان!!

سورن به انگشتم که تو دستش بود فشاری داد

نهان-جان؟

حس کردم انگشتم تو دست سورن داره له میشه

-جاتونو با من عوض میکنین؟

نهان-اینور جا هست بیا بشین!!

یه لحظه موندم چکار کنم ندا انگار سورنو میشناخت گفت-پاشو ببینم منم
میخوام بشینم

نهان-حالا بعد!!

دهنمو داشت کج میشد یه چیزی بهش بگم که اوین دست پشت گردن نهانو
بلند شد نشست رو مبل روبروییمون!!

اوین-بیا اینجا خانوم کوچولو!

-من دیگه کوچولو نیستم!

اوین-چرا هستی!!

-نیستم

اوین-هستی!!

-نیستم!!

اوین-چرا عشقم هستی!!

-نیستم!!!

اوین-هستی!!

سورن-اوین!!

اوین-دلم میخواد!!

ندا-افسون پاشو لباسات عوض کن خیلی رسمی هستی!!

-هان؟

از جاش بلند شد و دستشو دراز کرد سمت دستمو گذاشتم تو دستش که گوشه سورن زنگ خورد ببخشیدی گفت و رفت سمت راهرو

ندا-هی اقا رو!! بیا برو عامو برای خودت!! برو با شوهرت لباسات عوض کن بیا!!

-گمشو نزار زیر گت شوهرم!!

ندا خندید و رفت سمت اتاق سورن خیلی جدی داشت با تلفن حرف میزد با دست بوسی برایش فرستادم که چشمکی زد و خندشو کنترل کرد!!

مانتومو در آوردم و داشتم شالم رو سرم مرتب میکردم که سورن اومد داخل

سورن-مگه من نگفتم غیر خونه جای دیگه عطر نزن؟

-چرا عشقم گفتم!!

سورن-این یعنی حرفم اهمیتی نداره؟

-نزدم!!

نفس عمیقی کشید و گفت-پس این چیه؟

-خوب که سهله عالیہ!!

اوین و نهان دم در و ایساده بودن و نگامون میگردن

-دم در بده بفرمایین داخل!!

نهان که خیره فقط نگاه میکرد ولی اوین گفت-یه دقیقه خواستم نگات
کنمآ!!

چرخی خوردم و گفتم-دیدی؟

اوین-سیر نمیشم!!

با خنده به سورن نگاه کردم که اخماش درهم بود ولی سعی داشت لبخند
بزنه و وضعیت و اصلا برا اون طوری بودن مناسب ندیدم و به سرعت
رفتیم بیرون!!

-چرا گرفتی؟

سورن-دلم میخواد چشای نهانو از کاسه در بیارم!!

به مسخره ازش دور شدم-پا خدا!! چرا؟

سورن چشم قرنه ای به گلدون رو میزد داد و نشست رومبل!

-اقایی!!

سورن-بله؟

-عاشقتم!!

سورن-میریم خونه حرف میزنیم!

دستم فرو کردم تو جیب شلوار کتونس و گفتم-این یعنی حله!!

ندا-هوی بچه!!

-هوی زهر مار!!

ندا-مجرد تو جمع نشسته!!

و به دستم تو جیب سورن اشاره کرد

-جیبه!!جیب!

اوین-میخواستی کنار من بشینیا!!

-پاشو بیا اینجا!!

اوین-به شوهرت بگو بلند بشه تا پیام!!

-صد سال سیاه!!

اوین-افسون؟؟؟

-سورن جاش خوبه هرکی ناراحته جاشو عوض کنه!!

اوین-قبلا مهربون تر بودی!!

ندا-چرت نگو اوین همین گهی که بود مونده!!

-هرچی هستم بهتر تو هستم!!

ندا-ریدی!!

سورن-اهم!!

ندا-بیخیال داداش!!حقیقته!!

اوین-اه اعتماد تورو گوز داشت الان امپراطور باد ها بود!!

ندا با جیغ گفت-خیلی بیشعوری اوین!!

زنعمو-خجالت بکشین!!حداقل جلو اقا سورن!!

ندا-سورن خان خودش پایین مشکلی نیس!!

زنعمو-خاک بر سرم ندا!!شوهر کردی بیشعور شدی!!

رادوین-خیلی ممنون مامان جان یعنی من بیشعورم؟

زنعمو-نه!!ندا تازه بیشعوریشو نشون داده!!

هممون زدیم زیر خنده ندا هم با ایشی روشو برگردوند

رفتم کنار اوین نشستم که سریع دستشو انداخت دور شونم!

اوین-بالاخره افتخار دادی خانوم؟

-اوهوم!!

خندید و فشار دستشو بالا برد

-اوین!!

اوین-آی جان اوین!!

-انگار هنگم!!هنوز باورم نمیشه برگشتی!!

اوین-حس خوبیه!!

-عشقم کنارمه؟

اوین-دوستش داری؟

-نه!!

اوین-واقعا؟

-او هوم!!

اوین-ولی یه جور دیگه نشون میدی!!

-چجوری؟

اوین-اینجوری که دوستش داری!!

-نه اینطور نیس!

اوین-ولی خیلی دوستت داره!! از هر چی من یا دارم سورن دیونه تو بوده!

-منم از هر چی یاد دارم دیونه سورن بودم!! عاشق سورنم دوستش ندارم!

اوین لبخندی زد و گفت-دادی دستم؟

-واقعیت بود!!

اوین-فدای واقعیت!!

دوتامون به سورن نگاه کردیم که داشت با رادوین حرف میزد و دستش

اروم رو حلقشو نوازش میکرد

اوین-اگه نظر منو بخوای!! به نظر من سفت بچسبش ولشم نکن!!

-شما نمیگفتیم من خیلی وقته چسبیدمش!!

اوین-همیشه ارزوی دیدن چنین روزیو داشتم!!

-کدوم روز؟

اوین-اینکه سورن به ارزوش برسه!!

-مگه سورن قبلا چیزی میگفت؟

اوین دماغمو کشید و گفت-بهت چیزی نگفته فکر نکن میتونی از زیر

زبون من حرف بکشی!!

معترضانه گفتم-اوین!!

اوین-شرمنده ابجی!! من جناح غربم شما شرق بمون!!

-خیلی بیشعوری!

اوین-لطف داری!!

-اوین!!

اوین-نچ!

-قبلا مهربون تر بودی!

اوین-تو این مورد نبودم!

-خوشم نمیاد ازت!!

گونمو دندون گرفت که جیغم رفت هوا اوینم پرو تر این حرفا ول نکرد و دندوناشو محکم تر فشار داد دیگه از بس با صدای بلند جیغ زده بودم صدام داشت قطع میشد که بیاری دندونای اوین از رو صورتم برداشته شد

حس کردم دلم خالی شد بس دندوناش درد گرفت بی حال افتادم رو مبل

سورن-پاشو اونور تا با زمین یکیت نکردم

اوین بلند خندید که سورن زانوشو کوبید تو زانوش اوین سریع از جاش بلند شد

-تا پارسال لگد مینداختی حالا سگم شدی؟

اوین-خیلی مزه داد!! شیرین بود!

سیب رو یمزو برداشتم پرت کردم سمتش که سرخوشانه خندید و جا خالی داد

سورن-بردار دستتو!!

-وای سورن لیم!!

سورن-اوین تیکه تیکت میکنم!!

اوین خندید و دستاشو کوبید به هم....سورن اخماش رفت تو هم و جاشو بوسید

زنعمو-پاشو بیا بهت یه پماده بدم بزن روش!!

عمو-اوین ببین جای دندونات!! زورت به بچه میرسه؟

اوین-خیلی مزه داد!!

عمو-نگای لپش!! جای تک تک دندوناته!!

اوین-خوشکله که!! ملت میرن پول میدن اینو براشون بکوبه!! این که رایگانه.....

-خفه شو بیشعور!!

اوین-بمیرم برات الهی...دردت گرفت؟

جای دندوناش رو گونم دقیق مشخص بود انگار فرو رفته بود و کبود شده بود

ندا-ایول یکیم من رو بازوش کاشتم هنوز جاش هست!!

-هرهر!!

ندا-عزیزم از شیرینی زیاده!! بس شیرینی ادم قصد خوردنت میکنه!!

-ادم!! نه تو.

زنعمو-پاشین!! افسون مادر!!

-بله؟

زنعمو-پاشو قربونت برم شام امادس!! اقا سورن بفرمایید!!

از جامون بلند شدیم و رفتیم سر میز با دیدن قرمه سبزی زنعمو هوش از سرم پرید

-وای!!!!!!!! ای جوووون قرمه سبزی!!

زنعمو لبخند زد و گفت-نوش جونت عزیزم!

دوتا بشقاب پر خوردم و دیگه داشتم میترکیدم که کشیدم کنار.... بعد شام یکم نشستیم و بعدش نخود نخود هر که رود خانه خود!!

-کاش اوین اومه بود خونمون!!

کاپشنشو از تنش در آورد و انداخت رو چوب لباسی!!

سورن-اگه اومه بود زندش نمیداشتم!!

سورن-فرشته خانوم!!

-فرشته؟

سورن-او هوم فرشته!!

-فرشته کیه اونوقت؟

سورن بلند خندید که محکم عضله بازو شو دندون گرفتم که فکر کنم اصلا حس نکرد

-جناب خوش خنده!!

سورن تو یه حرکت لبامو به بازی گرفت وقتی ازم جدا شد رو تخت بودیم!

سورن-از دفعه بعد جایی که نهان و اوین باشه ما نمیریم!!

-نهانو چرا کشیدی وسط؟

سورن-یعنی هیچی نگو که همین که چشاشو از جا در نیاوردم خلیه!!

-یا خدا!! سورن خطر ناک شدیا!!

سورن-اصلا تو برا چی جلوش پر خوردی؟

-یعنی چی؟ کجا؟

سورن-تو اتاق که بودیم!

من چکار نهان داشتم اوین گفت بچرخ منم چرخیدم!!

سورن-نهانم و ایساده بود!

خوابیدم روش و گفتم-من به غیر تو کسیو ندیدم!!

سورن-امشب قصد کشتن منو داری؟

-چرا؟

سورن-دلم داره حالی به حالی میشه

با شیطنت گفتم-جدی؟

سورن-بله!!جدی!!

دستمو اروم دو ور پهلوش از بالا به پایین کشیدم بخاطر اینکه کامل

خوابیده بودم روش حبس شدن نفسشو حس کردم

سورن-نمیخواهی لباستو عوض کنی؟

خندیدم و گفتم-کم آوردی!!

سورن-نخیرم!

-قبول کن کم آوردی!!

سورن-در مقابل تو غیر اینه؟

-ووش خجالت کشیدم!!

سورن قهقه سرخوشی زد و زیپ مانتوم که پشتش بودو باز کرد

سورن-پا میشی عوض کنی یا در بیارم؟

-دلم برات تنگ میشه اگه برم!!

سورن-کم دلبری کن دختر!!

تو که میدونی رگ خوابمه چرا هی ادامه میدی؟

سورن با خنده گفت-مگه خوابت نمیاد؟

-هنوز بوسمو نگرفتم!!!

سورن-ای جونم!!

/

-بفرمایید!!

+سلام جناب اریایی متقی هستم!!

-سلام بله بفرمایید!! مشکلی پیش اومده؟

+راستش افسون خانوم نیومدن به ما خبر ندادن به دوستاش خبری نداده

هرچیم زنگ میزنیم تلفن جواب نمیدن!

سریع نگام رفت سمت تقویم رو میز و همینجور که چکش می کردم گفتم-

بله امروز نتونسته بیاد!!

+اهان!! انگران شدید گفتیم شاید مشکلی پیش اومده!! پس اگه چیزی نیس

دیگه مزاحم نمیشم.....

-زحمت کشیدید

+وظیفه بود خدانگهدار

-خدانگهدار

گوشیو قطع کردم و زل زدم به تقویم مطمئنا حال افسون اصلا خوب نبود

چند بار شمارشو گرفتم جواب نداد

-با حس دستی رو کمرم چشامو باز کردم با دیدن سورن انگار لوس بودن
تو اوج تنم ریزش کردم که بدون حرفی خودمو جمع کردم تو بغلش

سورن-سلام خانوم!!

-سلام!!

خودمو تو بغلش مچاله کردم که بلندم کرد و تو بغلش جام داد

سورن-بهتری؟

-نه!!

سورن-بمیرم الهی چیزیم خوردی؟

-نه سورن!نه!!

سورن-خیلی خوب چرا عصبی میشی؟

-وای سورن دلم خیلی درد میکنه!!

سورن-حموم بودی؟

-رفتم زیر اب گرم شاید بهتر بشم!!

سورن خندید و گفت-دختر خوب اون اب گرمی که من میبرمت بعدش

زیر اسپلایت با حوله نمیخوابونمت

-حال نداشتم!!

رو دوتا پلکمو بوسید و گفت-سردت نیس؟

خودمو چسبوندم بهش و گفتم-خیلی!!

حصار دستاشو محکم تر کرد و یه تکه از پتو رو داد روم
سورن-صبحونه هم نخوردی؟

-نچ!!

دستش نشست رو شکم و اروم شروع به حرکت کرد حس کردم جنبش
درون شکم داشت اروم میشد اگه صبح اینکارو کرده بود میتونستم
باشگاه هم برم!

-سورن من به سارا خبر ندادم!!

سورن-خودش بهم زنگ زد

بی حال گفتم-چرا به من زنگ نزد؟

سورن خندید و گفت-تو ان حال حسادت؟

-حسادت نیس!!

سورن-به شما زنگ زده بود جواب نداده بودین زنگ زد به من!!

-اهان!

انقدر دستش شکمو نوازش کرد که کم کم چشم گرم شد و دوباره خواب
رفتم

*

به تلوزیون تو اتاق نگاه کردم که روشن بود و داشت پلنگ صورتی
نشون میداد لبخند نشست رو لبم فسون هنوز کودک درونش فعال بود اون
خودش هنوز بچه بود اونوقت مامان دنبال بچس!!تلوزیونو خاموش کردم

و پتو رو کامل کشیدم روش لباسامو عوض کردم و غذا رو گرم کردم و بعد گرم شدنش گذاشتم رو میز و رفتم تو اتاق

-افسونم!!

افسون-هوم؟

-پاشو قربونت برم!!پاشو نهار!!

افسون-سورن ولم کن تورو خدا!!

-افسون!!

همینطور که زیر لب غر غر میکرد از جاش بلند شد و رفت بیرون

*

همینجور داشتم زیر لب غر میزدم میرفتم بیرون که صدای خنده سورن بلند شد

-رو اب بخندی!!

سورن همینطور که میخندید گفت-بشین نهار بخور!!

-ناهار کجا بود؟من خواب بودم؟

سورن-ولی من بیدار بودم!!

به ظرف بیار مصرف تو سطل اشغال که چشمم خورد تا اخرشو خوندم

-غذای بیرون؟

سورن-کوبیده گرفتم برات!!

/

-بابای عشقم!!

سورن-برو به سلامت!!

-کی میای؟

سورن-شب دیگه!!

-باش خدافظ!!

سورن-افسون خانوم!!

-جون دلم؟

سورن-یه چیزی فراموش نکردین؟

رو به جلو خم شدم و گونشو بوسیدم-برای بار اخر خدافظ

دست تکون دادم و با کلیدی که داشتم در خونه رو باز کردم رفتم داخل از همون تو حیاط صدامو انداختم رو سرم

-مامان خانوم!!عشق من!!خانوم خونه!!جیگر طلا!!انفس افسون!!

رسیدم دم در کفشامو در اوردم و رفتم داخل-مامان بانو!!

با دیدن هانیه کنار مامان دیگه چیزی نگفتم

مامان-سلام عزیز دلم!چه عجب!!

-مامان!!

مامان اومد جلو بغلم کرد و اروم تو گوشم گفت-فقط چند دقیقه تحمل کن
داره میره!

از مامان جدا شدم و نگاه هانیه رو رو خودم حس کردم
هانیه-این همه صفت همش برا ماه بانو بود؟
-لابد بوده که گفتم

هانیه-اونوقت اسم منو هنوز صدا نمیکنی؟
-دلیلی نمیبینم صدات کنم!!

گوشیم زنگ خورد دیدم سورنه سریع جواب دادم-جان؟
سورن-خانوم کیفتو جا گذاشتی!!

-اخ!یادم رفت!!تو کجایی الان؟

سورن-بیا دم در ازم بگیر

-عاشقتم !!

گوشیو قطع کردم و سریع رفتم بیرون درو باز کردم که سورن سریع هلم
داد داخل و درو بست

-چکار میکنی؟

سورن-حواست هست شالت سرت نیس؟

-نچ تو هوش و حواس ازم گرفتی!!

سورن-فدای شما!

-کو کیفم؟

کیفمو آورد بالا که از دستش گرفتم-دستت طلا عشقم

سورن-خواهش میکنم!مامان کجان؟؟

-داخله!

سورن-بیا بریم!

-مگه عجله نداشتی؟

سورن-مامانو ببینم میرم!

-اممم.....میگم ولش کن شب میبینیش دیگه!!

سورن-با این حالت حتما میام داخل!!

با یه حرکت انداختم رو شونش و رفت سمت خونه با جیغ جیغ داشتم
دستو پاهامو تکوون میدادم رو هوا بودم سورنم میخندید و میرفت سمت
خونه

سورن-مامان!!

مامان سریع اومد بیرون و بهمون نگاه کرد-داشت فرار میکرد؟

سورن خندید و گفت-اره!!

گذاشتم زمین و داشت موهام که اومده بود جلومو میبرد پشت که چشمش
به هانیه خورد.....

سورن-سلام!!

هانیه-سلام عزیز دلم خوبی؟

سورن-ممنون!!

-من اومده بودم مامانو ببینم دیدم بریم دیگه!!

مامان-افسون!!

-خوشحال شدم از دیدنت مامان!!

مامان-افسونم!!

-جانم؟

مامان-بیا داخل میدونم برا چی اومدی!

به سورن نگاه کردم که گونمو بوسید و گفت-با این حساب سه ساعت

دیگه میبینمت!!

-خیلی بی نظمی!!

سورن-والا من همیشه راس ساعت سر کارم بودم از وقتی زنگ گرفتم

همش دارم تاخیر میخورم!

-فدای چشای زنت!!

سورن-البته!!افعلا!

-بسلامت!!

سورن رفت اصلا دلم نمیخواست برم داخل تا وقتی هانیه هس من برم

چکار؟

مامان-بیابین داخل!!

هانیه با انگشتش یه قطره اشکشو پاک کرد و گفت-نه مرسی من میرم
دیگه خودش بگذره!!

مامان-هانیه!!

هانیه-عجله دارم!!خدافظ!!

به من نگاه کرد که سر تکون دادم...با رفتنش خوشحالم میکرد.. هانیه
رفت و ما هم رفتیم داخل با مامان حرف زدیم و عطرونه خوردیم یه
خورده هم رفتیم خرید تا مردا اومدن!!سارن و سورن باهم اومدن ولی
سارن اول وارد شد

سارن-به سلام ابجی خانوم!!

-سلام خان داداش!!حال شما؟

سارن-الان عالی!!

-ووش!!فدای حال الانت!!

سورن-سلام!!

مامان-به رو ماهت عزیز دلم!!

بهم نگاه کرد و دستشو به معنی سلام تکون داد

-سلام عشقم!!

سورن-به رو ماهت!!

بابا فرزادم که اومد میوه اوردم و بشاقابا رو چیدم خواستم میوه خوریو
بلند کنم که سارن بلند شد

سارن-بشین اجی!!

-نه میبرم!!سرکار بودین خسته این!!

سارن-تو که هیچی شیشتای دیگه هم بیان کمکت نمیتونی اینو بلند کنی

-میتونم

سارن-بعدشم کمرت درد میگیره!

نشستم کنار سورن سارنم میوه ها رو جلو همه گرفت و بعد خودش
نشست

مامان-شا دوتا نمیخوایین یه نوه به من بدین؟

سورن خندید و گفت-نوه؟

مامان-ها!!بله که نوه!!

سورن-19ساله خوبه؟

مامان گیج گفت-هان؟

سورن-میگم نوه 19ساله خوبه؟

مامان-یعنی چی؟

سورن دستشو انداخت دور شونمو و گفت-مامان خانوم من هنوز بچه
اولمو بزرگ نکردم!!

مامان اخم کرد و گفت-این چه حرفیه!!

سورن-هر وقت حس کردین کمبود نوه دارین رو افسون حساب کنین!
دوتامون خندیدیم که بابا گفت-مسخره!!بچه برکت زندگیه!!اگه منم همینو
میگفتم الان تویی وجود نداشت!!

سورن-چی بگم والا!!

سارن-راست میگه یکم دست به کار بشین منم حس کنم یه ادمیم!!
جفتمون فقط خندیدیم!

مامان-من نوه میخوام!

سورن-مادر من لج میکنی؟

مامان-سورن یعنی چی اخه!!

سورن-هنوز وقتش نیس!!

مامان-وقت چی نیس؟خونه که دارین دستتونم که به دهنتون میرسه دیگه
چی میخوایین؟

سورن-افسون تازه فارغ تحصیل شده!!

مامان-یاخدا!!!چه ربطی داره!!

سورن پوووفی کشید و گفت-یعنی حق نداره بره سر کار؟

مامان-خوب بره!!

سورن-این کار پر لگد و وحشی بازی با بچه؟

مامان-بعدش بره!!

سورن-ای بابا!! من هر سازی میزنم شما تبل میزنی!!

مامان-خود افسون مشکلی نداره!!

سورن-مامان خانوم!! انگار خبر نداری از چیزی!!

مامان-مثلا چی؟

سورن-الان افسون داره کلاس رزمیشو تموم میکنه بره سر کار با این وضع!!

مامان-من این چیا حالیم نمیشه!! دفعه دیگه که او مدین خونمون با شیرینی میاین!

-دفعه دیگه که نمیخواد عزیز دلم الان سورن میره شیرینی میگیره میاد مامان چشم قرنه بهم داد و گفت-افسون!!

خندیدم و خودمو رو مبل جمع کردم

بعد شام دیگه سوار ماشین شدیم و رفتیم خونه

-وای سورن!!

سورن-جان؟

-بیا ببین چی خریدم!

پیرهنشو در آورد و نشست رو صندلی-من اینجوری نگاه نمیکنما باید بپوشی

-بیخیال جفتمون خسته ایم!!

سورن-من که خسته نیستم!!

-واقعا تو خسته نیستی؟

سورن-نه!! چرا خسته باشم؟

-شیش صبح منو رسوندی باشگاه بعدش بانک بودی بعد اومدی مبارزه
بعد منو رسوندی رفتی اداره دوباره اومدی الانم که دو نصفه شبه

سورن-فقط یه قسمتش پیش تو نبودم اون خستگی داشت که الان بر طرف
شد!!

-دیوونه!!

سورن-بیوش دیگه!!

-پوشیدنی نیس!!

سورن-پس چیه؟

-لوازم ارایشیه!!

سورن-خوب امتحانش کن!!

-اسباب بازیه!!

سورن-بازم فرقی نمیکنه!!

-کلا افتادی رو یه دنده!!

ابرو هاشو بالا و پایین کرد و رو صندلی چرخ دار یه چرخ خورد!! ناچار
پوشیدمش و جلوش و ایسادم

سورن-ای جونم شکلات!!

بلند خندیدم کلا من هر لباسی که میپوشیدم سورن به یه چیزی ربطش
میداد همشم خوردنیه!! اینم رنگش کرم قهوه ای بود

سورن-شکلات خانوم!!

-افسونم!!

سورن-تو خودت قند نباتی! شکلاتی!! اب نباتی!!

-خوشکله؟

سورن-مگه سلیقه تو بدم میشه؟

-ای جوووونمممم!!

سورن-مبارکت باشه خانوم خوشکل!! خیلی خوشکل تر شدی!!

-مرسی عشقمممم!

/

دو سال بعد.....

سورن با جعبه شیرینی اومد سوار شد و شیرینیو گذاشت پشت ماشین

یه ظرف کوچیکم داد دست من-اینم برا خانوممم!!

-ای جونم شکلاتی!! مرسی!!

سورن-نوش جوننت!!

رلت رو از تو ظرف برداشتم و شروع به خوردن کردم حس میکردم دور دهنم پر خامس ولی حوصلم نمیشد تمیزش کنم فقط میخوردم دم در مامان اینا سورن گفت-اوه اوه من میگم هنوز بچه هستا قبول نمیکنن!!

-اه سورن!

با دستمال دور دهنمو پاک کرد خودش شالمو مرتب کرد-وایسا کمکت کنم پیاده شی

-سورن خان مگه خودم چلاغم؟

سورن-نه خوب.....

-هنوز چلاغ نشدم!!وقتی چلاغ شدم پیادم کن!!

سورن-افسون اخه این چه حرفیه!!

-بیخیال عشقم!!

پیاده شدم و درو بستم سورنم جعبه رو برداشت و درارو قفل کرد

سورن-بریم؟

-شیرینی چیه توش؟

سورن-دانمارکی!!

-بنظرت مامان بازش میکنه؟

سورن خندید و گفت-تو عمرت تا حالا شیرینی دانمارکی خوردی؟

نه الان دلم کشیده!!

سورن خندید و دستشو گذاشت رو زنگ مامان با دیدن چهرمون سریع
درو باز کرد و رفتیم داخل

مامان-به به بالاخره ما شما رو دیدیم!!

-سلام عشقم!!

مامان-به روماهت نفسم خوبی؟

-عالی!!

مامان-بیایین داخل چرا دم در وایسادی

رفتیم داخل و سورن شیرینیو داد دست مامان مامانم فکر کرد مثل هر
دفعه که سورن یا شیرینی میگرفت یا میوه میومد اینم جزو اونه و
گذاشتش رو میز

-سانیا نیس؟

مامان-چرا اتفاقا تازه اومده!!سانیا!!سانی مامان!!

سانیا-اومدم!!

سانیا همینجوری که باحوله موهاشو خشک میکرد اومد پایین با دیدنمون
جیغ زد و دوید سمتم-کثافت خر....

خواست بغلم کنه که سورن خودشو کشید جلوم و سانیا رو بغل کرد

سانیا-کی خواست تورو بغل کنه!!برو اونور ببینم

سورن اروم تو گوش سانیا گفت-اگه نمیومدم که زنو بچمو له میکردی!!

البته فقط من شنیدم چون مامان اونور از مون دور بود سانیا سر جاش خشک شد و گیج به سورن نگاه میکرد که سورن بغلش کرد و گونشو بوسید

سانیا-دروغ؟؟

سورن-نه!!

برگشت سمت مامان و گفت-مامان دروغ میگه؟

مامان-من چمیدونم چی میگه!!

سورن-مامان هنوز نمیدونه!!

مامان-یا خدا چی شده؟

سانیا هنگ به شکم خیره شد که حس کردم دارم اب میشم

مامان-سانیا چرا خشکت زده؟

سانیا جیغ زدم و محکم پرید بغلم و شروع به بالا و پایین شدن کرد-وای

کثافت چرا زودتر نگفتی؟ دلم میخواد جیغ بزنم!!

-پس الان داری چکار میکنی؟

سانیا-تو هنوز خودت بچه ای!!

-هر هر!!

مامان با عصبانیت گفت-میگین چه خبره یا نه؟

سانیا-عروست حاملن مامان!!

مامان دستش تو هوا خشک شد-تو رو خدا اذیتم نکنین!!

سورن-اذیت چیه مادر من؟

مامان همینطور که قطره اشکی از چشش خارج شد بغلم کرد و شروع به
قربون صدقه رفتن کرد

/

دست سورن نشست دور کمرم از تو اینه بهش لبخند زدم-اومدی بیرون؟

سورن-بله خانوم!!

-بالاخره مشخص میشه

سورن-من که گفتم برام فرقی نداره!!

-ولی برا من فرق داره!!

سورن-واقعا؟

-اره!!من یه مرد مثل باباش میخوام!!

سورن-ولی من میدونم هیچکسی مامانش نمیشه!!

خندیدم و گفتم-من هر چی بگم تو یه بیشترشو داری؟

دستشو کنار پیشونیش تکون دادو گفت-ارادت خاص!!

-سورن!!

سورن-جانم؟

-حشش میکنی؟

سورن-یه حسی بهم می‌گه همینجا زیر دستمه!!

-چه حس خوبی!! بهش پایبند باش!!

سورن-درسته؟

-اره!!

سورن دستشو اروم رو شکم تکون داد که بچه باهش تکون خورد

-بس منو ول کردی باهش حرف زدی دیگه حست میکنه!!

سورن-من کی تورو ول کردم باهش حرف زدم؟

-هر شب که میخوایم بخوابیم!!!

سورن همونطور که دستش رو شکم تکون میداد سرشو تو گردنم فرو

کرد و گفت-خانوم خوشکلم چرا این فکر میکنی؟

-نمیدونم!! وای سورن دیر شد!!

سورن-دیر همیشه عزیزم نگران نباش!!

-اگه دیر برسیم؟

سورن-افسون خانوم ما برا یک ساعت دیگه وقت داریم!!

-خوب راهش دوره!!

سورن-من سر ساعت زودترم شما رو میرسونم اونجا!!

-امیدوارم!!

سورن-شک داری؟

-با من یکی به دو نکن برو آماده شو!!

سورن-چشم مامان خانوم!!

رفت حاضر شد داشت دکمه استینشو میبست منم یقشو درست کردم دکمه
بالاشو بستم

-دل تو دلم نیس!!

سورن دستمو گفت و فشاری بهش داد و راه افتادیم اونم مثل من بود ولی
کنترل خودشو بهتر به عهده داشت د حالی که دستای من یخ بود دستای
اون از همیشه که داغ داغ به معمولی تبدیل شده بود

پنج دقیقه زودتر نوبتمون رسیدیم من نشستم رو صندلی و سورن رفت
پیش منشی لوس و جلف مطب!!

+چند ماهته؟

به زن بغل دستیم نگاه کردم و گفتم-فکر کنم سه!!

+تازه فهمیدی؟

-اره!! دو روزه!!

+ازت مشخصه!بچه اولته؟

-اره!!

+هنوز سنت کمه!!چند سالته؟

-22!!

+شوهر خوبی داشته باشی از اینکه تو این سن بچه دار بشی پشیمون
نمیشی ولی اگه شوهرت بدرد نخور باشه پشیمون میشی!!

-نمیشم!! شوهرم نمونس!

+همه اولای زندگیشون همینو میگن!!

-اول زندگی؟ من اول زندگیم نیس!!

+حالا با چند ماه تفاوت اصلا یک سال تفاوت!!

-من 4 ساله ازدواج کردم!!

چشای زنه گرد شد-چهار سال؟؟؟ماشالا خوب صبر کردی من 6ماه بود
ازدواج کرده بودم حامله بودم

-الان بچه دومته؟

با افسوس دست رو شکمش گذاشتو گفت-نه چهارمیه!!

ایندفعه چشای من بود که گرد شد اصلا بهش نمیخورد بچه ششمش باشه

-سالی یکیم حساب کنی هنوز زیاده!!

خندید و گفت-دقیقا چهارساله ازدواج کردم!!

دهنم باز موند اخه چجوری؟کارخونه جوجه کشیه؟

+درک بعضیا چیا خیلی سخته!!

-خودت بچه دوست داری؟

+من همون بچه اولم برام بس بود ولی پسر میخواستن دوتای بعدیم دختر شد الان این یکی منتظرم شوهرم رفته جواب ازمایش بگیره!!

اروم گفتم-ایشالا پسر بشه!!

لبخندی زد و گفت-شوهرت دوست داره بچت چی باشه؟

-میگه فرقی نداره ولی خودم دوست دارم پسر باشه!!

+امیدوارم پسر باشه خیالت راحت بشه!!

سورن-خانوم اریایی!!

-جانم؟

سورن-نوبتتونه!!

+شوهرته؟

-او هوم!!

+خیلی بهم میایین!!خوشبخت بشین!!

-خیلی ممنون همچنین شما!!

+ممنونم!!

از جام بلند شدم که گفت-فقط یه چیزی؟

-بله؟

نگاهی به اطرافش کرد و گفت-چرا با اسم صدات نمیزنه؟

-تو جایی ناشناس خوشش نمیاد اسممو صدا بزنه!! فامیلی خودشو صدا
میزنه!!

+مگه خودت اریایی نیستی؟

-نه تمجیدم!!

+چه جالب!!

با سورن وارد اتاق شدیم زن خوشرویی جلومون بود که منو راهنمایی
کرد رو یه تخت و بعد چند سوال که پرسید مایعی رو رو شکم زد قلبم
بی قرار به تپش افتاده بود دستگاهو که رو شکم تکون داد حس کردم
نفسم قطع شد سورن حالش بدتر من بود ولی دستشو گذاشتم رو شونم و
فشاری داد

+بفرما مامان خانوم!! اینم بچت!! بنظرت چیه؟

با صدایی که از ته چاه در میومد گفتم-اینه؟

+اره!! ببین چه نازه!!

به مانیتور نگاه کردم و نگام رفت سمت سورن که لبخند از رو لبش پاک
نمیشد!!

+خوب حالا بگم بچه جنسیتشو یا نه؟

داشت به سورن نگاه میکرد که سورن گفت-برا من فرقی نداره!! افسون
خانوم!!

-اره بگین!!

+یه پسر خوشکل کاکل به سر!!

از هیجان زیاد دستمو بردم سمت دهنم و محکم دم دهنم فشار دادم

+آماده ای صدای قلبشو بشنویم؟

سر تکون دادم که رو به سورن گفتم-شما چی؟

سورنم تایید کرد که صدای گومب گومبی پیچید تو فضا حس کردم زندگی فقط تو همین لحظه جریان داره فقط تو همین صدا داشتم به سورن نگاه میکردم که دکمه بالای پیرهنشو باز کرد ..

بعد حساب کردن و چند تا توصیه ای و حرفایی که به سورن زد او مدیم بیرون دیدم زنه داره اشک میریزه رامو کج کردم که سورن دستمو محکم گرفت-کجا؟

-بزار ببینم چی شد!!

دستشو ول کردم و رتم سمت زنه یه مرد از این سیبیلیا لاتا که تسبیح دور دستشون پر میدن و یه دونه از این پلاکای تخت جمشید گردنش بود و موهای فر فر! حیف زن به این خوشکلی..... کرده و ایساده بود و با پوزخند نگاهش میکرد

مرده-پاشو گمشو ابرومونو بردی

از تو جییم یکی از شکلاتایی که سورن یریخت تو جییم هر موقع حال بد شد بخورمو در اوردم و گرفتم سمتش به دستم نگاه کرد و کم کم سرش بالا اومد و بهم خیره شد

-بخور حالت جا میاد!!

از جاش بلند شد و بغلم کرد-بخدا تو فرشته هستی!!قسم میخورم فرشته هستی!!مطمئنم فرشته هستی تو زمینی نیستی!!اه چی بگم کمه!!هرچی!!

-چی شد؟پسر بود؟

دماغشو بالا کشید و با ترس به شوهرش نگاه کرد و بعد گفت-دفعه قبل تنها او مدم سونو گفت دختره بهش نگفتم تا الان گیرم انداخت ولی الان گفت پسره حتی دوبارم ازمایش دادم

لبخند نشست رو لبم-خیلی خوشحالم!!

+میتونم اسمتو بدونم؟

-افسون!!

+خانم افسون!!

-افسون خالی!

+من فریبام!!

-خوشبختم!!

+همچنین!!شرمنده شوهرت منتظرته!!بچت چی بود؟

-پسر بود!!

خندید و گفت-مبارک باشه!!

-مرسی

سوار ماشین شدیم و سورن حرکت کرد و تو یه لحظه که به سانیا گفتم

سورن-اونوقت فکر میکنی من میدارم؟

-میخوام پیام!!

سورن-نچ!!

-سورن!!

سورن-نه افسون!!رو حرفم حرف نیار!!

-سورن من میخوام پیام اداره!!

سورن-یه حرفو چند بار میزنن دختر خوب؟

-میگم میخوام پیام!!

سورن-یه مشت وحش جمع شدن اونجا تو با بچه کجا میخوای بیای

-سورن!!

سورن-ای بابا!

-میخوام پیام!!

سورن-نه!!

و دور زد

-فقط همین امروز...خدافضی!!

مکثی کرد و گفت-به یه شرط!!

-هر چی باشه قبول!!

سورن-خیلی خوب!!

-حالا چی بود شرطت؟

سورن-کل ساعتو تو اتاق منی!

-من خودم اتاق دارم!!

سورن-کار نمیکنی فقط استراحت!

-سورن!! شمر شدی!! میدونی چقدر کارمو دوست دارم!

سورن-اره عزیزم تا بشینی پای پرونده های طلاقى و علت طلاق گریه کنی!!

-اون یه دونه اوقعا تلخ بود!!

سورن-اگه اینجور باشه میری خونه!!

-نه نه بریم

سورن-باریکلا!

-ظالم!!

سورن-نفرما خانوم!! شما بدون چادر کجا میخوای بیای؟

-حالا یه دفعه با پارتی زن سرهنگگ بی چادر میام!!

سورن-میدونی راهت نمیدن؟

-غلط کردن!!

سورن-میریم خونه چادرتو بردار بریم!!

-خوب بریم خونه دیگه حوصلم نمیشه پیام اداره!!

سورن-و این الان به چه معناس؟

-هیچی منو برسون خونه برو

سورن-والا من تا تورو بشناسم پیر میشم!!

- منو یا بچمو؟

سورن-بچتو؟؟

-بچموووون!!

سورن-اونم یکی مثل مامانش!!

-فدای مامانش!!

سورن-میخوای بیرمت خونه مامان تنها نباشی؟

-وای نه!! مامان الان هر چی تو خونه هستو میچپونه تو دهنم!!

سورن خندید و گفت-خوبه که یکم تپل میشی....من زن تپل دوست دارم

-هر هر!! تو باید هر جوری من هستم دوست داشته باشی!

سورن-برا اینکه درای تپل میشی گفتم!!

-اهان!! حالا شد!!

منو رسوند در خونه و وقتی مطمئن شد رفتم داخل گازشو گرفت و رفت

شالمو در اوردم و پرت کردم بالا و سرخوش دور خودم چرخیدم..حس

شدابی داشمت تو باغ که میومدم هم بزرگ بود هم سورن پر گل و گیاه

کرده بودش.....تو باغ قدم زدم و بعد رفتم داخل یه لباس بلند تا پشت پام

که رو شکمش حالت یه زیپپ باز شده ای بود بچه ازش اومده بود بیرونو

پوشیدم.... اینو سورن دیشب که اومد خونه برام خریده بود.... همینجور
اهنگ میخوندم و برا ناهار خورشت قیمه دست کردم و تلوزیو نگاه کردم
و بهش سر زدم نزدیکای ساعت دو بود که دیگه داشت حوصلم سر
میرفت رفتم کنار پنجره ای که به پشت باغغ میخورد و اروم اروم
شروع به خوندن اهنگی که همون موقع رو زبونم میومد کردم
- تو دلم همیشه هستی پیش روم اگه نباشی عاشقت که میشه باشم ارزوم که
میشه باشی دوریو ازم جدایی ولی کنج دل یه جایی داری مثل نبضی تو
وجودم که میزنی و بی صدایی
صدای مردونه سورن پشت سرم بلند شد

سورن- شبا وقتی تو تنهایی پریشونه سراغتو میگیره این دل دیونه جواب
خستگی هام تویی درمونم خودت نیستی هنوزم از تو میخونم تو فکر
داشتنت مثل خود مجنونم امید اخرم عشقت شده جونم از این شبای دلتنگی
دیگه خستم از این حسی که دیگه اسمشو نمیدونم

برگشتم سمتش و بهش نگاه کردم چشمکی زد که گفتم - کس نمیدونه این
دل دیونه وقتی میگیره از تو میخونه من فقط میخوام که باشم تا برای تو
فدا شم

- تو دلم همیشه هستی پیش روم اگه نباشی عاشقت که میشه باشم ارزوم
که میشه باشی دوری و ازم جدایی ولی کنج دل یه جایی داری مثل نبضی
تو وجودم که میزنی و بی صدایی شبا وقتی تو تنهایی پریشونه سراغتو
میگیره این دل دیونه جواب خستگی هام تویی درمونم خودت نیستی
هنوزم از تو میخونم

فاصلمونو با یه قدم پر کرد و بغلم کرد - تو فکر داشتنت مثل خود مجنونم
امید اخرم عشقت شده جونم از این شبای دلتنگی دیگه خستم از این حسی
که اسمشو نمیدونم کس نمیدونه این دل دیونه وقتی میگیره از تو میخونه
من فقط میخوام که باشم تا برای تو فدا شم

با تموم شدنش محکم رو لباشو بوسیدم

-خسته نباشی!!

متقابلا رو لبامو بوسید و گفت-مرسی عزیز دلم!!

-چرا من نفهمیدم تو اومدی؟

سورن-غرق بودی خانوم!!

-اهان!

سورن-حال شازده چطوره؟

-فکر کنم بهتر من!!

سورن-چرا بهتر تو؟

-بس بالا اوردم دهنم درد میکنه!

سورن-باز بالا آوردی؟

سر تکون دادم که گفت-شربتتی که دکترا دادو خوردی؟

-نه!

سورن-زیاد سر پا وایسادی بیا بشین!!

-باشه!!

سورن-آباریکلا.....الانم بشین تا پیام!

-میخوام غذا بکشم!!

سورن-پس من اینجا چکارم؟

نشستم رو مبل سورن رفت سمت اتاق و چند دقیقه بعد در حال که لباساش عوض کرده بود اومد بیرون و رفت تو آشپزخونه و دقیقا چند دقیقه بعدش میز آماده بود رفتم سر میز دیدم ماست و ترشی و سالاد کنار هم نوشابه و دوغو گذاشته کنار هم و یه وضع مضخرفی برا میز بوجود اومده با خنده بهش نگاه کردم که دستشو برد پشت گردنش و گفت-چرا اینجوری شد؟

خندیدم و با جابه جا کردن چند تا چی به میز سر و سامون دادم و نشستیم

/

-سورن!!

رو شکمو بوسید و گفت-جانم؟

-خیلی دلم میخواد زودتر بدنیا بیاد!!

سورن-برعکس من!!

-واقعا؟

سورن-اره!!به دردش نمی ارزه!!

-این درده بالاخره هست!!

سورن-من میمیرم!!

-خدا نکنه!!

سورن-فیلمش بزارم نگاه کنیم؟

-او هوم!!

سی دی که دکتر داده بودو رو لپ تاپش گذاشت و وصل کرد به تلوزیون
من نشسته بودم رو تخت و اومد پشت سرم نشست و پاهاشو دو طرفم باز
کرد لم دادم روش و زل زدم به صفحه تلوزیون حرکت ارومش تو شکمم
بود

-سورن!!

سورن-جانم؟

-نمیخوام چیز کنم ولی.....

سورن-ولی چی نفس سورن؟

-نمیخواهی قسمتی که هنوز بهم نگفتیو بگی؟

سورن نفس عمیقی کشید و نشستن لبخندو رو لبش حس کردم

-چیز بدیه؟ ناراحت کنندس؟

سورن-برا خودم که نه!!

-بگو!!الطفا!!هر چیزی که برا تو ناراحت کننده نباشه برا منم نیس!!

سورن-فکر نکنم برات مهم باشه!

-هر چیزی که لبخند رو لب تو بیاره برام مهمه!! هر بار که میپرسم لبخند میزنی!!

سورن-چیزی از بچگیامون یادت میاد؟

-تنها چیزی که یادم میاد اوینه و یه جفت چشم مشکی!!

لبخندش پررنگ تر شد!!

سورن-بچه بودم اما دوستت داشتم وقتی بزرگ تر شدیم ازم دور تری شدی ولی بازم همه جوره حواسم بهت بود تا اینکه اون اتفاق نحس افتاد من همه جوره هواتو داشتم ولی دورا دور...بخاطر بالاتر رفتن سنمون اجازه نزدیکیو بهم نمیداد یه طرف حاج حسینم قدغن کرده بود حتی مامانم از دور نگات میکرد کسی که تو پارک بخاطرت دعوا کرد کسی که تو سنما صندلیا رو شکوند کسی که کل تنقلات مغازه رو ریخت رو زمین وکسی که گوشیتو شکست اون کله خراب من بودم طاقت نداشتم کس دیگه ای رو کنارت ببینم همه این کارا رو کردم ولی بازم نمیداشتن حتی اگه میفهمیدن من دنبالتم حکم بد بود تناه کسی که خبر داشت مامان بود از بچگی با دلم راه میومد....خبر دانشگاهات به گوشم رسید میدونستم دلیل دانشگاه رفتنتو دلیل درس خوندنت و تموم راه هایی که رفتی و نشد! ولی کاری نمیتونستم بکنم شرط حاج حسینو که شنیدم با کله اوادم ولی خوب من سرهنگ اطلاعات بودم بالاخره یه چیزایی حالیم بود مجبو بودم سایننت و پر جذبہ باشم البته برا همه همین شکلیم....عادت به خندیدن زیاد ندارم و نداشتم از وقتی تورو نزدیکم دیدم اینجوری از خودم وا رفتم!

-باورم نمیشه!

سورن-در حضور بچه کسی دروغ نمیگه!!

-پس چرا اولای ازدواج.....

سورن-نمیدونم!! شاید لجبازی! یه حس سرکش!! ولی بازم من مهربون تر تو بودم!

-خیلی اذیتت کردم!!

سورن-یه چیزی بیشتر خیلی!!

-شیرین بود!!

سورن-حتی شیرین تر از عسل!

-سورن!

سورن-جانم!!

-گفتی عکس داری نشونم بده!!

سورن-الان وقتش نیس!!

-هر چی من میگم تو میگی وقتش نیس!!

سورن-قبول کن وقتش نیس!

-سورن!!

سورن-پسر من الان کجاس؟

نفس عمیقی کشیدمو دستمو رو شکم تکون دادم-اینجاس!

سورن-ملکم کجاس؟

-ملکت؟

پشت گردنمو بوسید و گفت-تو که اخم میکنی اون پسر مامانی تو شکتم
اخم میکنه!!دیگه وای به حال من!!

-سورن!

سورن-جون دلم؟

-بیسکویت با قهوه میخوام!!

سورن-بیسکویتو برات میارم ولی با شیر!!

-با قهوه میخوام!!

سورن-دکتر گفت قهوه نخور!

-همین یبار!

چیزی نگفت و از جاش بلند شد و یه ده دقیقه بعدش با یه سینی برگشت و
گذاشتش رو میز

سورن-بفرما خانوم!!

به محتویات لوان که یکیش پر رنگ بود یکیش کمرنگ بود نگاه کردم و
پررنگ تره رو برداشتم که سورن از دستم گرفتش و اون یکی بهم داد

سورن-این مال شماس!!

-اون قهوش بیشتره!!

سورن-برات خوب نیس!!

-سورن!!

سورن-اینم بیسکویت!!

/

+اقای اریایی!!

-چی شد؟

+راستش...یعنی.....

کلافه گفتم-خانم خوبه؟

+بزارید رک بهتون بگم...جون یکیشون در خطره

حس کردم مغزم داره تیرمیکشه-یعنی چی؟ حال خانومم!!

+متاسفانه.....

-دکتر من متاسفانه حالیم نمیشه!!

+باید بین بچه و خانمتون یکیو انتخاب کنید!!البته این ریسکم هست که

ادامشو انجام بدیم احتمال چهل درصد هردو زنده بمونن!

-غیر ممکنه!!

+تصمیم با شماس!البته اینم بگم زیاد وقت نداریم!!

بدون هیچ تاملی گفتم-خانم!!

+مطمئنید؟

-دکتر برو خانم حالش بده!!

سری تکون داد و رفت داخل مامان سریع اومد سمتم-چی میگه سورن؟
دستمو گرفتم به دیوار تا مانع افتادنم بشه برا اولین بار دستام یخ شده بود

مامان-سورن چرا چیزی نمیگی؟

اوین و سارن هراسون راهرو رو طی کردن و با سرعت خودشون
رسوندن بهم!

اوین-چی گفت دکتر؟

سارن-سورن حرف بزن!!

-حال افسون خوب نیس!!

اوین-یعنی چی؟

-نمیدونم اوین!!نمیدونم!!

هنوز تو شک بودم که پرستاری خندون اومد بیرون از اتاق!!

+مژده بدین جناب اریایی؟

-چی شد؟حال خانومم خوبه؟

+هم مادر و هم فرزند هر دو سالما!

نفس حبس شدمو بیرون دادمو کیف پولمو در آوردم و سه چهارتا تراول
بهش دادم اونم شاد از گرفتن پول رفت!!

مامان-خدارو شکر!!الهی شکر خدا!!

-چرا افسونو نمیارن بیرون؟

مامان-بیهوشه مادر!!

بین یه عالمه پارچه سفید بچه ای رو گرفتن سمتم از گرفتم و بهش نگاه کردم انگار دنیا جلو چشمم روشن شد حس خوبی بهم دست داد یه حسی مثل مسئولیت بیشتر حس پدر شدن حس الگو شدن نمودم هر چی بود خیلی حس خوبی بود

مامان-دورش بگردم الهی!

بالاخره چشاشو باز کرد لبخند نشست رو لبم

-بالاخره بیدار شدی خانوم؟خوبه من گفتم میمیرم!!

افسون-سورن!!

-جان سورن!!

افسون-بچمون!کجاس؟

-الان میگم بیارنش!!خودت خوبی؟

افسون-میخوام ببینمش!!

بچه رو آوردن و تو بغل افسون گذاشتن با دیدن بچه اشک تو چشاش جمع شد

/

سانیا-فحش خور شدنم از امروز مبارک!!

مامان-دلتم بخواد!!

سورن دستامو گرفته بود تو دستش ه رچند دقیقه ای یبار روشو میبوسید

بابا-حالا اسم این شازده پسر و چی میخوایین بزارین؟
با او مدن اسمش لبخند نشست رو لبم و بهش که تو تخت مخصوصش
خواب بود نگاه کردم
سورن-هرچی مامانش بگه!
-من؟

سورن-اره!
مستقیم زل زدم تو چشای سورنو گفت-سورج!!
سانیا-جاان!!چه خوشکل!!

/
بالاخره خوابوندمش و رفتم رو تخت
-پوکیدم!!

سورن-خوابید؟
-بالاخره!!

سورن-خسته نباشی عزیز دلم!!
-مرسی سورن خان!!

خودمو پرت کردم تو بغلش و سریع چشامو بستم!!
سورن-افسونم!!
-جانا؟

سورن-میخواهی پرستار بگیریم کمکت باشه؟

-نخیر!!قبلا گفתי جوابت دادم بازم میگم!!بچه من نیاز به پرستار نداره!

سورن-اخه اینجوری خیلی خسته میشی!!ببین الان!!خرد خردی!!

-فدای سرش!بچمه دیگه!!

سورن-بله!!هرطور میلته خانوم!!

خودمو کشیدم بالا و بی قرار لبامو رو لباش قرار دادم

-حس میکنم خیلی ازت دور شدم

سورن-انقدر که غرق سورج شدی منو فراموش کردی!!

-من غلط بکنم!!

ایندفعه سورن پیشقدم شد و استارت بوسیدن لبها زده شد

دستمو محکم دور کمر سورن حلقه کرده بودم و سرمو تو گردنش فرو

کرده بودم حس کردم ساعت گویشیم زنگ خورد تکون خوردم که سورن

بیدار شد!!

رفتم سمت تخت سیاری که سورن برا سورج گرفته بود تا وقتی که سنش

کمه تو اتاق خودمون باشه و دستمو جلو بینیش گذاشتم همونطور که

خواب بود بهش شیر دادم و برگشتم تو تخت!!

سورن-هر کی میناله بچش شبا بیدار میشه خانوم من میره بیدارش میکنه

-میتراسم!!خدای نکرده شاید نفس مشکل پیدا کرد!!

سورن-حتما درست میگی خانوم!!بالاخره مادری!!

شده بود کار هر شب... از وقتی میخوابیدیم گوشیمو میذاشتم رو ساعت و هر شب سه بار بیدار میشدم و بهش شیر میدادم نفسشم چک میکردم دوباره میخوابیدم

/

از وقتی سورج بدنیا اومده بود افسون یه خواب درست حسابی نداشت همه غذاهاشم نصفه نیمه میخورد یا اصلا نمیخورد چند بارم بردمش دکتر تغذیه یا حتی چند بارم دعوا مون شد بخاطر غذا نخوردنش ولی افسونه دیگه فقط کار خودشو میکنه!

در خونه رو باز کردم و رفتم داخل-افسون خانوم!! خوشکل من!!

صدای گرفتش از تو اتاق اومد-اینجام سورن!!

در اتاقو باز کردم و رفتم داخل دیدم صورتش شد سرخ سرخ و داره سورجو رو پاهاش تکون میده

افسون-سلام!!

-سلام خانوم!! خوبی؟ چرا سرخ شدی؟

افسون-هوا گرمه توقع داری یخ باشم؟

چشام گرد شد-افسون هوا گرمه؟

افسون-هیس!! سورج تازه خوابیده!

رفتم سمتش و دستمو رو پیشونیش گذاشتم!! میتونم قسم بخورم اگر درجه شوفازو تا اخر میبردم بازم افسون داغ تر بود

-یا خدا افسون تب داری!!

افسون بی حال سرشو گذاشت رو شونم-سورن سورج باز بیدار شد!!
-به درک!!دختر خودتو داغون کردی!ببین چه تبی داری!!چرا به من
چیزی نگفتی؟نمیتونستی حداقل یه زنگم بزنی؟

افسون-سورن تورو خدا داد نزن!!

کلافه دستمو تو موهام فرو بردم و از جام بلند شدم سورجو خوابوندم تو
تخت و برگشتم سمت افسون مانتو و شالشو گرفتم سمتشو گفتم-پوش!!

افسون-سورن!!

-افسون بدون هیچ حرفی پوش

افسون-سورج هنوز بچه هس تو فضای دکتر حالش بد میشه

-میبریمش پیش مامان!!تورو خدا فقط پوش!!

افسون-نمیتونم!!دستمو نمیتونم تکون بدم....

مانتوشو تنش کردم و شالشو انداختم رو سرش رفتم لباسای سورنو عوض
کردم و چند تا لباس همینجوری یختم تو ساکش سورجو بغل کردم ساکشم
انداختم رو شونم وزن افسونم انداختم رو دستم و از خونه رفتیم بیرون و
سوار ماشینشون کردم سریع شماره نازینو گرفتم بعد دوتا بوق جواب داد

نازی-سلام!!

-سلام کجایی؟

نازی-خونم برا چی مگ.....

-بیا دم در!!

نازی-برا چی/

-نازنین بیا دم در!!

گوشیو قطع کردم و ماشینو از حیاط بردم بیرون نازی سریع دم در بود
سورجو با ساکش دادم دستش

-حال افسون خوب نیس!!بریم دکتر بیاییم ازت بگیرمش!!

نازی-افسون چی شده؟چرا به من چیزی نگفته؟

-نمیدونم نازنین!!کارن خونس؟

نازی-اره!!

-دیر میشه بیرمش پیش مامان اذیت نمیشی؟

نازی-نه بابا این چه حرفیه افسون الان خوبه؟

-اصلا تبش خیلی بالاس!

/

چشامو باز کردم تو بیمارستان بودم از شدت گرما داشتم ابیز میشدم

زیر لب گفتم-سورن!

دستی نشست رو دستم و گفت-جانم؟

-اب!!

لیوان ابی رو خودش دهنم کرد یکم بلند شدم رو تخت و گفتم-سورج؟

سورج کجان؟

سورن-از ظهر تا حالا من بی خبر با دل نگران اینجام الان چشم باز کردی بازم سورج؟

-بمیرم الهی!!من از کی اینجام؟

سورن-خدانکنه!!یه هفت هشت ساعتی میشه خوابی!!

-همش خواب بودم!!

سورن که خستگی از چهرش میبارید گفت-اره!!

-سورن!!

سورن-جان دلم؟

-سورج پیش مامانه؟

سورن-اره عزیزم!!پیش مامانه!!

-کی میریم!!

سورن-دکترت بیاد!!

همون لحظه دکتر جوونی وارد شد و سرخوش گفت-بالاخره بیدار شدی؟

ن پ چشمو باز کردم تورو ادیت کنم

سورن-چی شد محسن!!

+با چیزایی که من فهمیدم علت اصلی این حالش مربوطه به فشار

سنگینی که روشه هست!!مشکلی تو زندگیتونه؟

سورن-نمیدونم!!افسون ما مشکلی داریم؟

سرمو به معنای نفی تکون دادم

+مطمئنا یه چیزی از بدنش زیاد کار کشیده!! اگه مشکلی نباشه یه چیزیه که خیلی براش عزیزه

سورن-اره!! سورجه!! شب و روزش شده سورج! شب تا صبح بیداره مبادا نفس سورج مشکلی پیش بیاد صبح تا شبم داره پرش میدده و باهانش بازی میکنه!! خودشم هیچی!!

+سورن، سورج پسرته نه؟

سورن-اره

+اینو بگم خانم تمجید اگه با همین روال پیش بری تا چند سال دیگه هیچی ازت نمیمونه!!

-یعنی بیخیال بچم بشم؟

+نه!! کارا رو تقسیم کنین!! بعدم نیاز به این همه نگرانی نداره!!

سورن با حرص گفت-خانوم کار منو قبول نداره میگه درست نفسشو چک نمیکنی!

+نمیگم بده!! حس مارانس دیگه ولی این بچه فقط همین چند سال مادر نمیخواد تا اخر عمرش به مادر نیاز داره

-چی بگم!!

/

-سورج!! سورج مامان!!

سورج-بله مامان!!

-کجایی؟

اومد تو اتاق و گفت-اینجام!!

-سورج تو که هنوز حاضر نشدی قربونت برم!!

سورج-میگم چیزه.....مامان!!

همونطور که خط چشممو میکشیدم گفتم-جانم؟

سورج-بابا میخواد چی بپوشه؟

-بابا؟اونا لباساش رو تخته!!

از تو اینه دیدم همینجور داره به لباسا نگاه میکنه گفتم-میخوای کت بپوشی
سورج خان؟

سورج-او هوم!!

خط چشممو گذاشتم کنار و رفتم سمت اتاقش سورجمم پشت سرم اومد از
تو کمد کت سرمه ایشو در اوردم و گرفتم سمتش!!

-بفرما شازده!!جلیقتم زیرش بپوش!!

سورج با شادی گفت-چشممم!!

-بی بلا خوشکلم!

صدای در اومد بهم نگاه کردیم و به سرعت رفتیم سمت در سورنم که به
این رفتارمون عادت داشت دستاشو بز کرد و هر دو مون تو بغلش جا
گرفتیم!!

محکم گونشو بوسیدم-سلام!!

سورن-به رو ماهت خانوم!!

سورج-سلام بابا!!

سورن-سلام عزیز دلم خوبی شازده پسر؟

سورج-عالی!

ازش جدا شدیم که سورج سریع رفت تو اتاقش لباساشو بپوشه!!

سورن-حال شما؟

-الان عالی!!

سورن-لباسا اومد؟

-اره!!کت سورجو نداده بودیم ولی گفت میخواد بپوشه!!

سورن-خوب کت سرمه ایش میدادی بهش اون دفعه قبل اتوشویی بود!

-همونو بهش دادم!!خسته ای؟

سورن-نه!!

-الکی نگو!

سورن-یه خورده کارا سنگین بود

-بریم برگردیم راحت بخواب!!

سورن چشاشو رو هم گذاشت و سر تکون داد که دوباره گونشو بوسیدم-

بیا بپوش دیر میشه زشته!!

سورن لباساشو عوض کرد منم ارایشمو تکمیل کردم و همینطور که
کیفمو بر میداشتم گفتم-سورج مامان تمومی؟

سورج-اره مامان!!

اومد تو اتاق و ادکلن سورنو برداشت خالی کرد رو خودش و دستشو زد
به کمرش و ژست گرفت-من حاضرم!!

سورنم مثل سورج دستشو زد به کمرش و گفت-منم حاضرم

سورج-باهات ست کردم!!

سورن-ولی باز من قشنگ ترم نیستم؟

سورج-نخیر!

سورن خندید و گفت-چرا هستم!!

سورج-نخیرم من خوشکل ترم!!

سورن-نچ!!

سورج-اصلا مامان بگه!! مامان کدوم خوشکل تریم؟

گوشیمو انداختم تو کیفم و گفتم-از نظر من شما دوتا سیبی هستین که از
وسط نصف شدین!!

سورج با حرص گفت-فقط نصفه سیب یه خورده بزرگ بود!!

سورن بلند زد زیر خنده سورجم حرصش گرفت رفت بیرون با خنده سر
تکون دادم

-کم اذیت پسر مکن!!
سورن-دیونگیش رو تو رفته!

-سورن!!

سورن-جونم؟

-عاشقتم!!

سورن-من بیشتر!!

رفتم بیرون منو سورج و ایساده بودیم سورن داشت در ا رو قفل میکرد
زیر تنور تو حیاط و ایساده بودیم سورن یه لحظه برگشت بهمون نگاه کرد
لبخند نشست رو لبش بهمون نزدیک شد و از جیبش پول در آورد و دور
سر من و سورج پر داد

سورن-بریم؟

سورج-این پولو الان باید بدی به خودم مگه نه؟

سورن-نخیر شازده!! این پولو میندازن صدقه!!

سورج-چرا؟

سورن-که از بلا دور بشین!!

سورج-پس دور سر خودت چی؟

سورن با خنده گفت-خودم که نمیتونم دور سر خودم پر بدم!!

سورج ژست مردونه ای گرفت و از جیبش پول در آورد و به سورن
گفت-میای پایین؟

سورن خم شد و سورجم چند بار پولو بالا سرش پر داد

سورج-اینطور موقع ها یادت بیافته پسرم داری!!

سورن-فدای پسرم!!

سوار ماشین شدیم و از خونه رفتیم بیرون عروسی دوست مشترک سارن و کارن و سورن بود وقتی هممون جمع شدیم ماشینا حرکت کرد

سورج-چرا عمه نیومد؟

سورن از تو اینه بهش چشمک زد و گفت-نامحرمی!!

سورج-من؟یعنی اگه دختر بودم میومد؟

سورن خندید و گفت-اره!

سورج-خوب چرا؟یعنی الان مامان نباید پیش تو باشه؟

سورن-چه ربطی به مامان داره؟

سورج-نامحرمه دیگه!!

سورن-زنمه!!

سورج-خوب منم زن میخوام!!

سورن-زن چقدری؟

سورج-زن چاق!!

سورن قهقه بلندی زد و گفت-چرا چاق!!

سورج-میخوام هرچی بغلش میکنم تموم نشه!
سورن دیگه از بس خندیده بود سرخ شده بود

-کوفته!سورج ماما این چه حرفیه؟

سورج-اخه تو خیلی چاق بودی از بس بابا بغلت کرده انقدری شدی!!

با تعجب به سورن نگاه کردم-سورن من چاق بودم؟

سورن-نه!!

سورج-پس چرا هنوز تموم نشدی؟

سورن دیگه فرمونو ول کرده بود و میخندید صدای بووووق ماشین کارن
بغل دستمون اومد صدای اهنگو کم کردم که صدای کارن اومد-چی خنده
داریه بگو ما هم بخندیم!!

سورن از خنده نمیتونست حرف بزنه!!

کارن سری تکون داد و گازشو گرفت بالاخره رسیدیم به باغی که مراسم
توش بود یه چند دقیقه ای بود که نشسته بودیم سورن کتشو در آورد
سورج به تبعیت از سورن کتشو در آورد و انداختن پشت صندلیشون و
حالا هردوشون با جلیقه سرمه ای نشسته بودن هر وقت میدیدمشون حس
میکردم خوشبخت ترین زن جهانم!!

کارن-اقا سورج!!

سورج-بفرمایید!!

کارن-شما که تو بغل من نیومدید؟

سورج-مردا دست میدن!!

سارن-من مردا هم دیدم بغل میکنن همو!!

سورج-اون نوع از مردا با کسای که یخلی صمیمین اینکارو میکنن!!

کارن-یعنی با من صمیمی نیستی؟

سورج-البته!! بلند شو تا بغلت کنم!!

کارن همینطور که میخندید بلند شد سورجم بغلش کرد البته سورج هنوز بچه بود و کارن بغلش کرده بود

نازی-خانما رو بغل نمیکنی؟

سورج-نچ!!

نازی-چرا؟

سورج-نا تخرم!!

نازی-چی؟

سورج انگشتشو برد تو دهنش و به سورن نگاه کرد که سورن گفت-نا محرم!!

سورج-اره!! نامحرمی!

نازی-زنعمو محرمه!!

سورج-واقعا؟

نازی-او هوم!!

سورج-پس هر وقت شد بغلت میکنم!!

نوبت رقص عروس شد سورج با نازگل دختر کارن سرگرم بود سورنم دستشو انداخت دور شوئم منم زل زده بودم به پیست ببینم عروس چچور میرقصه!

سورن-ول اونجا کن حالا بیارم که سورج حواسش نیس به من نگاه کن!!
-تو دیونه ای نه؟

سورن-افرین همینجور نگام کن!!

-زشته سورن!!بین این همه ادم!!

سورن-زنمی!!

-ای بابا!!من قول میدم شب تا صبو نخوابم یه بند به تو نگاه کنم!

سورن-یعنی انقدر سخته؟

-چشات زیادی نافذه!!

سورن خندید و گفت-دلیلات منو کشته!!چرا میوه نخوردی

-به همون دلیلی که تو نخوردی!!

سورن-من میوه کلا نمیخورم تو چرا نخوردی؟

-حوصلم نمیشه!!

سورن-اینطور موقع ها یه ندا میدن!!

-یعنی پوست میکنی؟

سورن-معلومه!!

خیار و سیب و پیرتقال و لیمو شیرین بود همشو قاچ کرد و پوست کند و گذاشت جلوم!!

سورن-بفرمایید!!

-خودت نمیخوری؟

سورن-نه نوش جون!!

شروع به پوست گرفتن میوه خودش شد و گذاشتش جلو سورج-شازده پسر!!

سورج-من میوه خودمو خوردم بابا!!

سورن-اینم بخور!!

سورج-فقط موزش!!

سورن-هرچیش دوست داری بخور!!نازگل خانوم!!

نازگل-بله عمو؟

سورن-سیب یا موز؟

نازگل-اممممم.....موز!!

سورن موز تو بشقاب کارنو برداشت و برا نازگل قاچ کرد و گذاشت جلوش-بفرما!

میوم تموم شده بود بشقابو گذاشتم کنار و رو به سورن گفتم-دستت طلا!

سورن-نوش جان !!

-سورن رقصشون تموم شد بریم پیششون؟

سورن-برا چی؟

-زشته نریم پیششون که!!

سورن-نمیخواد دیدمون حالا خودش میاد!!

-مثلا عروس و دومادنا پاشو ببینم!!

سورن با دست به اونور اشاره کرد و گفت-اینها داره میاد

عروس و دوماد او مدن سمتون و بعد سلام این چیا نگاه عوس به سوج بود به سورج نگاه کردم که دستشو زده بود به کمرش و بهش نگاه میکرد

عروسو-ماشالا پسر تون خیلی شبیه خودتونه!!

سورجم دلش از این حرف پر گفت-اره میدونم!! انگار سیبی که از وسط نصف شده!!

عروسه یه لحظه هنگ به سورج نگاه کرد و بعد با خنده گفت-پسر خوب تو چند سالته؟

سورج-سورج اریای هستم 6سالمه!!

عروس-به به سورج خان! منم سانازم!!

سورج-خوشبختم خانوم!

پسره که داماد بود دوست سورن-یعنی سوسرن داره یکی شبیه خودش میسازه!

سورن خندید که سورجگفت-هر کسی ارزو داره شبیه بابای من باشه!!

+البته سورج خان!!

سورج قیافه مغروری به خودش گرفت که هممون زدیم زیر خنده!!

عروس-سورج خان!! اجازت ازتون یه عکس بگیرم؟

سورج-اگه پخش نمیشه اره!!

ساناز خندید و گفت-نه قول میدم پخش نشه!!

سورج-کجا و ایسم؟

ساناز که خیلی تعجب کرده بود به اون طرف اشاره کرد

دوست سورن-خداوکیلی کپ خودته!!

سورن-پسر مه دیگه!!

دوست سورن-البته!

سورج در حالی که میخندید اومد و پشت سرم قایم شد!!

دستش به مانتوم بود و داشت مانتومو میکشید

-سورج خان!!

هر چی میچرخیدم اون برعکس میچرخید

ساناز-بیا اقا پسر!!

سورج-نمیخوام

اروم گفتم-سورج مامان مانتومو ول کن...زشته!!

سورن از این حرکت خیلی بدش میومد و انگار صدامو شنید به محضی که

برگشت سمت سورج دست سورج ول شد زیر چشمی نگاهش کردم که

سرشو انداخته بود پایین و انگشتاشو تو هم قفل کرده بود اروم به سورن
گفتم-ولش کن حالا!!

شامو که دادن دیگه کم کم عزم رفتن کردیم و سوار ماشین شدیم سورج
از بعد اون اتفاق دیگه حرف نمیزد ساکت ساکت بود
-سورن یه جا که بازه وایسا برا سورج ابنبات بخر!!

سورن-دیگه شبهه!!

-دلش کشیده خوب!!

از تو اینه بهش نگاه کرد و گفت-لازم نکرده!!

برگشتم سمت سورج که بغض کرد و سرشو تو زانوهایش فرو برد این
بغضش مطمئنا برا ابنبات نبود بخاطر سورن بود اروم دستمو گذاشتم رو
پای سورن و طوری که فقط خودش بشنوه گفتم-چرا ادیتش میکنی؟

سورن-گفتی چی میخوای؟

-من چیزی نمیخواستم سورج ابنبات میخواست

سورن-چوب شور میخواستی؟

-سورن سورج ابنبات میخواد!!

سورن نگاهی به عقب کرد وگفت-براش میگیرم ولی الان بهش نمیدم!

-ظالم!!

سورن-به این میگن تربیت!!

-مثلا چکار کرده؟بچم خیلیم با تربیته!!

سورن اخمی کرد و گفت-من صد بار گفتم کار زشتیه!!

-چرا مثلاً؟

سورن-من اگه میخوامم مانتوت بره کنار که چه دل دردی به مانتو کوتاه
میگرفتم برات!!

-بچه بود نفهمید!!

سورن-حالا تو چرا انقدر طرفشو میگیری؟ خودم حواسم بهش هست!!

-سورن!

سورن-جانم؟

-این دفعه رو بیخیالش شو گناه داره بچه!! عروسی کوفتش شد!!

و ایساده و کمر بندشو باز کرد

سورن-تو خونه اینبات داریم؟

-اگه داشتیم که نمیگفت بخر!!

سورن-پس برا این هفتش بگیرم؟

سورن-کج کردم و چشمو مظلوم-برا منم میگیری؟

سورن-با طعم نوشابه؟

با ذوق گفتم-اره!!

سورن-شازده پسر!

سورن-اروم سرشو بالا آورد و گفت-بله بابا؟

سورن-بیا پایین ببینم چی میخوای!!

سورج خندون شد این حرف سورن یعنی اتش بس!

پیاده شد که صداش زدم-سورج!

سورج-بله مامان!!

-کتت بیوش سرده!!

سورج-بابا هم تنش نیس مامان!!

-بابا،بابا هست!!

سورج-یعنی من مرد نیستم؟

-ای بابا!!سورج!!

سورن خندید و سورج بغل کرد-بیا بریم شازده!!

رفتن و بعد چند دقیقه با چند تا پلاستیک برگشتن وای که من عاشق خرید مواد غذایییم ولی چون با این لبسا بودم و مطمئنا ارایش داشتم چیزی نگفتم اگه میگفتم سورن جنازم اونجا نمیرد!!

چند تا پلاستیکو گذاشت صندلی عقب سورج سوار شد و بعد خورد سورن نگاهی به قیافه پکره کرد و گفت-هنوز خرید خونه رو داریم!! اینجانب شخصا قول میدم فردا ببرمتون خرید خانوم

-فردا؟مگه سرکار نیستی؟

سورن-فردا جمعس خانوم!!

-اخ جون!!

سورج-ایول دوباره اینبات؟

سورن خندید و گفت-دوباره اینبات!!

/

سورن-نخیر تنبیه امشبش که فراموش نشده؟

-سورن اینجوری خوابش نمیبره!!

سورن-عزیز من خوابش نبرد میادش

-خوب میترسه نمیاد!!

سورن-افسون خانوم!

-خوب گناه داره!

سورن-فقط سورج گناه داره؟

-تو هم گناه داری؟

سورن-او هوم!!

خودمو پرت کردم رو شکمش و تو همون حال گفتم-برم بخوابونمش بیام؟

فقط نگام کرد!!

-برم دیگه؟

سورن-برو! برو عزیز دلم!! برو!!

همون موقع صدای در اومد از رو شکم سورن بلند شدم و نشستم رو

تخت

سورج-بابا سورن!!منم!!

سورن-بفرما تو شازده پسر!!

سورج درو باز کرد و او مد داخل همونطور که با دستاش بازی میکرد
گفت-اجازس من پیش مامان بخوابم؟

سورن چشاشو رو هم گذاشت که سورج پرید تو بغلم خوابیدم رو تخت و
سورجو خوابوندم تو بغلم...سورنم دستشو زده بود زیر سرش و با عشق
بهمون نگاه میکرد

سورج-مامان!!

-جان مامان؟

سورج اروم گفت-بنظرت بابا هنوز ناراحته؟

رو موهاشو بوسیدم و گفتم-نه!!

سورج-مطمئنی؟

-اره عزیزم!!

سورج-یعنی دیگه منو یه پسر بد نمیدونه؟

-بابا کی به تو گفته پسر بد؟

سورج-به من نگفته ولی شاید به تو بگه!!

-نه عزیز دلم!!به منم نمیگه!

سورج-واقعا؟

-او هوم!!

سورج-پس خیلی مهربونه!!

-خیلی!!

سورج اروم اروم چشاش گرم شدد و خواب رفت از رو تخت بلند شدم و خواستم بلندش کنم که سورن بلند شد و اروم بغلش کرد برد تو اتاقش منم رفتم اب بیارم وقت برگشتم سورن رو تخت بود ابو گذاشتم رو میز کنسول و چراغو خاموش کردم دیوار کوبم روشن کردم خواستم برم سرجام ولی پشیون شدم و نشستم رو پای سورن و پامو دو طرفش بردم سورن-بفرمایید خانوم؟

-میدونی چیه؟

سورن-چیه؟

-من خیلی شما رو دوست دارم!!

سورن-میدونی چیه؟

-چیه؟

سورن-اینجوری دلبری که میکنی من از خود بی خود میشم بیاری دیدی
یه اتفاقی افتاد!!

با شیطنت دستمو بردم سمت کمر بندش و بازش کردم

سورن-یا خدا!! شیطنت زده به سرت؟

-نه عزیز دلم!! خسته بودی لباساتو عوض نکردی؟

سورنم مثل خودم شیطون نگاه کرد و گفت-نه گذاشته بودم تو برام عوض کنی

کمر بندشو کشیدم بیرونو گفتم-که اینطور!!

سورن-خوب؟ ببین چقدر توانایی!!

-این قرارو یبار گذاشتیم کم آوردی!!

سورن-اون تو حموم بود این فرق داره!

دکمه شلوارشو باز کردم تو حالتنگاش تغییری ایجاد نشد و همونطور شیطون بهم نگاه کرد دکمه های پیرهنشو تک به تک باز کردم که سینش نمایان شد

حالت لباس خوابم طوری بود که یه چیز سرهم به صورت نیمته و شورت به هم وصل بود یه رویی بلند میخورد روش که جلوش با بند بسته شده بود بندشو باز کردم ولی درش نیاورم و کامل دراز کشیدم روش و شروع به بوسیدن گردنش کردم تو همون حالم ضربان نامنظم قلبشو حس میکردم ولی با مشت کردن دستش سعی بر کنترل خودش داشت!!

روی لباسمو در اوردم لباشو به بازی گرفتم دیگه طاقت نیاورد اون شب شد یکی دیگه از شبای عاشقونمون!!

چشامو باز کردم و به ساعت نگاهی کردم هشت بود کشی به بدنم دادم و از زیر دستای سورن خودمو کشیدم بیرون که چشاشو باز کرد

سورن-بابا اون خودش هنوز خوابه!!

-میترسم تو خواب حالش بد شه!!

سورن همونطور خواب الود گفت-اگه گشنش بشه بیدار میشه خوب..برا چی تو بیدارش میکنی؟

-بچن نمیفهمه اگه تو خواب از گشنگی حالش بد شد چی؟غذاش بخوره بخوابه!

سورن-چی بگم والا!!

نشست رو تخت که دست گذاشت رو سینش-تو خواب!!

سورن-نه خوابم نمیاد!

-تو سرکار بودی!!

سورن-توهم بودی!!

-من دیروز مرخصی بودم!

سورن-خسته نیستم چشمکی زد و گفت خستگیم دیشب خوب در رفت!!

سرمو ناخوداگاه پایین رفت که سورن بلند خندید

-کوفته!!بی حیا!

سورن داشت میخندید که رفتم بیرون میز صبحونه رو چیدم رفتم سمت اتاق سورج در زدم و رفتم داخل اول بوسیدمش و بعد گفتم-مرد مامان!!

سورج اروم چشاشو باز کرد که لبخند زد-صبح بخیر عزیز دلم!!

سورج-صبح شما هم بخیر مامانی!!

-قربونت برم پاشو صبحونتو بخور بعد بخواب!!

سورج-خوابم میاد مامان!!

-الهی عزیزم!! پاش چند تا بقمه بخور بعد بخواب!!

از جاش بلند شد و گیج اومد سر میز با دیدن سورن که از دستشویی اومد بیرون خواب از سرش پرید و خوشحال جیغ زد-اخ جون بابا امروز خونس!!

سورن لبخند زد و گفت-صبح بخیر شازده پسر!!

سورج-صبح شما هم بخیر!! مامان چرا زودتر بیدارم نکردی؟

-تو الانم مگه نگفتی خوابت میاد؟

سورج-شما اگه میگفتی بابا خونس من اصلا نمیخوابیدم!!

سورن دستشو دراز کرد سمت سورج و گفت-از الان!!

سورج-اوکی ددی!!

نشستیم سر میز و بعد خوردن صبحونه پهن شدیم رو مبل و تولزیون نگاه میکردیم وقتی پلنگ صورتی تموم شد سورن شبکه رو عوض کرد....
دوتامون به سورن نگاه کردیم که گفت-تموم شد خوب!!

سورج-پدر من دوباره میومد!!

سورن-حالا یه چیز دیگه نگاه میکنیم!!

سورج-نمیخوام!!

سورن داشت شبکه ها رو عوض میکرد که اومد رو فیلمی که دوست داشتم-اه سورن!! بزن بزن همون!!

سورن-نخیر!!

-سورج جان مامان!!

سورج-بله مامان؟

-برو ببین نقاشیت تا کی تموم میشه تولد عمه نزدیکه ها!!

سورج سبب رفت سمت اتاق و گفت-خوب شد یادم آوردی!!

-حالا بزن!!

سورن-بازم بچه اینجان!!

-کو؟

با ابرو به خودم اشاره کرد و گفت-اینها!!

-سورن بزن!!

سورن-میخوای زندش برات اجرا کنم؟

-سورن بزن جای حساسشه!!

سورن-ای بابا!!

-بزن جان من!

سورن-بفرما خانوم!!چرا قسم میخوری!

-خیلی قشگنه نگاه کن!!

سورن-من غیر زن خودم به کس دیگه ای نگاه نمیکنم!!

-من به زنا نگاه میکنم تو به مردا!!

سورن-نچ! من به تو نگاه میکنم!!

-حوصلت سر میره!!

اورد همون شبکه و گفتت-فقط وای به حالت اگه گریه کردی!!

-اون یه فیلم دیگه بود این عشق سیاه سفیده!!

سورن-چمیدونم!!

لم داده بودم تو بغل سورن و داشتم فیلم نگاه میکردم اونم موهامو شونه میکرد و داشت نمیدونم با چی چی بهش مدل میداد

غرق فیلم شده بودم حواسم نبود بیاری گفتم-سورن سورن!!

سورن-جانم؟

-بین این دختره!! این همونه که تو عشق ممنوع بودا!!

سورن-این فیلمایی که میگی من تو عمرم یه سکانشم ندیدم!!

-اه مگه میشه پس تلوزیون چی نگاه میکنی؟ اه یادم نبود از این بزنا بزنا نگاه میکنی!!

لاله گوشمو بوسید و گفت-یه چیزی میگم نه نیار!

-تا چی باشه!!

سورن-اول بگو قبوله!!

-نمیشه که همینجوری بگم قبوله!!

سورن-پس منم نمیگم یباری میزارمتو عمل انجام شده!

-اه سورن

سورن-بیا یه هفته قبل عیدو مرخصی بگیریم زودتر بریم ویلا خودمون تا مامان اینا میان هستی؟

-اخه چجوری؟

سورن-تو بگو هستی بعدش همه چی جوره!!

-منم بگم هستم کارم چی؟ سورج چی؟

سورن-این که پیشنهاد خوده سورجه دوست داشتم چند روز زودتر بریم کارتم انگار نه انگار شوهرت هستا!!

-سورج خودش گفت؟

سورن-یعنی اگه من بگم قبول نیست؟

-حرف شما که رو سر جا داره فقط میخوام بدونم چرا به من نگفته؟

سورن-چه فریق داره به باباش گفته!!

-سورن دو روز دیگه عیده!!

سورن-خوب باشه عزیز دلم!!

-چجور بریم؟

سورن-فردا حرکت میکنیم تا ظهر اونجاییم فرداشم که عیده! مامان اینا میان!

-یعنی برا یه روز؟

سورن-همین یه روزم یه روزه نیس؟

-خیلی خوب!! پس برنامه با تو ببینم چکار میکنی؟

صدای جیغ سورن اومد دو تاملون رومونو برگردوندیم که شروع به بالا و

پایین پریدن کرد-اخ جون اخ جون!!

سورن خندید و دستشو دراز کرد سمت سورج که اونم محکم کف دستشو

کوبید به کف دستش!

سورج-ایول بابا موفق شدی؟

-صبر کن ببینم شما دوتا.....کشتمت سورن!!

سورن خندید و دست سورجو گرفت و به سرعت رفتن سمت اتاق

چشمکی بهم زد و در اتاقو بست

بلند با خنده داد زد-حساب دوتاتونو میرسم!!

سورن-تونستی.....برس!!

-خیلی بدین!!

دای خنده بلند دوتاشون بلند شد

/

سورج-اخ جوووووونم!! بابا عیدی!!

سورن-اخی عیدی شما رو یادم رفت شازده پسر!!

سورج بادش خالی شد-یعنی چی؟

سورن-یعنی وقتی رفتیم شیاز بهت میدم

سورج دیگه میخواست بزنه زیر گریه که سورن رو زانوهایش نشست
جلوش و جعبه کوچیکی داد سورج موشکوفانه گرفتش و اطراف جعبه
رو بررسی کرد

سورج-الان باید چکارش کنم؟

سورن-بازش کن!!

سورج اروم بازش کرد و چشمش که به ریموت خورد کاملا مشخص بود
گیج شده!!

سورن-بیا ببینم سازده!!

سه تامون رفتیم سمت حیاط منم به اندازه سورج هیجان داشتم هرچی به
سورن گفتم چیه بهم نگفت

سورن-بزن روش!

یه جعبه خیلی بزرگ جلومون بود سورج ریموتو فشار داد که جعبه باز
شد و یه عالمه بادکنک ازش ریخت بیرون و بعد اون بادکنکا یه ماشین از
این ماشین شارژیا بود سورج با خوشحالی پرید تو بغل سورن و گفت-
وای عاشقتم بابایی!

رفت سوارش شد و پاشو گذاشت رو

از و با فرمونش شروع به حرکت کرد

-منم میخوام!!

سورن-برو سوار شو!!

-سورن منم میخوام!!

سورن-ای بابا!! حالا میریم برا شما هم میگیریم خوبه؟

فکری کردم و گفتم-نه!

سورن-چرا اونوقت؟

-نمیخوام دیگه!!

سورن-قهر کردی؟

-نه بابا!! بجاش عوسک میخوام!!

سورن-چه رنگی؟

-سفید قهوه ای و مشکی و ابی دارم الان قرمز میخوام!!

رفت داخل و بگشت و با یه خرس قرمز بزرگ-بفرما اینم برا شما!!

از هیجان زیاد جیغ زد و خرسو و سورنو باهم بغل کردم

-عاشقتم مرد من!!

سورن-فدای شما خانوم من!!

/

مامان-همین که گفتم میابین اینجا!!

سورن-عزیز من گفتم که میابیم اونجا ولی خوب وقتی جا هست چرا...

مامان-سورن با من بحث نکن!! پامیشین وسایلتونو بر میدارین میابین

اونجا!!

سورن-ما سه نفر چجور اونجا تو یه اتاق جا میشیم؟

مامان-تخت یه نفره رو میزاریم تو اتاقت برا سورج!!
سورن-اوووف مامان گیر دادیا!! اما که صبح تا شب اونجاییم..حالا مگه
چند ساعت شب.....

مامان-گفتم رو حرف من حرف نزن!! کی میاین؟

سورن چیزی نگفت

مامان-منتظرم خدافظ!!

خود مامان گوشیهو قطع کرد و صدای بوقش پیچید تو فضا گوشیشو از
دستش گفتم و قطع کردم تماسو

-حرص نخور عزیز من!!

سورن-اخه اینجوری که همیشه!!

انگشتامو قفل کردم تو انگشتای سورن و گفتم-چرا؟

سورن-افسون!!

-بیخیال بابا!!

سورن-افسون تو خودت نبودی موافقت کردی اینجا بمونیم؟

-اولا تو گفتی بمونیم منم گفتم چشم بعدم الان پای مامان بانو وسطه!

سورن-یعنی منو میفروشی به مامان دیگه؟

-نه قربون چشای شب رنگت!! اولی خوب رو حرف مامان میشه حرف

زد؟ بعدم میگه عروسم نشست زیر پای سورن نداشت بیاد اونجا!!

سورن-دیونه!

-نمیگه؟

سورن-چرا میگه!!

-نخیرم اصلا هم نمیگه تازه میگه سورن نداشت بیان!!

سورن-چه کنیم شانس من همه چی برعکسه!!سورج بابا!!

سورج-بله بابا؟

سورن-حرف شد حرف تو بپوش بریم!!

سورج-اخ جون نازگل!!

رفت تو اتاق که سورن زد زیر خنده زدم پشت گردنش و گفتم-کوفته!! تو هم مثل این انقدر به جنس مونث علاقه داشتی؟

سورن-من فقط به یه جنس مونث علاقه داشتم از بچگیم!!

-اونوقت کی بود؟

سورن-معلومه!!سانیا!!

مشتمو محکم زدم تو سینهش-خیلی بدی!!

خندید و مشتمو گرفت تو دستش و روشو بوسید-یه چیزی میگم بگو باشه!!

-چی؟

سورن-یه ماچ میدی دلم وا شه؟

محکم لبامو گذاشتم لبش و بوسیدم-باز شد؟

سورن-از همه جهت!!

سورج-پدر و مادر گرامی....من حاضرم!!

به سورج نگاه کردم و گفتم-چه زود!! الان باید صبر کنی منم حاضر شم!

کف دستشو کوبید رو پیشونیشو گفت-تا تو آماده بشی من میتونم شیش بار

پیاده برم پیش نازگلو و برگردم!!

خندیدم و گفتم-دیگه تا اون حدم طولش نمیدم!!

سورج-نه اصلا!!

رفتم تو اتاق هنوز من مانتومم نیوشیده بودم سورن حاضر شد عطرشم زد

لباسا هم ریخت تو چمدون لباسای سورج جمع کرد

سورن-من میرم اینارو بزارم تو ماشین!!

-باش عشقم!!

سورن-اونو هم بده بزارم تو چمدون!!

-کدوم؟

سورن-با ابرو به عطر رو میز اشاره کرد

-اونو میزارم تو کیف خودم!!

سورن-لازم نکرده!!

-باشه بیا بزارش!

سورن عطرو برداشت گذاشت ته چمدون دوباره لباسا رو چید روش-تا
اون حد محافظت میخواد؟

سورن-اره!!

-من که گفتم نمیزنم!!

سورن-سخته برات؟

-نه!!

سورن-میخوای بیخیال شیم بزنی؟

-هنوز نزده حال تو اینجوریه دیگه وای به حال وقتی بزنی اونجا هم
باشیم!!

سورن-فکرشم مغزمو بهم میریزه!

-مشخصه عزیز دلم اگه خودت تو اینه ببینی میفهمی!!

رگ پیشونیش زده بود بالا و صورت کمی سرخ بود!

سورن-بلایی که به سرم اوردیو تماشا میکنی؟

-اینا بلا نیس اتفاقاتیه که نسیب هر کسی نمیشه!!

سورن-پس خیلی خوش شانسم!!

-البته!! منو داریا!!

سورن-در بابت که من لوک خوش شانسم!!!

خندیدم که جیغ سورج بالا رفت-مامان تموم نشدی؟

سورن-پپوش بریم که بچه عصبی شد!!

-تا اینا بزاری من امادم!!

رفت بیرون سرعتمو بردم بالا و تقریبا زودتر همیشه اماده شدم گوشیمو برداشتم و بعد نگاهی به اتاق چراغو اخموش کردم رفتم بیرون

سورج-بالاخره اومدی؟

-اه سورج؟چقدر غر میزنی!!ببین بابات چیزی نمیگه!!

سورج-بابام یکی قشنگ تر نازگلو کنارش داره غر میخواد چکار؟

سورن خندید و گفت-این حرفای گنده رو کی یادت داده؟

سورج-مامان بانو!!

سورن-مامان بانو هم حرفش خیلی طرفدار داره ها!

-حرف مادر و فرزند هردو برو داره!!

سورن-یعنی تو و سورج؟

-اره!!ولی منظورم تو و مامان بانو بودین!!

سورن-اوه البته!!

گوشیمو گذاشتم تو جیبش و گفتم-بیابین بریم دیر شد!!

سورج-ببخشید مامان خانوم معطل شما بودیما!!

سورن-سورج خان خیلی زبون دراز شدیا!!

سورج سرشو برد پایین و گفت-ببخشید!!

سورن چیزی نگفت بعد قفل کردن در سوار ماشین شدیم

سورج-بابا!!

سورن-بله؟

سورج-میخواهی برا مامان بانو شیرینی بگیری؟

با خنده گفتم-سورن بس خامه خریدی بچه عادت کرده!!

سورن خودشم خندید و گفت-چی بگیرم؟

سورج-اناناس!!

سورن-اناناس که خونه بود چرا نخوردی؟

سورج-بیاری دلم کشید!!

سورن-چشم اناناس میگیریم ولی به یه شرط؟؟

سورج-چی؟

سورن-خونه مامان بانو دیگه از تبلت خبری نیس

سورج-چرا؟

سورن-چون تبلتت نیاوردم!!

سورج جیغ زد-اه بابا دور بزن!!

سورن خندید گفت-بیخیالش دیگه!!

سورج-بابا!!

سورن-مامان منتظره!!

سورج-بابایی!!میخواستم از نازگل بازی بگیرم!!

سورن-بعدا میگیری

سورج-بابا نمیشه!!

سورن-بریز رو گوشی من خوبه؟

سورج-مگه چقدر راهه؟

سورن-لوس نشو دیگه!!

سورج-حالا که اینجوری شد باید برام بستنیم بخری!!

سورن-خودت تنها؟

سورج-نه برا نازگلم بخر!

سورن-چشم فرزندم امر دیگه؟

سورج-خیلی بابای خوبی هستی

سورن-تو هم خیلی شکم پرستی

-رو باباش رفته!!

سورن-من شکم پرستم؟

-کم نه!!

سورن-خیلی نامردی!!

بعد یه خورده تنقلات که تو راه خریدیم رفتیم داخل و بعد سلام و مراسم شلوغ کاری بالاخره نشستیم سورنم رفت وسایلا رو بزاره تو اتاق

سورن-افسون خانوم!!

-جانم؟

سورن-بیا گوشیت داره زنگ میخوره!!

نگاهی بهش شکر دم که بالای پله ها بودد واقعا حوصلم نمیشد برم تا اونجا!!

-ولش کن بعدا زنگش میزنم!!

سورن-ندا هستا!!

مظلوم گفتم-برام میاریش؟

ابرویی انداخت و از پله ها اومد پایین تا گوشی اومد دستم قطع شد خودش دوباره زنگ زد سریع جواب دادم

-الو؟

ندا-چهار تا دست و پات تو خلو چرا جواب نمیدی؟

-خوب حالا بنال!!

ندا-درد بگیری!!گوشی بده سورج!!

-چکارش داری؟

ندا-عامو بدش!!

-چرا رو هام گریه میکنه اصلا نمیشنوم چی میگه!!

ندا-گوشی بده سورج!!

-سورج مامان!!

سورج-بله؟

-بیا ببین خاله ندا چکارت داره

گوشیو دادم به سورج دیدم سورن نشست رو دسته مبل خودمو کشیدم
کنار-خوب بیا بشین رو مبل!!

سورن-رو مبل یه نفره؟

-اره!جا میشیم!!بیا بشین!!

سورن-راحتم خانوم بشین!!

سهیل-اوووف!!چقدر ناز دارین شما دوتا!!

سورن که کلا از این سهیل بدش میومد فقط اخماش کشید تو هم اگه حرف
میزد مطمئنا یه چیزی میگفت دهنش سرویس میشد کارنم پیش دستی کرد
و گفت-زنشه!!تو که زن داری این حرفو میزنی وای به حال مجردا!!

سهیل خنده زشتی کرد و گفت-اولشه!!کم کم درک میکنه تا کجا تو
منجلا ب گیر کرده!!

سورن دهنشو باز کرد که سارن گفت-الان شما پشیمون شدی؟

سهیل اطرافشو نگاه کرد و وقتی دید اندریا نیس گفت-تا حدودی!!مجردی
تنوع داره اینجوری تنوع نیس!

سارن-از اون لحاظ!!

سوتیان اروم به سارن گفت-ولش کن عامو!!

اندريا با عشوه های خركيش از اتاق اومد بيرون-سهيل جان!!

سهيل-بله؟

اندريا-بيا يه لحظه!!

سهيل-حرفتو بزن!!

اندريا-كارت دارم!!

سهيل-خوب كارتو بگو!!

اندريا-نميشه خصوصيه!!

سهيل-غريبه نداريم كه حرفتو بزن!!

اندريا-ميگم خصوصيه!!

سهيل-بزن!!

اندريا-سهيل!!

سهيل-تو بزن حرفتو!!

اندريا حرصی چشاشو باز و بسته کرد و گفت-عادت شدم برو

داروخونه!!

بجای اندريا من از خجالت سرخ شدم دلم ميخواست اب ميشدم ميرفتم تو

زمين

سهيل-به يه درد ميخوردی كه اونم پريد!!

دست سورن بود که مشت شده بود خیلی به زدن این حرفا تو جمع حساس بود اون اولیه که هیچ من حتی به خودشم روم نمیشد بگم ولی برا دومی هیچ وقت تو جمع حتی غیر مستقیمم بهش اشاره نمیکرد!! سر جام خشک شده بودم تا این حد بی حیا؟

زیر چشمی به سوتیان نگاه کردم که به بهونه سردرد سرشو تو شونه سارن فرو کرده بود!

سهیل-مثلا امشب شب جمعمون بود!! چه شانسی!! بلند شد و رفت بیرون سورن زیر لب گفت-پسره ی.....

-هیس!! اول کن!!

سورن-پاشو بریم تو اتاق!!

مامان از همه جا بی خبر از اشپزخونه اومد و یه عالمه تخمه گذاشت رو میز-بفرمایین تخمک!!

سورن-من میرم یه سر به سورج بزنم!!

-بزار منم میام!!

سورن-بشین!!

-میام سورن!

از جامون بلند شدیم که مامان گفت-کجا شما دوتا؟

-تا ده بشماری برگشتیم!!

مامان-وای به حالتون اگه نیابین!!

نه عشقم الان میایم!!

رفتیم سمت در که اندریا دم در بود به قیافه خشمگین سورن پوزخندی زد و گفت-سورن خان فکر میکنی زنت خیلی با حیان؟

سورن-زن من هرچیه به تو هیچ ربطی نداره!! مغزی که به زن من فکر کنه رو داغون میکنم!!

اندریا-نه بابا؟ زیادی بهش مطمئنی!!

سورن-لا اله....

-بیخیال سورن بیا بریم!!

اندریا-فقط خواستم بگم این قیافه ای که گرفتی مقلا من بی حیامو جمع کن فک نکنم بین حیای منو زنت فرقی داشته باشه اون تو جمع به همه عشقم میتحویل میده مال من متفاوت بود

سورن-ببین دختر!! من گفتم اسم زمو به زبونت نیار یک!!دوما هیچ وقت خودتو با کسی که در حدش نیستی مقایسه نکن!!
اندریا-مثلا چیمون متفاوته؟

-سورن ولش کن!!

سورن-زن من یه فرشتس!! نمونه یه ادم کامل!! یه زن نمونه!! هم باحیاس هم نجیب!! از نظر ادب و شعورم هیچی کم نداره!!

اندریا-نجیب؟ هه! تو واقعا دل و قلوه رد و بدل کردنشو نمیبینی؟

سورن عصبی گفت-دختر داری میری رو اعصابم!!

اندریا-حقیقت تلخه! از این به بعد به رفتاراش با کارن و سارن نگاه کن میفهمی!

سورن دیگه داشت کنترلشو از دست میداد

-همه که مثل تو نیستن!! من به برادر ام چشم ندارم!! اگه تو داری برات متاسفم!!

اندریا-سارن برات برادره؟ اینوولش کن کارن چی؟

-کارنم با سارن فرقی نداره!!

اندریا-منت.....

سهیل-هوی!! هوی دختر!

اندریا به سرعت برگشت سمت سهیل که سهیل کوبید پشت کمرش و هلش داد سمت اتاق دست سورنو گرفتم و کشیدمش تو حیاط!!

-چه هوای خوبی!

سورن-دختر ریکه گ.....

-بیخیال! نظرت راجب هوا چیه؟

سورن-هوا؟ هوا بد نیس!! اما تو فوق العاده ای!!

-هوا با تو بینظره!

پیشونیشو چسبوند به پیشونیم و دستشو انداخت دور کمرم

سورن-زندگی منی تو!!

نوک بینیمو زدم به بینیش و تکون دادم

سورن-افسون خانومم!!

-جون دلم؟

سورن سکوت کرد

-جانم سورن؟

سورن-فقط میخواستم صدات کنم!!

-سورنم!!

سورن-جان سورن؟

-خیلی خوشحالم که دارمت!!

سورن خندید از اون خنده های که از سر شوقه

صدای بلند مامان بلند شد-سورن!!افسون!!

-اومدیم مامان!!

سورن-چرا الکی میگی؟

-بیا بریم مامان عصبی میشه!!

سورن-اه!!

-سورن؟؟؟

سورن-نمیخوام پیام تو!!

-باید بیای!

سورن-ای بابا!!

محکم گونشو بوسیدم و گفتم-بیا بریم مرد من!!

رفتیم داخل و تا اندریا و سهیل نبودن سرگرم بودیم مدام داشتیم میخندیدیم
یباری چشمم به ساعت افتاد همیشه دور هم که بودیم همچین اتفاقی میافتاد
ساعت دو نصفه شب بود!!سورج همیشه عادت داشت نه شب خواب بود
ولی حالا هر چی بهش میگفتم بریم بخوابیم نمیومد!!دیگه الان خیلی دیر
بود نگاهی به مبل که بازی میکردن کردم نازگل رو مبل خوابش برده
بود سورج بغل دستش!!

-خاک بر سرم این دوتا رو مبل خوابشون برده!!

اوین-حالا چرا خاک بر سرت؟حرفایی میزنیا!!

از جام بلند شدم و گفتم-الان کمرم بچم خشک شده فردا کمر درد میگیره!
سارن-عامو برو دست خدا!!وقتایی وجود داره من رو پارکت خوابیدمو
هیچ طوریم نشده.

سوتیان-تو کی رو پارکت خوابیدی؟

سارن-حالا هیچی نگو!!حتما باید ضایع کنی!!

دستمو انداختم زیر گردن سورج که دست سورن نشست رودستم
سورن-ولش کن!!

-میبرمش!!تو برو بشین!!

سورن-لابد تموم این پله هارو میخوای بری بالا؟

-خوب اره!!

سورن-برو اونور خانوم!!برو!!

کشیدم کنار و سورن سورجو برد بالا کارنم نازگلو برد هنوز نیومده بودن که سهیل اومد دیدم داره میاد سمت مبل من سریع از جام بلند شدم نگاهی بهم کرد کرد و رفت سمت مبلی که نازی نشسته بود من حرکت کردم سمت بالا نفهمیدم نازی چکار کرد ولی با شنیدن صدای پای نازی فهمیدم پشت سرمه

کارنو سورن جلو اتاقا وایساده بودن و داشتن باهم حرف میزدن!!

کارن-اه!!چرا اومدین بالا؟

نازی-اخه....

-اومدم دنبال شوهرم!!

کارن که گرفت برا چی این حرفو زدم ابرویی تکون داد

سورن-خوب بیا بریم!!

رفتم سمت اتاق و گفتم-شما برین من یه سر به سورج میزنم میام!!

سورن-وایمیسم باهم بریم!!

-نه برو!!

سورن-وایمیسم دیگه!!

کارن دست سورنو کشید و گفت-بیا بریم دیگه!!

اونا رفتن و وارد اتاق شدم...سورن سورج به محتاط ترین روش خوابونده بود و کامل پتو رو کشیده بود روش پیشونیشو بوسیدم و رفتم بیرونسورن با جبهه ای که رفته بود نشسته بود کنارش نشستم

سورن-تو بخاطر سهیل اومدی بالا؟

-سهیل؟مگه اومده؟

سورن-افسون!!

-مگه سهیل اومده؟

سورن-افسون!

-سورن مگه سهیل اومده!!

سورن-افسون!!

-ای بابا !!

سورن-افسون!!

-اره!!

سورن-دفعه اخرتم باشه اسمشو به زبون میاری!!

-چشم اقایی!!

سورن-تو خوابت نمیاد؟

-خوابت میاد؟

سورن چیزی نگفت و اروم در گوش کارن چیزی گفت

همینجور داشتن پچ پچ میکردن و اشاره هاییم به سارن و اوین میکردن
اونا هم سر تکون میدادنما چهار تا یعنی منو نازیو سوتیان و سانیا هم
انگار خنگا نگامونو بینشون رد و بدل میکردیم سهیلیم که هزار ماشالا
نگاش به سوشیانت بود و داشت وارسیش میکرد

رد نگاه سهیلو دنبال کردم که رسیدم به تکه لباس سوشیانت که رفته بود
کنار و سینه هاش پیدا بود...مرد هیز به این میگن اگه اندریا بفهمه
شوهرش داره یکی دیه رو دید میزنه!!
کارن-اوین!!

نگامو گرفتم ازش و به اوین نگاه کردم که انگار مجبور بود سر تکون داد
نازی-میگین دارین چکار میکنین یانه؟

کارن-اره نفس پاشو بریم که خیلی خوابم میاد!!

نازی-ولی تو که گفتی امشب تا صبح بیدار میمونیم!!

کارن-سورن خستس!خوابش میاد!!

نازی-سورن که از ما سر حال تره!!

کارن-نازی جان!

بلند شد و دست نازیو گرفت ولی نازی لج کرد بلند نشد کارنم انداختش
رو شونش و رفت سمت پله ها هرچیم نازی میتونست جیغ جیغ کرد ولی
فایده نداشت!!

سورن-پاشو بریم خانوم!!

-خوابم نمیاد!!

سورن-بلایی که کارن سر نازی آوردو که نمیخوای؟

اونم جلو شوهر هیز اندریا!!

سریع گفتم-نه بریم!!

رفتیم بالا اوینو زنش و سارن زنش پشت سرمون و هرکدوم رفتیم تو اتاق
خودمون

-گوشیم؟

سورن-پایینه الان میرم میارمش!!

-نه ولش کن تو لباس تنت نیس خودم میرم!

سورن-خوب میپوشم!

-میرم دیگه!!

رفتم سمت پله ها پامو رو اولین پله گذاشتم که چشمم به صحنه ای خورد
که سر جام خشک شدم جرئت نکردم برم همونجا و ایسادم رفتم سمت
اتاقمون ولی پشیمون شدم و رفتم سمت اتاق کارن اینا در زدم

کارن-بله؟

-افسونم!! نازی بیا یه لحظه!!

کارن-بیا تو افسون!!

-نه مرسی نازی بیا زود باش!!

در باز شد و نازی نمایان شد کشیدمش بیرونو درو بستم بردمش سمت پله
ها

نازی-چکار میک.....هیییییییین!!

-هیس نازی!!

نازی-خاک بر سرم!!اون سوشیانتته؟

-اره خودشه!

نازی-سورن که نمیفهمه؟

-اگه میفهمید که الان اینجا رو رو سرشون خراب میکرد

نازی-ولشون کن در دسر میشه بیا بریم بخوابیم

-اومدم گوشیمو ببرم اگه بی گوشیم برم مطمئنا سورن شک میکنه!!

نازی-من میترسم بیام پایین!!

-منم مثل سگ میترسم!!

رفتیم اونور تر

نازی-نظرته صدای سوتیان بزنییم؟اون یه خورده شجاع تره!!

سریع در اتاقشونو زدم

سارن-بله؟

-افسونم داداش!!

سارن-بیا تو افسون!!

-نه بی زحمت به سوتیان بگو یه لحظه بیاد

کارن-یا خدا بالاخره سورن اینو گیر آورد؟

نازی-بیا برو!! کشتش!!

سارن و کارن جداشون کردن ولی هنوز سورن خیلی عصبی بود

بابا فرزاد-چی شده؟؟

سورن پوزخندی زد و گفت-بگو چی نشده!! اقا کامل اینجا رو با فاح....

نگاهی به من کرد و حرفشو خورد

بابا-چی؟

سهیل-خوبه والا خوب زده یه چیزیم طلبکاره!!

سورن خیز برداشت سمتش که سهیل سریع رفت پشت ستون!!

بابا-سورن!!

کارن-راست میگه دیگه عمو!! اولش که خوب با...

سورن اخمشو غلیظ کرد و گفت-کارن!!

کارن برگشت رو به ما و گفت-برین بالا!

-برا چی ما ک.....

سورن-افسون برین بالا!!!

نازی رفت سوتیانم دست منو کشید سانیا که خواب بود

بابا-خوب چی شده؟

سورن بهم نگاه کرد هنوز چند تا پله داشتم وقتی دوتا پله اخرم رد کردم و مثلا از دیدش پنهان شدم گفت-این خونه جای کارای این نیست!

کارن-یا داره لاس میزنه یا اینکه.....

سریع رفتم سمت اتاق!اگه سورن میدید دارم گوش میدم تکه بزرگم گوشم بود

سوتیان بی خیال نشست رو صندلی و گفت-دیگه زن خودشه چرا لاس میگن!!

نازی-مشکل اینه زنش نیس!

سوتیان-یعنی چی؟

نازی-یعنی با سوشیانت ریختن رو هم!!

سوتیان-خاک بر سرم!!

-حالا اینا از کجا فهمیدن؟

نازی-منم اینو نمیدونم!!

در اتاق با شتاب باز شد.....سورن چند بار چشاشو باز و بسته کرد و اومد داخل من نشسته بودم لبه تخت...رو زانو هاش نشستم جلوم

سورن-خوبی افسون؟

-اره!!

نازی-اه اه!!جمع کنین بابا!

سورن بی توجه به نازی گفت-ببخشید سرت داد زدم!!

سوتیان-اون سورن کله شق همیشه انقدر مظلوم میشه؟

اوین-داداش سانیا تنهاس!!من برم!!

سورن سر تکون داد که اوین رفت

سوتیان-با این حساب هنوز خیلی ازت میترسم!!

سورن از جاش بلند دشد و نشست کنارم رو تخت-وظیفته!!

سوتیان-دوباره کله شق شد!!

سورن-بشینین شما دوتا!!

نازی-من؟

سورن-هم تو هم سوتیان!!

سورن شده بود همون سورن جدی اون دوتا نشستن سورن گت-شما دوتا

پایین چکار داشتین؟

سوتیان-من رفته بودم اب بخورم!!

نازی-منم رفته بودم برا کارن قهوه بیارم!!

سورن با چشاش ریز شده به من نگاه کرد-تو برا چی رفتی دنبال این

دوتا؟

نازی-من کی گفتم.....

سورن-با تو نبودم!!

به من نگاه کرد که گفتم-ترسیدم تنها برم پایین!!

سورن-پس چر نداشتی خودم برم؟

نازی-قرار....

سورن-با افسونم!!

-رفتم پایین گوشیمو بارم با چیزی که دیدم ترسیدم برم رفتم دنبال نازی که باهم بریم نازیم ترسو ت من قرار شد با سوتیان بریم سوتیان گوشیمو برداشت داشتیم میومدیم بالا که.....

سورن-خوب چرا همون وقت نیومدی به من بگی خودم برم بیارم؟

-نمیخواستم دعوا بشه!!

سورن-دعوا سر چی؟ اندریا برای من مهم نیست که کارای شوهرش بخواد برام مهم باشه.... اصلا من چرا باید بخاطر خیانت شوهر اندریا بهش دعوا کنم؟

-نمیدونم اون لحظه مغزم کار نکرد!!

سورن سر تکون داد کارن از جاش بلند شد که با لحنی که از سور یاد گرفته بودم گفتم-شما دوتا بشینین!!

کارن متعجب نگاه کرد که گفتم-بشین!

نشست سر جاش و گفت-بله؟

-شما وقتی تو سالن بودیم چی میگفتین؟

سورن بلند زد زیر خنده!! کارن و سارنم پشت سرش

خودم خندم گرفته بود جذب من کجا مال سورن کجا!!

سورن دستشوانداخت دور شوئم و گفت-ایول خیلی باحال بود!

-چی چی باحال بود؟ جواب منو بدین!!

کارن با خنده گفت-اگه میخواستیم بفهمین که بلند میگفتیم!!

-با تو نبودم!!

سارن-نظر منم همونه!!

-باتو هم نبودم!!

به سورن نگاه کردم که گفت-نظر منم.....

چپ چپ نگاهش کردم که گفت-برنامه فردا بود...فردا که نه امروز!!

-خوب؟

سورن-خوب به جمالت!!

سوتیان-افسون عزیز دلم خودتو خسته نکن!!اینا تا نخوان حرف نمیزنن

-خو چرا؟

کارن -چون چه چسبیده به راه

دست نازیو گرفت رفت بیرون سارنم سوتیانو برد سورن درو بست و

تیشرتشو در آورد خوابید رو تخت دستشو دراز کرد و گفت-بیا اینجا

ببینم!!

-نمیا!!

سورن-بیا دختر!!

-نچ!! انمیا!!

نیم خیز شد رو تخت که سریع پریدم رو تخت خوابید و کشیدم سمت عقب سورن- تو چند ساعت چند تا اتفاق افتاد!

-سورن!

کش موهامو باز کرد و گفت-جانم؟؟

سرمو فرو کردم تو سینهش و گفتم-بهت ایمان قلبی دارم ولی میلرزه دست باله وقتی میبینمت!!

سورن-هنوزم به حد من نرسیدی!

-دوست دارم!!

سورن-سنیوروم(دوستت دارم)

-من اخر ترکی یاد نگرفتم!!

سورن خندید و گوشیه از میز برداشت رفت تو تلگرام و رو پرفایل شخصی به نامه(ملکه عشق)کلیک کرد با او مدن اولین پروفایل فهمیدم خودمم!!

سورن-هر وقت تو اداره دلم برات تنگ همیشه پروفایلتو نگاه میکنم!
-الان دلت تنگ شده؟

سورن-نه الان میخوام باخودت نگاه کنم!!

-همش عکس نوشتس چجوری دلتنگیتو بر طرف میکنه؟

سورن از رو نوشته عکس اول خوند-

+اسم عشقت؟

-اسمش سورنه من صداش میکنم زندگیم شما بگو اقا سورن!!

زد عکس بعدی و از روش خوند

+اهنگ؟

-صداش!

+مسکن؟

-چشاش!!

+مخدر؟

-عکساش!!

+زندگی؟

-دستش

زد عکس بعدی

سورن-هیچ کجا خانه خود ادم نمیشود...حرف از اغوش توست

عکس بعدی

سورن-اقایی من بدون تو میتونم زنده بمونم

ولی با تو میتونم زندگی کنم

تو فرق بین زنده بودن و زندگی کردنی

عکس بعدی

یکی بود یکی نبود مال قدیماس النا همه باشن تو نباشی قیامت میکنم

بعدی

سورن-حس قشنگیه زن بودن برا مردی که کل دنیااته

-خوب؟

سورن-خوب به جمالت ملکه!!

گوشیمو برداشتم و رفتم تو تلگرم (حضرت یار)رو لمس کردم و زدم رو
پروفایلش!!

-خودت میخونی یا من بخونم؟

سورن-خودت بخون!!میخوام صداتو بشنوم!!

عکس اول

-عشق جان است عشق تو جان تر

عکس و رد کردم

-سه راه بیشتری ندااریم یا با من باشی یا باتو باشم یا توافق کنیم باهم
باشیم

عکس بعدی

-اشتیاقی که به دیدار تودارد دل من....دل من داند و من دانم و دل داند و
من!!

عکس بعدی

-تصدق عشوه هایت کم اوردم بانو چشم هایت را باز کن برای خرید
ناز هایت باید وام بگیرم!!

/

-سورن من رسیدم بهت زنگ میزنم!

سورن-باش عزیزم کاری نداری؟

-نه قربونت خدافظ!!

سورن-افسون!!

-جانم؟

سورن-وایسا تا بایم باهم بریم داخل!!

-چرا اونوقت؟

سورن-مدرسه پسرونس!

-مسئولاش که زنه!! مطمئن باش اگه مسئولاش مرد بود پامو نمیداشتم

سورن-باش!! فعلا!!

-فعلا!!

ماشینو قفل کردم و رفتم داخل تو حیاط داشتم اروم اروم میرفتم سمت
دفتر که صدای جیغ مدیرشون اومد

+به سلام خانوم اریایی!! خوش اومدین!!

-سلام!!ممنون!!

+هنوز مراسم شروع نشده بفرمایید دفتر در خدمتتون باشم!!

رفتم تو دفتر و رو صندلی نشستم داشتم چایی میخوردم که صدای اروم ناظمشونو نمیدونم داشت با کس حرف میزد شنیدم

+جایزه ها گذاشتین؟

حدسش میزدم برا بچه ها باشه مراسم سریع شماره سورنو گرفتم

سورن-جانم؟

-سورن یه جوری سریع خودتو برسون!!

سورن-مراسمه؟

-اره!

سورن-زن پلیس داشتتم خوبه ها!!

-سورن وقتو تلف نکن فقط بیا!!

سورن-چشم!!شروع شده؟

-نه ربع ساعت دیگه شروع میشه!!

سورن-اومدم!!

با اومدن مدیر سریع گوشیه قطع کردم سوچ رو اینکه بخوان تشویقش کنن ولی سورن نباشه خیلی حساس بود این مدریشم مثلا میخواست هم داشتن اموزا هم مادرا رو غافلگیر کنه!!

مدیر-بفرمایین خانوم اریایی!!

از جام بلند شدم و کیفمو برداشتم رفتم سمت سالن همه بچه ها نشسته بودن و یه تعداد مادرا هم رو صندلیا بودن!!

+بفرمایید!!

-سورج کجاس؟میخوام سورجو ببینم!!

+تازه چیدمانشونو انجام دادن ولی با این حال صداش میکنم!!

-لطف میکنید!!

نشستم رو صندلی دو دقیقه بعد سورج بود که بدو اومد سمتم از جام بلند شدم و بغلش کردم و محکم گونشو بوسیدم

سورج-سلام مامان خوشکلم!!

-به رو ماهت عزیز دلم خوبی؟

سورج-اوهوم!!

-تغذیه هاتو خوردی؟

سورج-تغذیه هام اره ولی صبحونم نه!!

-چرا؟

سورج-سرگرم بودیم یادم رفت!!

-کیفت تو کلاسه؟

سورج-اره!!

-برو سر جات برات میارم صبحونتو!

سورج-نمیخواه مامانی!!نمیزارن که بری!!

با خنده گفتم-مگه میتونن؟اگه نزارن با تفنگ سوراخ سوراخشون میکنم!!

سورج-جووونم مامان پلیسم!!

دوباره بوسیدمش و از خودم جداش کردم

سورج-مامان اینم ماهانه!!

پسره انگار خجالت کشید گفت-سلام!!

-سلام عزیزم خوبی؟

پسره-ممنون!!

سورج-مامان ما میریم بشینیم!!

-باشه!

به رفتنشون نگاه کردم تا نشستن رفتم سمت مدیرشون و گفتم-خانم محمدی

مدیرش-بله؟چیزی شده؟

-سورج صبحونشو نخورده ...خواستم کیفشو.....

مدیرش-الان میگم کیفشو بیارن!!

-مرسی!!

نشستم سر جام سورن مدام پیام میداد شروع شده؟شروع شده؟منم هی

مینوشتم نه!

صبحونه سورجو بهش دادم کیفشم گذاشتم رو صندلی بغلی مراسم شروع شد اولش قران و این چیزا بعد روی پرده نماشون اسامی دانش آموزان برترو پخش کردن که سورجم جزوش بود

مجری-اول از همه قدردان حضور سروان افسون تمجید والده محترم دانش آموز پر افتخار سورج اریایی هستیم!!به افتخارشون لطفا!!

در برابر این چاپلوسی مدیرشون ناچار بلند شدم و دوباره نشستم

مجری-اول از همه میریم سراغ مسابقه فوتبال!!خوشبختانه ما تونستیم مقام اول فوتبالو تو کشور بین دانشو آموزان ابتدایی کسب کنیم و همه این ها به لطف دانش آموز عزیز سورج اریایی هست به افتخارش!!

بلند تر از صدای دست والدین صدای دست و جیغ دوستاش بود شاد و خرم رفت رو سن و نگاشو داد به من به بغل دستم نگاه کرد وقتی دید بغل دستم خالیه همونجا رو پله ها خشکش زددیگه حتی بالا هم نرفت!!

+چی شد سورج خان؟نمیخوای جایزتو؟

مشخص بود سورج بغض کرده آی لعنت به...همون لحظه قامت مردونه سورن نمایان شد که از در اومد تو با دیدنش تمام مسئولا که به ردیف نشسته بودن بلند شدن و لبای سورج به خنده باز شد

و به جای اینکه بره بالا راهشو برگشت و به سرعت خودشو رسوند به سورن و خودشو انداخت تو بغلش!!

صدای بلند مدیر بلند شد-خاک بر سرم سرهنگ؟؟؟؟؟؟خام زارع!!
زارع کجایی؟

تقریباً همه مدرسه سورنو میشنختن کم کم همه بلند شدن سورنم سورجو از خودش جدا کرد و جذبه مخصوص خودش به مدیره نگاه کرد مدیر-شرمنده جناب سرهنگ...خانمتون نگفتن که شما میایید وگرنه...

سورن-مشکلی نیست!!

مدیر-بازم من.....

سورن-گفتم که مشکلی نیست

مدیر-خانمتون اونجا هستن بفرمایید!!

سورن جعبه ای که دستش بودو داد به سورج سورج با خوشحالی گرفتش ولی بابز مجری کارش شروع کرد سورجم رفت سورن نگاهی به افراد رو صندلی کرد و بعد اینکه منو دید اومد سمتم..کیف سورجو برداشتم تا سورن نشست!!

سورن-تقریباً به موقع رسیدم!!

-قضیه این گل رو هدیه سورج چیه؟

سورن-براش گل خریدم مشکلیه؟

-معلومه!!یعنی بین زنت و بچت فرق میذاری؟

سورن با فرو بردن لبش خندشو کنترل کرد

-بزار از اینجا بریم بیرون حسابتو میرسم!!

سورن-باشه!!

ارنجمو فرو کردم تو روش که چادرش دوباره بهم ریخت!!

-اه!! از دست تو!! الان دوباره باید درگیر این بشم!!

سورن-خوشکل کی بودی تو؟

گوشیمو در اوردم و چادرمو درست کردم یعنی بعد از کار معدن سخت ترین کار نگه داشتن چادره!! والله خیلی سخته!!

بعد چند ساعت بالاخره مراسم تموم شد و بعد پذیرایی اومدیم بیرون

-کاش سورجو میبردیم!

سورن-هنوز کلاس داره؟

-یه کلاس دیگه!!

سورن-عقب نمی افته؟

-نه عامو ریاضیه!! سورجم که داداش خوارزمیه!!

سورن-دیونه!!

رفتیم تو دفتر بخاطر تموم شدن جشن هی داشت ن میرفتن میومدن میرفتن میومدن دوساعت بود و ایساده بودیم

-سورن بخدا میرم دست بچم میگیرم میرما!

سورن-سرشون شلوغ عزیزم!!

زارع-خاک بر سرم!! کاملیا!! کاملیا!

مدیرشون بی حوصله اومد و گفت-هان؟ چه خبرته؟ مگه نمیبین سرم شلوغه؟؟ انگار گاو ریختن اینجا!!

زارع-اقای اریایی و خانمشون!

مدیره و ایساد یه خروده چاپلوس بازیو در آورد بعد امضا زدن برگه رفتیم بیرون

-اخیش!!چی چی بود؟؟

سورن لبخندی زدو گفت-بیا اینجا!!

-ماشینم اونوره!!

سورن-میدونم خانوم!!وقتی اومدم دیدمش!!بیا کارت دارم!!

پشت سرش رفتم در ماشینو باز کرد و کنار کشید-بفرمایید

-سورن ماشی..

سورن-بشین افسون!!

نشستم سورجم سوار شد خودشم رد راننده سوار شد خم شد عقب و چیزو

برداشت و بیاری یه دسته گل جلوم قرار گرفت-اینم برا خانومم!!

با ذوق گفتم-وای سورن!

سورن-وای جووونممم؟

-عاشقتم!!

سورن-من بیشتر!

-میخواستم حیابتو برسم!!

سورن خندید و بعد نگاهی به دور و برش گونمو بوسید!!

سورج-اهم اهم!!

سورن-کوفته!!پپر پایین ببینم!!

سورج-یعنی برم مدرسه؟

سورن-نه شازده!!

-وای مرسی عشقم!!

سون-خواهش میکنم خانوم!!

-خونه میبینمت!

سورن-بشین میگم ماشینو یکی بیاره!!

-نچ!سورج بامن میای؟

سورن-نه با من میاد!یه جا کار داریم تو یه راست برو خونه!!

-کجا؟

سورن-دیگه دیگه!!

-سورن!

سورن-میخوام برم دنبال سانیا بعدشم برم برا مدرکش!!

-دیره وقته!!تو برو برا مدرکش من میرم دنبال سانیا!

سورن-اذیت نمیشی؟

-نه عشقم!فعلا!

سورن-برو بسلامت!!

پیاده شدم و بعد اینکه من حرکت کردم سورنم حرکت کرد شماره سانیا رو گرفتم

سانیا-جانم ابجی؟

-سلام جیگر!! کجایی؟

سانیا-ادارم!

-وایسا اوادم!!

سانیا-نه سورن.....

-ده دقیقه دیگه اونجام!!

گوشیو قطع کردم و با سرعت رفتم سمت مقصد سانیا تازه از اداره اومد بیرون بوق زد که اومد سمت ماشین سوار شد

سانیا-سلام!!

-سلام عشقم!! چطوری؟

سانیا-خوبم!! سورن.....

-تنها بودم من اومد ناراحتی؟

سانیا-نه عشقم نارحت چرا؟

-اوین کجاست؟

مکثی کرد و گفت-هان؟

-میگم اوین کجاست؟

سانیا-چیزه..نمیدونم!!

-یعنی چی؟

سانیا-نمیدونم!!

-خوب زنگش بزن!!

سانیا-حالا بعدا میزنم!!منو میبری خونه مامان؟

-خوب بیا بریم خونه خودمون!!

سانیا-نه مرسی به مامان گفتم میرم اونجا!!

مشکوک نگاش کردم و به راهم ادامه دادم به محضی که پیاہ شد شماره

اوینو گرفتم بعد سه چهار تا بوق جواب داد

اوین-جونم؟

-سلام جناب برادر!!

اوین-به روماهت عزیزم خوبی؟

-مرسی!!کجایی؟

اوین-من؟برا چی؟

-میخوام بدونم کجایی!

اوین-با سانیا بیرونم!!

-اهاں!هر چی زنگ سانیا میزنم جواب نمیده یه لحظه گوشی بهش میدی؟

اوین-چیزه...دستش بنده!!خودم میگم بهت زنگ بزنه!

-اوین!

اوین-جانم؟

-سانیا رو خودم رسوندم خونه مامان بانو!!

اوین مکئی کرد و گفت-کار دارم افسون!!بعدا حرف میزنیم!!

و صدای بووووووق گوشی!هنگ به گوشی نگاه کردم که سورن زنگ زد بعد مکئی جواب دادم

-الو؟

سورن-کجایی خانوم؟

-ساینا رو رسوندم دارم میام!!

سورن-ماهه نزدیکیم!!

-باش!!میبینمت!!

/

+جناب سرهنگ گفتن برید تو اتاقشون!

-جناب سرهنگ اریایی؟

+بله!!

-خیلی خوب!!میتونی بری!!

از جام بلند شدم و چادرمو پوشیدم رفتم سمت اتاق سورن دوتا تقه به در زدم و رفتم داخل!!اسارن و یه نفر دیگم اونجا بودن پامو کوبیدم زمین و با تکون خوردن سر سورن صاف وایسادم

-امری داشتید.....جناب سرهنگ!!

سورن چشمکی زد با ابرو به مرد رو صندلی اشاره کرد تکه دمشو
بیخیال همون چشمکش باعث شد دست و پام شل بشه و حس کردم پرونده
تو دستم داره میافته که سفت گرفتمش

سورن-جناب سرگرد سرداران هستند!!

دلم میخواست به معنی به من چه شونه بندازم ولی سر تکون دادم

-با من کاری داشتی..ن؟

سورن-بشین لطفا!!

یه جا کنار سارن خالی بود یکی کنار اون یه مبل تک نفره هم بود که
سورن نشسته بود منم نشستم کنار سارن

سرگرده با چشای گرد شده نگام میکرد البته منکر هیز بودنش نمیشم از
اول که اومدم میخواست ببینه زیر چادر چه خبره!!

سورن-خوب گفتم بیابین که راجب پرونده...صحبت کنیم!!

سارن-پروندش دست شماس سرگرد؟

-اره...اما من گفتم شرکت.....

با چشم قرنه ای که سورن بهم داد ساکت شدم حواس این مرده اصلا
اینکجا نبود دائما نگاش به من بود و همین باعث شده بود صورت سورن
سرخ بشه و اخمای سارن در هم!!

سورن-سرگرد تمجید با شما دیگه کار ندارم میتونی بری!!

سرگرده-اما ایشون که تازه او مدن!!

سورن نفس عمیقی کشید و گفت-گفتم حضورشون لازم نیس!!

نگاه سرگرده به حلقه تو دستم بود و این داشت سورنو بهم میریخت

سورن-با شما بودم سرگرد!

سرگرد-اما افراد این پرونده.....

سورن تقریبا داد زد-بیرون سرگرد!

بدون تلف کردن وقت رفتم سمت در که صدای در اومد و بعدش در باز

شد و اوین اومد تو اون سرگرده رو ندید به قیافه سورن و سارن نگاه

کردو گفت-یا خدا چه بلایی سرشون آوردی دختر؟

با چشم و ابرو به مرده اشاره کردم که خودشو جمع و جور کرد

از کنارش سریع رد و شدم و رفتم بیرون نفس راحتی کشیدم و رفتم تو

اتاقم کاری نداشتم انجام بدم از خدا خواسته گالریمو باز کردم و برای

بار هزارم عکساونو نگاه کردم یه ربع ساعتی فکر کنم گذشته بود که

صدای در اومد بدون اینکه نگامو بردارم گفتم-بفرمایید!!

صدای کوبیدن پا اومد با خیال اینکه سروان شجاعیه گفتم-بله؟

دیدم صدایی ازش در نمیاد عکسو زدم بعدیو با خشونت گفتم-اگه کاری

نداری برو بیرون مزاحم نشو وگرنه

دستی نشست رو شونم و صدای مردونه ای گفت-وگرنه؟

سیخ سر جام نشستم و به صاحب دست نگاه کردم که سورن بود-وگرنه

میگم اقامون تیکه تیکت کنه!!

با صندلی چرخیدم و رو بهش شدم-چه عجب؟ یاد من کردی؟
سورن-نه که شما! دائم تو اتاق منی؟

-بیا بشین اینجا!!

سورن-نچ!! اینطوری بهتر نگات میکنم

-در جریانی تو ساعت اداری هستیم؟

سورن-ساعت اداری سیخی چند؟ اصلا تو میدونی چرا من اجازه دادم
بیای سرکار؟

-چون زیر چشم خودتم و کسی نمیتونه چپ نگام کنه!!

سورن-البته!! این که در اولویته یکی دیگش اینه بهت نزدیکم!! میدونی من
طاقةت دوری زمو ندارم!!

-زنتم همینطور!!

سورن-افسونم!!

-جونم؟

سورن نفس عمیقی کشید و گفت-ببخشید سرت داد زدم!!

-فدا سرت اقا!

سورن-از دستم ناراحت بودی زدی عکسا رو پاک کردی؟

-کدوم عکسا؟

به گوشیم اشارره کرد خندیدم و گفتم-دیونه ای تو؟ اشمتم عکسامونو نگاه
میکردم....مگه دیونم پاک کنم؟ ببین توهر کاری بکنیم این عکسا عشق
منن!

سورن-فقط عکسا؟

-خودشون که جاشون متفاوته!!

سورن-چطور؟

-اخه عاشقشونم!!

سورن-فدای شما!!

-سورن!!

سورن-جان دلم؟

-برا من مرخصی رد کن من باس برم!!

سورن-کجا؟

-برم خرید فردا مهمون داریم!!

سورن-خودم میرم!!

-دیر میشه!!

سورن-نمیشه عزیز دلم ما فردا شب مهمون داریم!!

-اوکی!!

سورن-میخواهی زود تر بری خونه استراحت کنی؟

نه!!

سورن-باز مطمئنی نریم بیرون؟

-یس!!

/

سورن-افسون خانوم!!

-اومدم!!

رفتم بیرون و نشستم کنار سورن

اوین-ایول ابجی خیلی خوش گذشت!!

سانیا-اوین خان حالا نوبت اون مشاعرس که قولشو دادی

اوین با حالت زار گتف-همون که گفتم تو مشاعره من پوچ پوچم؟

سانیا-اره دقیقا همون!!

اوین-انگار راه پس و پیش ندارم؟

سانیا-نچ!!

اوین-خیلی خوب!!

سوتیان-از سارن شروع بشه!!

سارن-پر و بال من شدی یه جورایی

همه رو پروندم خدایی

به جز تو که ثابتی واسم

تو قلب من نیست رد پایی

به سوتیان نگاه کردیم که با مکئی گفت-تو آرامش منی قلبم

نشستی تو دلم کم کم

تورو دارم دنیا رو دارم

دل منو بردی یارم

اخه دلبر منی

جایی نریا تو که میدونی

مال منیا یهو اومدی

دلو بردیا واسه خودمی

قرار بازی این بود که جفت جفت یه اهنگیو بخونن مد باید شروع کنه اگه
زن نتونست ادامش بده اون دونفر کلا باختن

اوین-هی ببین منو

بردی عقلمو

جوری که همه میگن که

حس و حال من چند

دلخوشم بهت

اخ نگم بهت

بانی تمام خنده هام شدی به جرئت

سانیا ادامه داد-حالم با تو نابه
غوغا میکن چشم تو من مجنونم
کار دادی دست دلم میدونم
من باتو خوشم باتو خوشم میزونم
نگاها اومد رو کارنبدن وقفه باید شروع میکرد
کارن-اینجوری که من اخه دلمو دادم برا تو
اینجوری دلم داره هی میکنه هواتو
عاشقت شدم کسیم نمیاد به جاتو
توی دل من اخه هک شده اون چشاتو
نازی ادامه داد-کوک کوک کوک حاله
اخره عشقه تو دست و باله
دل تورو میخواد میگن شده خوش بحالم
شوخی که ندارم عشق شوخی سرش همیشه
جوری تورو میخوام هیچکی باورش همیشه
نگاها اومد رو سورن
سورن شروع به خوندن کرد-با اون نگات گیرات خودتو جا دادی تو قلبم
نمیدونم چی شد که شدم عاشقت تو کم کم
خدا میدونه من دیونه دلم اروم همیشه

نبیمنت یه لحظه اره این حال خوبم
به همه دنیا می ارزه
در ادامش بار یتمش شروع به خوندن کردم-
عاشقتم کردی حال دلو بد کردی
بیخیال اخه دست تو عه دیگه قلق دلم
تو چکار کردی اتیشی بپا کردی
میدونی نباشی میگیره دلی که پیش تو جا مونده
سارن-بریم رو اهنگای ملایم؟
کارن-برو داداش خودت باید بخونی!!
سارن-این همه دیونه داری خوب یکیشم من
یعنی تو قلبت یه لحظم جا نمیشم من
من نمیرم واسه تو
پس واسه کی مردم
من که با اسم دلت یه عالمو بردم
سوتیان ادامه داد-من دلی دوست دارم بخدا
خیلی دوست دارم بخدا
از این علاقه قلبی هیچی کم نشدا
من بم حرفامو جز تو به کی

همه زندیم خودتی

منی که از خاک تو میرسم به خدا

اوین-عشت افتاده به قلبم وای از دلم

بستم دل به دلی که برده دلم

تو که میخندی قلبم اروم میگیره

ناراحت میشی بارون میگیره

دنیام ارومه وقتی ارومی

همه عشق و ارزومی

سانیا ادامه داد- دارم مست تو میشم

تو چشمتا اسمونه

اخه دست خودت نیست

تو چشمتا مهربونه

کار دادی دستم یار دیونه

دلم تا اخرش با تو میمیونه

کارن با مکئی شروع به خوندن کرد-تا اومدی تو زندگیم

همه چی عوض شد انگار

واسم عشق معنی نداشت

و عاشق شدم اینبار

تا تورو دیدم انگار
به تو شدم گرفتار
تا اومدی تو زندگیم
وقتی چشاتو دیدم
جز تو از دنیا و همه زندگیم
نازی ادامه داد- دست کشیدم تورو از روزی
که دیدم دیگه یه ادم دیگم
دارم هواتو نمیگیره هیشکی جاتو
چی بگم از علاقم بیا دل و جونم
برا تو شاید اینو ندونی که تو دلیل زندگیمی
بزار اینو بهت بگم یا هیچکس دیگه یا تو
سورن بدون مکث شروع به خوندن کرد-نیاز من به حس تو
مثل نماز عاشقاس
میگن حساب عاشقا
از همه ادما جدان
وقتی تمام جاده ها
هم قدم تو میشدن
هیچکی ترانه ای نگفت

برای تو به غیر من

برای تو به غیر من

برای تو به غیر من

با لبخندی که شنست رو لبم ادامه دادم-وقتی بارون چشم تو چشم منم تر
میکنه

میریزه روی گونه هات دردمو بدتر میکنه

هیچی نمیشه از تو ووقتی تو خود تویی

اونی که من اسیرشم اون که نم عاشقه تویی

اونی که من اسیرشم اون که نم عاشقه تویی

سارن-از خواب برگشتم به تنهایی

پل میزنم از تو به بیداری

چشامو میبندم و میبینم

دنیا رو با چشم تو میبینم

سوتیان-دنیای من با عشق درگیره

عشقی که تو نباشی میمره

عشقی که تو دست تو گل داده

عشقی که بهدست من افتاده

تو مثل من رویاتو میبافی

با دست من موها تو میبافی
خورشیدو با چشمت روشن کن
یکبار ماهو قسمت من کن
اوین-خنده هات یه حس ناب و فوق العادس
عشق من برای من همیشه تازس
اومدم تو زندگیت همیشگی شم
پیچیدش نکن گلم این خیلی سادس
سانیا-تو شدی ارامشم
از تو دست نمیکشم
پس بگو واسم میمونی
اخه من فدات بشم
هیچیکی جز تو به چشمم
نمیاد خودت میدونی
کارن-واسه خودمم عجیبه چی شد عاشق شدم
رفتی توی قلبم همه شوکه شدن
واسه خودم عجیبه چرا عاشق شدم
چی شد اینجوری شد رفتی تو دلم
اخه همه میدونن یه دندم

ولی واسه تو که من میخندم
کسی به چشم نمیاد شرمندم
نازی ادامه داد-عاشقونه بیا بگیر دوتا دستامو
بی بهونه بیا بخون از چشم حرفت
خوش رنگه چشات میمیرم برات
دلبری نکن اخ من به فدات
سورن-وقتی حواست نیست چه دیدنی میشی
وقتی حواست نیست بوسیدنی میشی
چشمامو میفهمی احساس تو کم نیست
دلو اپسم میشی وقتی حواست نیست
خودم بیشتر بهش نزدیک کردم و گفتم-حس میکنم باتو دیونگی خوبه
بی خوابیو عدت این زندگی خوبه
وقتی وقتی حواسم نیست اروم بیا پیشم
وقتی حواست نیست باز عاشقت میشم
سانیا-ای جووونم!! داداش سورن همیشه این اهنگو میخوند
کارن-بله اثارشو یادمه!!
اوین-اقا اینجوری همیشه دخترا همه اهنگا رو حفظن اونا شروع کنن!!
شروع کن سوتیان!!

سوتیان-اسمون نارنجیه ابرا شدن تیره
چه غروب خوش رنگیه دلم داره میره
کاش میشد الان بیرون بریم از خونه
تو بگو هستی بعدش همه چی جوره
یکی دوتا کوله میبندیمو میزنیم به دل اب
سارن ادامه داد-یه قایق کوچیک واسه جفتمون هست با یه جای ناب
گرمای استوایی لبخندامون
انگاری که شروع شده سفرامون دور ارروپامون
جان جان باتو هر بار ماتو مبهوت میشم
میدونی اینو یا نمیدونی تو
سوتیان-هشم اشتباه بود!
سارن خندید که سانیا شروع کرد-من واسه داشتنت
برای خواستنت همیشه دل تنگم
خودت که میدونی وقتی نیمونی
با دنیا میجنگم
من از ته قلبم عشاق تو هستم
تا اخر دنیا تموم احساسم
عشقی که میخواستم

نزار بشه رویا

اوین شروع به خوندن کرد-نفسم شدی تو

همه کسم شدی

میدونی اینو

تو هم خوب میدونی

نفسمی تو

هممون زدیم زیر خنده

اوین-خوب بلد نیستم

نازی شروع بخوندن کرد-وقتی اومدی تو قلبم

زندگی تازه شروع شد

با تو و با داشتن تو

همه دنیا زیر و رو شد

ارزوم همیشه این بود

یکی مثل تو دوستم داشت

کارن سری تکون داد و شروع به خوندن کرد-عشق من فقط دل من

یکی مثل تورو کم داشت

واس قلب مثل شیشه

هیچیکی مثل تو همیشه

عشق تو یه حس تازس

که میمونه تا همیشه

سانیا-فعلا رکورد دوتا غلط بیشتر نداشتی ببینیم داداش سورن چکار
میکنه!!

چشامو بستم واهنگی که همیشه با سورن گوش میدادمو خوندم-

تو چشمت سواله یه عالم سوال
نگاهت پر از آرزوهای کال
میدونم تو ذهنت چیا میگذره
میبینی تو اما کی عاشقتره
میمونم کنارت درست مثل سایت
از امروز تا هر روز تا اون بینهایت
نمیگیره هیچکس جای خاک پاتو
نمیمیره این عشق قسم میخورم
تا روزی که قلبم هنوز میزنه
تا وقتی که جونی توی این تنه
تو روزای خوب تو روزای بد
همیشه باهاتم قسم میخورم
همیشه باهاتم قسم میخورم
توی لحظه هاتم قسم میخورم
همیشه باهاتم قسم میخورم
توی لحظه هاتم قسم میخورم

سورن دستمو گرفت و ادامه داد حس گرمای دستش و صداش حس خوبیو
بهم القا میکرد سوررن-
به بارون نم نم به دریا به کوه

به این آفرینش به کشتی نوح
به ماه و ستاره به هفت آسمون
به عشقم به عشقی تا مرز جنون
به لحظه ی دیدار قسم میخورم
دوباره با تکرار قسم میخورم
به عهدی که بستیم قسم میخورم
به هستم به هستیم قسم میخورم
تا روزی که قلبم هنوز میزنه
تا وقتی که جونی توی این تنه
تو روزای خوب تو روزای بد
همیشه باهاتم قسم میخورم
همیشه باهاتم قسم میخورم
توی لحظه هاتم قسم میخورم
همیشه باهاتم قسم میخورم
توی لحظه هاتم قسم میخورم

همیشه باهاتم قسم میخورم
توی لحظه هاتم قسم میخورم
همیشه باهاتم قسم میخورم
توی لحظه هاتم قسم میخورم
به بارون نم نم به دریا به کوه
به این آفرینش به کشتی نوح
به ماه و ستاره به هفت آسمون
به عشقم به عشقی تا مرز جنون
به لحظه ی دیدار قسم میخورم
دوباره با تکرار قسم میخورم
به عهدی که بستیم قسم میخورم
به هستم به هستیم قسم میخورم

وقتی تموم شد همشون دست زدن

سانیا-ایول عالی بود!

نازی-پرفکت!!

کارن-بهت ایمان اوردم!

..

سارن-بریم خانوم؟

-کجا؟ تازه چهاره!

سارن-بخاطر یه شب که یه دقیقه بلند تره تا الان نشستیم! بسه بابا!!

-بد بود؟

سارن-نه ابجی خانوم!!

////

سورن خم شد روم و گفت-چی بخونم خانوم؟

-نمیدونم فقط بخون!!

سورن اروم زمزمه کرد-همیشه عاشقت هستم یه عشقی که نفس گیره

مثل باغی که پاییزو تو اغوشش میگیره خودم طوفان زدم اما پناه هق

هقت هستم که در حد پرستش من همیشه عاشقت هستم

نفس عمیقی کردم و بااحساس اداامشو خوندم-از عمق روح و احساسم به

چشمای تو خو کردم همه دنیا باهام بد شه من از تو بر نمیگردم نترسونم

از این عشقی که طوفانی و واگیره که هیچ کوهی توی طوفان
نمیلرزه..... نیمیره

پایان

97

22:16

3 دی 1397

novelbaz.ir